

P. Cal. Coll.

86

Cal. Co. 85

Sl. NO. 029-22

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه
مناجاة لكل عبد

من خلقه من خلقه
من خلقه من خلقه
من خلقه من خلقه



مفسر العالم اهل
سالك السالكين
سالك السالكين

در مطبعه
در مطبعه
در مطبعه



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وخصك
 بينهم ميمونة محمد بالهداية اليه على اعتدال الطرق واقوم السبيل واقام على نبأته في نبوت الشواهد صادقة
 عادلة وعلى طلالته في رسالاته دلائل قاطعة كائنه وجعلها وسياتته الى محبة التي هي اصل كل سعادت ووزيعة
 الى متابعتها التي هي اساس كل عبادات صلى الله عليه وعلى سائر النبيين وآله وسائر الصالحين نبأها ينبغي
 ان يساله السائلون كلما ذكره والذاكرون وكلما غفل عن ذكره الغافلون وسلم تسليمات كثر انا بعد نموده هي آية
 شخصتين كمن ازار كان اسلام افرا بر كنه شهادت است وحققت ايمان تصديق بمضمون آن وان شغل
 بر دور است بكي اقرار بوجدانية حق سبحانه تعالى وگردیدن بدان وقوم اقرار نبوت ورسالت محمد صلعم
 وگردیدن بان وامر اول وحقى مقبست كه مقتبس از مشكوة نبوت باشد كه اگر بجز دلائل عقلی التفاككند
 چون فلاسفه واز مشكوة نبوت نكيزند عقيدة بجات نیست پس هر چه دولتها و سرایه همه سعادت و اقرار
 و تصديق بنبوت محمد است صلى الله عليه وسلم و آن متضمن ايمان است باوردنای وی و اصل درین
 تصديق و ايمان مناسب و جنسیت است بان حضرت صلعم و اصل فطرت و طبقات مردم درین معنی
 متفاوت اند بعضی ازین قبیل بودند كه حكم آن مناسب و رايشان چنان قوی بود كه بجز و مشاهدات
 بالكلية حضرت صلى الله عليه وسلم في امتزاج معجزات بسعادت ايمان بوی شرف شدند از عبد الله بن سلام رضی
 عنه آزند كه وی گفت چون رسول صلعم بدیده آمد رفتم تا بوی نظر كنم چون وی را بدیدم شناختم كه روی
 وی نه روی دروگویی و نه روی پادشاهان و نه روی عجمی و نه روی رومی و نه روی راضی الله عنه

از حال نغمه رسید گفت انا اعلم به بنی یاجنحی معنی معرفت من بعدتی نبوت وی از معرفت من بحال پسر
 من زیاد است امیر المؤمنین علیه السلام گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که برادر پسر
 من خیانتی رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک و شبهه را راه نیست امیر المؤمنین علیه
 السلام گفت نه سدی را بوسه داد و از او رفتی معنی آنست که گفت بسوی رسول صلعم آدم و برادریدم
 گفتیم این نغمه خداست عزوجل و جامع بن شدادر فی الله عنه گفته است که مردی از ما که ویرا طارقی
 نام بود گفت ما رسول صلعم را در دیده دیدم و ویرا نمی شناختم رسید که هیچ چیز فروختن و درید گفتیم
 آری این شتر را می فروختیم گفت بچند گفتیم چیدن و چندین و سق خرما و می مهار شتر گرفت و بر دوچون
 وی برفت ما بایکدی گفتیم شتر خود را به کسی فروختیم که وی را نمی شناختم زنی با ما همراه بود گفت ضلیم
 شترم مردی دیدم چون ماه شب چهارده باشما خیانت نخواهد کرد چون باید او کردیم مردی مقدار
 خرما آورد و گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بسوی شما فرستاده است و فرموده که
 این خرما بخورید و بیایید و شتر ناقه خود به میانید قال بعضی العلماء فی قوله تعالی یکاد یرتیا الضعی و لولم
 یسمنه نار این مثل است که خدا تعالی برای رسول خود زوجه است میگوید نزدیک است که منظوری
 دلالت کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه گفته است رضی الله عنکم لیکن فی
 آیات بنیه الکمان منظره نمیکند بالآخر و فایده مشاهده آیات و معجزات و رتق این کرده تاکید محبت و
 زیادتی کشف و یقین است قال الله تعالی لیسوا وادوا ایماناً مع ایمانهم و بعضی دیگر از ان قبیل بودند
 که اگر چه سناسبت تمام با تحفرت داشتند اما به سبب رسوخ و رسوم و عادات و در طبیعت ایشان
 حکم آن سناسبت مخفی مانده بود و مادام که مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکند بدولت
 ایمان بوی مشرف نشدند پس مشاهده آیات و معجزات و رتق این طایفه و راول حال افاده حاصل
 تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افاده زیادتی یقین چنانکه در گروه اول و پوشیده
 نماند که همچنانکه مشاهده ان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت و گروه بودند همچنین استخوان
 آنها از عدول و ثقات و گروه اند که گروهی از ان قبیل اند که ایشانرا سناسبت و جنسیت با تحفرت
 چنان قوی افتاده است که چون بعد از تره نشانه ج اقوال و احوال و اخلاق انحضرت بشنوند و اگر چه
 نه از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند و به آوردنای وی ایمان آرند و به نبوت معجزات
 تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از ان قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق به
 نبوت آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موقوف نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان
 ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب از یاد یقین گردد و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که
 وصف سناسبت از ایشان منطقی بوده و در جنسیت منطقی هر چند مشاهده آیات و معجزات متکسرند

طریق عناد و استکبار پیش سپردن چون منادی قریش که اقترح معجزات میکردند و بعد از مشاهده آن می گفتند که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان خیرشقاوت و بدبخشی نبود و ملحق با ایشانند جماعتی دیگر از طایفه و زمانه که در قریش و دیگر احکام معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و عناد سپرده اند می سپردند معجزات را بلکه نبوت را مطلقاً منکرانند و چشم و تشویر قیامت و دوزخ و بهشت و غیر آن را آوردن بای پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگر چه با حق تعالی است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند اما همه را تاویل می کنند و بر معنی بای حمل میکنند که آنرا از حد اعجاز بیرون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقاً منکرند و عجب ترا آنکه با وجود این انکار برای استمال قلوب عوام و استجلاب منافع از ایشان عوی کرامات و خوارق عادات میکنند و بانواع کید و تندی و ابراجلاف را معتقدند و می سازند لغو و با لغوین شر و الفساد و نسیات اعمال نامن و می بای الله فلا مضل که و من یضلل فلا مدعی که و چون مشاهده آیات و معجزات یا استماع آن از عدد دل و ثقات چنانکه دالستی نسبت به بعضی از اهل سعادت نبوت اصل ایمان است و نسبت به بعضی دیگر موجب زیادتى ايقان و اذعان لاجرم علماء دین متقیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله اجمعین شحنته علی امته و ترغیبانی متابعت سسته و ذکر شواهد نبوت و دلائل رسالات و می کتب ساخته اند و در میان آن جدا از سایر احوال و آثار و عنقا برداشته و چون این فقیر بر طایفه بعضی از آنها مسرور شد و فایده مطالعه آنرا که قوت محبت و دامن محسن متابعت است از خود باز یافت خواست که از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند و تخصیص غریبانی که این فقیر نسبت با ایشان صدق و محبتی و خلوص مؤدتی هست و بیشتر از این استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پرانگنده بود تسهیل المؤمنه در یک جای جمع کرده شد و تسمیه الهایده عبارات فارسی ایراد افتاد و طلباء اختصار حذف طرق مختلفه و اسانید تنوع کرده اند و چون کمالی کتابت آن را بواسطه متابعت حاصل میشود شاید کمال متبوع است و کرامت و فضیله که از امت ظاهر میگردد و از قبیل معجزات پیغمبر ایشان است و ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آنحضرت و تابعین از ترجیح تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت ملاحظه کتابی جمع کرده شد و در آن با آن مستفهم گردانیده آمد و چون نبوت آنحضرت بواسطه تواتر اخبار جمیع معجزه بجائی رسید است که هیچ سعادت مندی را در آن و غرضه اشتباه نمانده است پس فایده غلطی درین تالیف تقویت یقین راه نوردان را و طریقت و جو انمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا بشواهد النبوت تقویت یقین اهل الفتوت تسهیل کنند و در نمی نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه و هفت رکن و فائمه نهاده شد

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد و رکن اول در شواهد و دلالت که پیش
ولادت آنحضرت ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است
رکن ثالث در بیان آنکه بعثت تا هجرت ظاهر شده است رکن چهارم در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده
است رکن خامش در بیان آنچه خصوصیت بعضی از این اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد
و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن ششم در بیان شواهد و دلالت که
از صاحب کرام و ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم اجماعین بظهور آمده است رکن هفتم در بیان
شواهدی که از تابعین و تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبت اعدا و عقده
در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد بدان ایدک الله تعالی که نبی عبارت از کسی است
که بروی شریعتی فرود آمده باشد پس عند الله بطریق وحی که متضمن باشد بان شریعت بیان
کیفیت پرستش وی و مظاهر او و جل و جلی چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند و بر رسول
انوبید و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکمله علم ایدک الله تعالی ان النبی سوا الذی یأتم
الوحی من عند الله متضمن ذلک الوحی شریعتی تعبد به بهائی نفس فان بعثت بهائی غیره و کان رسولاً
و اواله و ائمه که بعد از تبلیغ رسالت مامورند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاورند و با ایشان
قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست چنانچه در اجاعلی نیست رسول
صلی الله علیه و سلم بود که خطاب بوی وقتی چنین می آمد که و ما علیک الا البلاء و وقتی چنین که
و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیکفر و آما و را و خبر ما و گشت بقتال و جهاد و قال
تعالی اقلوا المشه کبر کافه و آتوا هم حیث یلقونهم سجدوا علی است خاری عادت که مقرون باشد
بدعوی نبوت بی معارضی و بانکه گفته که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی که راست اولیا الله
و استیلا بر مقهوران و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیا الله دعوی نبوت نمی تواند بود
و از اصحاب استدراج اگر چه دعوی نبوت متصور است اما ستم الله بان جاری نشده است که
در حین آن دعوی خوارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضاً صادر شود با آن معاشرت
حوال بود که بر نقیض آن دعوی ایشان دلالت کند و میان انبیاء و رسل تفاوتی است بعضی
از بعضی فاضل تر اند قال تعالی تملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تبعید فاضل و معقول
شمر و نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا ینبئنا ان نبیاً و لکن رسولاً و معقول
علیه و سلم که فضیلت وی بر سایر انبیاء نیست حدیث ثابت شده است چنانکه تفسیر اناسی و مامور
ولا فرمودی صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم المرسلین است و بعضی است بکانه نام
بلکه بانس و جن و جله او بیان و بلبل بظهور و درین با و منسوح شد و حکم را یکسانه را با وجود و در آن

که بر منظر انگشت زده و باطل و کمال نبوت و رسالت او مهر زوال و انقضاء بر در نبوت در نشانی
شماره صحرای طریقی نبوت مسدودست و جمله دعوتها الا دعوت وی مردود بر کار طریق متابعت او
روی بگرداند و احکام شریعت بر او بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدوی رحمان بود و از
جمله زندان و طاعت و خدمت الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادات بروی چیزی ظاهر شود باید که مگر
و استند آن خوانند که امارات خرقون وقتی که بر کنار نیل میرفت بر گاه که روان شدی نیل با دور آن
شدی و چون بایستادی نیل ازین بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگر چه قوم او
چنان نمی فهمیدند که آن محض قدرت و عین العجاز است بلکه کرامتی بود تا او در کفر خود را سرخ تر نبیند و از
قبول بایزایان و در سری انگشت چون عیسی علی نبینا علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت
پیغمبر با صلی الله علیه و سلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن حکم خواهد داد و فرزند بر احرام خواهد داشت
و صلیب را نیز خواهد شکست پیغمبر با صلی الله علیه و سلم در عالم شهادت اگر چه آخرین پیغمبر آن بود اما در
عالم نجیب اولین ایشان است کما قال علیه السلام گفت بنیاد آدم بین الماء و الطین و بیان این
آنست که حضرت زکریا و ایاضا و انا فضل و زکریا نازل انا حیث کان الله و لا شیء سوا اول عجل که بر خود گردانی
آنکه وجود چیزی در میان باشد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع سر جمیع شیون بر ابی امتیاز بعضی
از بعضی و صورت علیه سینا آن نشان از تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات همه
اجزاء و تفاهیل آن حقیقت اند و تجلیات که بصورت آنها واقع شده است در غیب علم انشاد انبغات
یافته است و صورت وجودی آن حقیقت اولاد در مرتبه ارواح و جبر است مجرد که شارع صلی الله علیه
و سلم اشاره از آن اجتناب و تارة از ان تعلیم و تارة از ان بر حق تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه و سلم اول
ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله القلم اول ما خلق الله روحی او نوروی و شک نیست که اختلاف
عبارات منی بر اختلاف اعتبار است زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود و صورت وجود
سایر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود و بصورت جسم
عنصری و رهنماد ظاهر نشدند به نبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر با صلی الله علیه و سلم چون
بو خود روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد به نبوت بالفعل و در همه شرایع حکم را
داوند آتار بدست انبیا و رسول که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المومنین علی و سعاد
بن جبل رضی الله عنهما بنیاست وی به بین رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که نبوت نبوت نیست جز
با اعتبار شرع مقرر آن عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب وی بخلق
رسیده است و چون بود جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود
زیرا که اختلاف اهم در استعدادات و قابلیتات و تقاضایات مختلفی اختلاف شرایع است و اجمال است بر آن

که انبیا علیهم السلام از جمله بشیر فاضل ترند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه بلند پایه و قوی مایه بود و بوی بدطای قدس الله تعالی ستره گفت است که آخر سنایات الصدیقین اول و اولی
الانبیا و آن عطا رحمة الله تعالی گفته است که اولی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیا و اولی مراتب
الانبیا اعلی مراتب الصدیقین و اولی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهدا و اولی مراتب الشهدا
اعلی مراتب الصالحین و اولی مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و آنچه منقول است از بعضی
اویسا و الله که ولایت از نبوت فاضل ترست بنابر آنست که نبی را در وجهت است که جنت و ولایت که
باطن نبوت است و دیگر وجهت نبوت ظاهر و نبی را بجهت و ولایت از حق تعالی عطا و توفیق میرسد و از ازا
نبوت که ظاهر و ولایت است بخلق میرساند و شک نیست که روحی که در حق است سبحانه اشرف الفضل
است از روحی که در خلق است پس روحی که در خلق است آنست که جنت و ولایت نبی را جنت نبوت و ولایت
افضل است نه آنکه ولایت نبی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع و اینچنانکه از نبی اینچنانچه قاصد
راستجویم بشنود که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی اجمعت ولایت حاصل است بر همه اهل ذل و اولی
ولی و مرتبه نبوت بر آن زیاد تر قال بعضی که اراک الصدیقین قدس الله تعالی اسرارهم است و استعدت لحداد
من اهل الله و یفضل الیک عنه انه قال ولایت اعلی من النبوة فلیس به ترکک من ولایت نبی
اعلی من نبوت و یقول ان الولی فوق النبی و الیه دل فای بعضی که گفتی نبی و اولی از اولی
من میت آنکه اولی نام من حیث ان نبی و رسول لا ان الولی انما یلی الله و اولی مجموع از جمیع
ولایت و نبوت را نبوت نام نمند و شک نیست که آن معنی نبوت افضل بود از ولایت من از روح
با عطل و آنچه در کلام خواج محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و تشبیه حد الدین جمعی
قدس سره بر آن رفته که نهایت انبیا و اولیا و آن خواسته اند که نهایت الانبیا و اولیا و انبیا و اولیا
بدایه الاولیا زیرا که چون شرایع انبیا در آوید و کمال ایشان به کمال رسیده چنانکه نبی ماری علی احد علیه السلام
در آخر کار گفته که الیوم اکملت لکم دینکم و لی تأشیر لکم را به کمال رسیده و ولایت نتواند نهاد
پس آنچه نبی را در شرایع با خبر کار باشد ولی را در انبیا کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در کمال
شد سلوک کند و به آنچه در نه نازل شد التفات نماید به کز نبوت ولایت نرسد بلکه اگر کسی که کمال او
پس بدایت و ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کافیه است قبول کند و متابعت نماید
رکن اول در شواهد و انانی که پیش از ولادت ظاهر شد است از اجماع انبیا و اولیا
بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خدا تینالی ما من حق لم یصل
فخرش شده بود و آدم هنوز حبس محالی بی روح بود و شمار از سید احوال خود خبر و بعد عای ابراهیم
علیه السلام بوده که ربنا و ابعت فیهم رسولا منهم یلوه علیهم اياتنا و دیگر اثبات علی علیه السلام

که از جمله اهل انبیاء است و رسول الله اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را می یافیم من التوریه و من بشیر رسولی یا من جبه
 اسم الله و جلالی که مادر من آمده و دیگر که موسی از وی ساطع شد که قصه ای شام نموده و از آن جمله است
 که در جزو ثانی از سفر خامس توریه سبعین که هفتاد و کس از ابناء یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند
 آتی است که ترجمه آن بعربی بدین عبارت است که انی لم یغیر نبی من نبی او قسم شک و اجری قولی
 فیه و بقول لعمراهم و الرجل الذی لا یقتل قول بالنبی الذی یکل باسی فانی یتقمنه خدا تعالی
 با موسی علیه السلام خطاب میکند که هر گاه من بیای کنم و بر آنکه از برای نبی اسرار الیکم میفرماید
 از پسران برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان گردد و قول خود را در وی و زبان
 وی و وی بگوید و زبان گویم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر که بنام من گوید یا باشد هر آینه
 از وی انتقام کشم و خداست لال باین آیت انست که وجوب ایمان را به پیغمبری تخصیص فرموده
 که موصوف باشد بدو صفت که آن هر دو مخصوص است به پیغمبر با صلی الله علیه و سلم علی ان پیغمبر
 از نبی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند نباشد زیرا که ضمیر او ضمیر عاید نبی اسرائیل است پس حمل
 آن بر نبی اعمام باید کرد و از نبی اعمام ایشان بغیر از پیغمبر با صلی الله علیه و سلم که از فرزندان
 اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیه السلام از هیچکس آیات و علامات نبوت
 ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است که آن پیغمبری باید که مثل موسی صاحب غم و صاحب
 شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت غیر پیغمبر با صلی الله
 علیه و سلم نبوت نشد اگر تصاری گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گویم که لفظ نبی از موسی
 از ان بالغ است و ایضا عیسی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوت نبوده است در آنجا آمده
 است حکایت عن عیسی علیه السلام که انی ما جئت لتبديل شرع موسی بل لتکلیف و از آن جمله است
 که در جزو آخر که توریه بان تمام میشود آتی است که ترجمه آن بعربی این میشود که جاز الله من سینا
 و اشراف علی ساعیر و استعین من جبال فاران و پوشیده نمایند که مراد از جبال الله تعالی و اشراف و
 استعلمان وی ظهور و نظری از ظاهر این اسم جامع تواند بود و آن ظهور سینا موسی بود علیه السلام
 و در ساعیر که موضعی است از جبال سام عیسی علیه السلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه
 که است پیغمبر با صلی الله علیه و سلم و از آن جمله است انست که حقوق نبی علیه السلام گفته است
 و توریه بان ناظر است که جاز الله بالنبیان عن جبل فاران و اسماوات السموات من تبشیر احمد و است
 یحمل جمله فی البحر که از جمله کتاب جدید یون بعد از باب بیت المقدس و از آن جمله است
 که در کلام حبیب است علیه السلام رایت را کبیر اخصار لهما الارض احدی علی حماد و الاخر علی راکب
 حماد عیسی السلام و راکب حماد پیغمبر با صلی الله علیه و سلم و ایضا فی کلامه یا قوم انی رایت صوت النبی

صورت مثل خوار و در و صایمی موسی است علیه السلام مری اسرار بیل را سنا میکریم تا فو کلمه
قصه قوا و منه فاسموا و از ابن عباس رضی الله عنه آرند که نام و صفت پیغمبر با صلی الله علیه و سلم در
توریت نیست که احد الضحک القتال یرکب البعیر ویلبس شمله و یحتوی بالکسرت سفیده علی عاتقه
یعنی ضحک آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با نجیبش آید منقبض نکرده و گاه بودی
که خندان بخندیدی که دندانه های آخرین صلی الله علیه و سلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه
و سلم که من مزاج سیکنم ولی خبر است چیزی نمی گویم روزی عجزه را گفت که عجزه بهشت در نیاید
آن عجزه بگرسیت فرمود که عجزه دختران بگرسند آنگاه بهشت در آید و همانا که اشارت بمثل این
معنی است قول تعالی فیما رحمة من الله کنت لهم و لو کنت ظاهرا لظلمت لعل الله لا یظلمون و کنت
قتال آنست که هر لیس بود بر جاد با اعداء الله و معنی سفیده علی عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد
آنست که وی شجاع باشد و به نفس خود مباشرت جدا کند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
که وقتی که جنگ سخت شدی بارسول صلی الله علیه و سلم پناه گرفتی و وی از همه باعد از دیگر بود
و از آنجمله آنست که داود علیه السلام در زبور گفته است اللهم البعث تقییم الله بعد الفترت
بعد از داود علیه السلام پیغمبری که بعد از فترت شهرت و سنت توریت اقامت آن کرده باشد
چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت توریت بود و مکمل آن نه
تقیم آن بعد از فترت و از آنجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انا انا
الی و ربکم و الفار علیظا جاره الی و الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یقسم لکم کل شیء
مراد بفار علیظا پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و معنی آن به معنی احمد نزدیک است و از یوحنا که در سفر
مردمان بود عیسی علیه السلام به صحت رسیده است که گفته است اخبرنی السیخ علیه السلام بدین
محمد العربی و بشرنی به ان کیون من بعده فبشرت به الجوارسین فانسوا به و از آنجمله آنست که
عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه و سلم در کشتن تقدم
چنین است بعد المتوکل المختار لیس بفظ ولا غلیظ ولا سحاب فی الاسواق ولا یجری
بالسینة شلما و لکن یعفوا و یصفح و لا یدهب حتی یقیم السنه العو جاد و یشهد ان لا اله
الا الله و عطاء بن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنه پرسید
که صفت رسول صلی الله علیه و سلم در توریت چیست گفت چنانکه در قرآن است
یا ایها النبی انا ارسلناک شایدا و مبشرا و نذیرا و حرزا للمؤمنین نیست عجدی در سوره
سیدک المتوکل است بفظ ولا غلیظ ولا سحاب فی الاسواق و لا تدفع السینة بالسینة لکن یعفوا و یصفح
لکن اقبضک حتی اقیم بک الملة العو جاد ان یقولوا لا اله الا الله فانت بک اذا ناصوا و اعینا عیاد و قلوبا

و از انجمله آنست کہ حسین رضی اللہ عنہ گفته است کہ چون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 مبعوث شد من مکرده میداشتم از اساییدن قریش مراد را و مرگمان آن شد کہ دیر از دو پنجواند
 بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از دیر بای ایشان رسیدم اہل آن دیر متفر خود را خبر کردند فرمود کہ
 سہ روز خدایتگاری نایق وی بجای آید چون سہ روز گذشت متفر خود را گفتند کہ دی نمیرود مرا طلب کرد
 و گفت تو از اہل حمی گفتی بل گفت این شخص را کہ دعوی نبوت میکند می شناسی گفتہ آری دست مرا
 گرفت و بدیری در آورده کہ در آن صورت بای بسا کرشیدہ بودند گفت نظر کن کہ در میان این صورتم
 صورت بغیر بی کہ مبعوث شدہ است می بینی نظر کردم صورت ویران دیدم گفت نمی بینم بعد از آن مرا بدیر
 بزرگتر در آورد و در آنجا صورت بابتستہ بود از منبتہ گفت نیک بنگر کہ درین دیر صورت ویرانی بینی
 چون نظر کردم صورت رسول صلی اللہ علیہ وسلم دیدم و صورت ابو بکر را نیز کہ عقب دیر گرفته است
 از من برسیا کہ صورت دیر ایدہی گفتہ آری و بانحوہ گفت کہ با وی نگویم کہ آن کہ امست تا بنیم کہ
 وی چه میکند گفت صورت وی نیست و اشارت بحبیہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم کرد گفتہ آری
 خدا را گواہی میدہم کہ این اوست وی نیز گفت گواہی میدہم کہ این صاحب شہادت و این خلیفہ است
 بعد از وی و اشارت بصورت ابو بکر کرد من گفتہ ہرگز ندیدہ ام کہ چیزی بخیر می مانند باشد مثل این
 صورت پس گفت تو می ترسی کہ میرا باشد من گفتہ گمان من آنست کہ اکنون از قتل وی فارغ
 شدہ باشد گفت و اللہ کہ ایشان ویرا نخواہند کشت و وی خواہد کشت آنرا کہ قتل می بخواد
 و ہر آیینہ فدای تعالی و یا غلبہ دامت خواہد داد بر ایشان و از انجمله آنست کہ شام ایام
 نبی اللہ عنہ گفته است کہ امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ در عہد خلافت خود مرا با شخص دیگر سالت
 پیش ہر قفل صاحب روم فرستاد تا دید با اسلام خواہم چون بغوطہ رسیدم جبہ غسانی از امر او ہر قفل
 انجا بود خواستیم کہ دیرا بہ بنیم رسولی پیش ما فرستاد کہ سخنی کہ داری با وی بگوئید گفتہ و اللہ کہ سخن
 نمیکویم مگر با جبیلہ مارا بروی در آورند گفت سخن کہ داری بگوئید شام گفته است کہ کس با وی
 سخن گفتہ و دیرا با اسلام خواہم دیدم کہ جامہ های سیاہ پوشیدہ است گفتہ میرا سیاہ پوشیدہ
 گفت سیاہ پوشیدہ ام و سوگند خورہ ام کہ آنرا از تن خود نکشتم تا شمار از شام بیرون نہ کنم من
 گفتہ و اللہ کہ این جانی کہ کشتہ خواہیم گرفت و بلکہ ملک بزرگتر را نیز انشا اللہ و تعالی ما را بغیر
 صلی اللہ علیہ وسلم باین خبر کردہ است گفت شما آن نمی بینید کہ ایشان این ملک را نخواہند گرفت
 بلکہ ایشان تو می اند کہ روز روزہ دارند و شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روزہ ما پرسیدہ و
 از آن خبر دادیم رنگ وی سیاہ بر آمد و گفت بر خیزید و رسولی ما را بران کزد کہ ما را پیش ہر قفل برد چون
 نزدیک بشہروی رسیدیم آن رسول ما را گفت کہ مثل را حلما می شمارا درین شہر نمی برند اگر خواہید

شماره بر کلب و دیگر سوار کنیم گفتیم لا اله الا الله ما بدین شهر در نمی آیم مگر بر و اصل خود این سخن بر پیش ملک
عزیزه داشت کردند ما را همچنان بر و اصل ما شمشیر ناهیل کرده لشکر آورند تا رسیدیم بهای غزوه
که در آنجا بود و اطعمای خود را آنجا بآیندیم و ملک بر آنظر میگردید پس گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و الله تعالی
سید اندک آن غزوه جنبش در آمد چون درخت و خای که ویرا با و جنبانند کسی پیش فرستاد که نمی بایا پیش
مادین خود را اظهار کنید و آن کرد که و آید و آمدیم و می بر فرش خود نشسته بود و جامهای سرخ و خید
بود و هر چه در آن غزوه بود همه سرخ بود و جمعی از بطریقان روم پیش می بودند چون بوی نزدیک رسیدیم
بخندید و گفت چه میشد اگر بر با تحت می گفتند چنانچه بر یکدیگر میگویند گفتیم چینی که ما بر یکدیگر میگویند و
که بر شما میگویند و چینی که شما میگویند و آیمست که ما بگویم گفت تحت شما در میان شما چگونه می باشد
گفتیم السلام علیکم گفت ملک خود را چون تحت میگویند گفتیم همین کلمه گفت دی چون جواب میگوید
گفتیم دی هم همین کلمه گفت کلام بزرگ تر شما که ام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این
کلمه بگفتیم آن غزوه جنبش در آمد چنانکه دی من خود بالا کرد و سروی نیمی جنبید پرسید که این کلمه را
بر گاه که در کارهای خود میگویند همچون این غزوه جنبش در می آید گفتیم و الله ما این را هرگز ندیده ایم
تا اینجا می گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلمه گفتی جنبش در آمدی و یک نفر ملک
سرخ از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر آن بودی که از تقصیبات
نبوت بودی بلکه از کار و جیسا و شعبه های مردم بودی بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب
گفتیم پس از نماز و وضوی بایر پرسید جواب گفتیم گفت بر خیزید و فرمود که برای ما منزلی نیکو تعیین
کردند و اسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه روز آنجا بودیم ما در شب طلبیده و هر چه پرسیده بود
باز پرسید ما نیز جوابها را عاده کردیم بعد از آن چیزی طلب داشت صندوقی چهار گوشه بزرگ بزر
اندوده آورند و در آنجا خانه های نور و بسیار بود بر هر یک دری و بر هر دری قطعه یک فضل را بکشا
و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آن را بکشا در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم کشاد
سرخ بدر از می گردن وی هرگز کسی را ندیده بودیم و ما در آن ریش نبود و گیسو داشت بهترین
خدای تعالی آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این دهم صلوات الله علیه از آن
دری دیگر بکشا و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سفید زنجیری سرخ چشم
بزرگ سر محاسن نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این نوع است علیه السلام بعد
از آن دری دیگر بکشا و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی سخت سفید جسم
خوب روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم میکرد گفت این را می شناسید
گفتیم فی گفت این را بر اسم نه صلوات الله علیه بعد از آن دری دیگر بکشا و قطعه حریر سیاه

بیرون آورد و در آنجا صورتی سفید چون گدازه دیدیم که پیغمبر باست صلی الله علیه و سلم بر گریه بر ما افتاد و وی بر پای خواست و بعد از آن نشست پس گفت سوگند بخدای شما که این پیغمبر شماست گفتیم آری این پیغمبر باست گویا که حالا ویرامی بنیم ساعتی تیر و مانکرست پس گفت که آخرین نامه نامی این صندوق است لیکن من تعجیل کردم در خون و می تابم بنیم که شما چه میگوید بعد از آن یک یک خانه را دوری کشاد و بر همان دستور صورت پیغمبر از پیغمبران در وی تا دماخ صورت جوانی بیرون آورد محاسن وی نیک سیاه بسیار روی جسمانی خوب روی نیکو گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن علیه بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا شده است که میدانیم که موافق علیه انبیاست علیه السلام زیرا که صورت پیغمبر باست صلی الله علیه و سلم موافق علیه وی بود گفت آدم صلوات الرحمن از خدای درخواست که صورت انبیاء را از اولاد وی بوی نماید صورت نامی ایشان را بوی نزدیک فرستاد و در خزانه آدم بود علیه السلام نزد یک مغرب شمش و افریقین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد و دانیال علیه السلام آنرا در قطعه های حریر تصویر کرد و این صورت بعینها تصویر دانیال است بعد از آن گفت من دست میدارم که از ملک خود بیرون آیم و بنده بدخترین شما باشم تا بمریم پس را جانی نامی نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بکریست و گفت سکین اگر خدای تعالی بوی چیزی خواسته است هر آینه بکن آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی علیه و سلم خبر کرده است که نصاری و یهود و نصرت ویرا و انجیل و توریت می یابند قال تعالی بیدریکتو ما عند من فی التوریت و الانجیل و از انجمله آنست که در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته بود انشاءدین معاونا الذی سک الهامه و دریا نخی نهاده بودم که آنرا بیرون نیارم الا است احد و از انجمله آنست که چون اوس بن حارثه بن ثعلبته بن عمرو بن عامر نزدیک بوفات رسید قوم وی حاضر آمدند و گفتند در جوانی زن خواستی و ترا فرزندی غیر از مالک نیست و انیک برادر تو خرنج پنج پسر دارد گفت که کسی جان سپارد که چون مالک بدلی بگذارد خداوندی که آتش از سنگ بیرون آوردن می تواند می شناسد که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روی مالک آورد و ویرا وصیتها کرد و در آخر بیتی چند بخواند که خاتمه آن این دو بیت بود و هلاک العرش المبعوث من آل غالب یسکته فیمابین زفرم و النجی منالک فالغو انصرت به لادکم فنجی عامران السعادت فی النصر و از انجمله آنست که کعب الا جبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریت کرده بود و مگر یک سفر که آنرا در صندوفی نهاده بود و من آن کرده چون پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری در آخر الزمان بیرون آید که موعی بگذارد و دست و پای خود را بشوید و از ابر بر میان بندد و موله وی که باشد

بجوت گاه وی مدینه طیبه است وی حمد گویندگان باشند خدای تعالی را بهر حال حمد گویند و بر هر یک
تکبیر گویند ایشان را بر انگیزانند روز قیامت پیشانی ما و دستها و پاها را از نور روشن و سفید نماید و
از آنجمله آنست که وهب بن منبه گوید که خدای تعالی تشبیه آنرا بنی اسرائیل بود و وحی کرد
که در میان قوم خویش خطیب باش که من زبان ترا بروی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی
گفت و تسبیح و تقدیس و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش باش
و ای کوهها و مسازمی و هم آوازی کنید که خدا تعالی میجوید که باز نماید حال بنی اسرائیل را که بخت
خودشان پروریده و از جهانیان برگزیده و بکر است خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدای تعالی
خطاب نامی خطاب امیر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر
کرده ام روزی که آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نسیم و ملک و پادشاهی را
از ایشان بگردانم و محل آن گردوی را سازم که چنانندگان گو سفند باشند و غرت را در جماعتی نسیم که
خوار باشند و قوت را بجماعتی از زبانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگر را بطایفه هم که
فقیر و نامراد باشند و از میان ایشان پیغمبری را بگزیرم که گوشهای کر را شنوای گرداند و چشمهای کور را
بینا گرداند و لهمای در غلاف را از غلاف بیرون آورد و مولد وی مکه باشد و پنج گاه وی مدینه طیبه و
ملک وی شام نبوده باشد و توکل برگزیده بدی را به بدی مکافات نکند و لیکن عفو کند و در گذارد و
بر میان مومنان رحیم باشد بگردید بر چهار پایان گرانبار و بر بیوگان یتیم در کنار اگر پهلوی چرخ عافیه
بگذرد و از باد و اس و حی چرخ افروخته نشیند و اگر نیای خشک را بریزد قدم بسپرد و از آنها آواز
بر نیاید و اهل بیت وی نسیم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را و است وی بعد از وی حق
راستایان کنند امر معروف و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوة دهند و به عباد و فاکند با ایشان
ختم کنیم چنانچه را که آغاز کرده ام و نسیم ملک من فضلی او یاتیه بین ایشان و انا و الفضل العظیم
از آنجمله آنست که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه
فتح تستر شد در میان غنائم صندوقی و در وی کتابی بود نصرانی با ما همراه بود و نسیم نام گفت
آنرا بمن فروشید گفتیم این از کتب الهی نباشد گفت هست من بکرده و اشتیم که آن را بفروشیم
صندوق را بوی فروختیم و کتاب را بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام عمر رضی الله عنه و بیت المقدس
بودم سواری دیدم که به نسیم می یافت و بر آواز دادم که تو نسیم هستی گفت آری هستم گفت بخوان
بر نصرانی گفت حیفی شده ام با او همراه شدم و بموافقت کعب الجبار بیت المقدس را بگشتم
چون اجبار می نمودم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد و کعب بخواند
قاری ایشان بخواند چون به اخرا رسید و غضب شد و آنرا بر زمین نزد نسیم عزیز و غضب شد و آنرا

برگرفت و گفت این کتابی است قدیم و کهنه شده است شمار اعمی گذاریم تا آخر آنرا بخوانید چون بخوانند
 این کلام بود که من پیش غیر الاسلام دنیا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من المحاسن انروز جمیل
 و و چه از اجار سلمان شند معاویه رضی الله عنه ایشانرا تحفه بخشید و عطا ناداد و از آنجمله آنست
 که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعد از ابی وقاص نوشت و وی نوشت
 بود که فضله بن معاویه انصاری را بجلوان عراق فرست سعد ویرا بفرستاد چون فضله نواهی جلوانرا
 غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در یامی کوی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد
 چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آواز برآمد که کبریا یا فضله چون گفت اشهدان لا اله الا الله
 آواز آمد که کلمه الاخلاص یا فضله چون گفت اشهدان محمد رسول الله آواز آمد که هو الذی بشرنی
 به حبیبی ابن مریم و علی اس استه یوم القيمة چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن شئ
 الهیاد و اطلب علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که الفلاح من اجاب چون گفت الله اکبر الله
 اکبر آواز آمد که اخلاص کلمه الاخلاص یا فضله چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کیستی تو چرا گفتی
 همچنانکه آواز خود را شنو ایندی صورت خود را با بانهای زیر که مانند گان خدا نیم غر و جل و آست سعل
 دی و جماعت عمر بن الخطاب بن نگاه کوه بشکافت و از آنجا سری بسیار بزرگ بیرون آمد با سوسه و
 محاسن سفید و جانه کهنه نشینید در برگ گفت السلام علیکم ورحمة الله وعلیک السلام ورحمة الله
 تو کیستی گفت من زریب بن برثلی و صی بنده صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه مرا درین کوه
 نشاند هست و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید خنه بریرا
 قتل کند و صلیب را بشکند و از افتراهای انصاری تبرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را درینا قمر
 سلام من بجز رسانید و ویرا بگویند که یا عمر سعد و قارب فقد نال امر و سخنان دیگر گفت پس غایب
 شد فضله این قصه را بسعد نوشت و سعد به عمر رضی الله عنه عمر به سعد رضی الله عنهما نوشت که
 با آنجماعت مهاجرین و انصار که با تواند بان کوه روید اگر ویرا بنید سلام من برسانید که
 رسول صلی الله علیه و سلم را خبر داده بود که بعضی از اوصیا و عیسی بن مریم علیهما السلام در
 کوه نزل گرفته اند سعد با چهار هزار از مهاجرو انصار رضی الله عنه جمعی روز در آن کوه بودند
 و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد و از آنجمله آنست که کعب الاحبار گوید که
 سخت نصر بعد از قتل داسیر بنی اسرائیل خوابی سگین دید و فراسوش کرد کاهنان و ساحران را
 طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوئی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت
 من شمار از بهر چنین روز تا تربیت کرده ام شمار اصد روز مملت دادم تا تعبیر خواب من کنید
 و گرنه همه را خواهم کشت و این خبر میان ساحران مشهور شد و انیال علیه السلام در حبس و

بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی و تعبیه از امیدایم صاحب سخن بخت نصر را خبر کرد و او آینه را طلب داشت پیش وی و راند و سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دایه را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائی است که مرا علم تعبیه خواهم داده است بشه طانکه بخیر و بیاسجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده برم آن علم را از من بازستاند و از عمده تعبیه خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بگشتی و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود از این رنج و آندوه که درانی پس ترک سجده کردم هم خبر برای تو دهم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو متقدم نیست که بعد خدای خود و خاک گردی و خود برین مردان پیش من آنانند که بعد و خداوندان خود و فاسیکنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیه از امیدایانی گفت آری صنم بزرگ دیدی که طوفان علای آن از زبر بود و میان وی از فقره و برین وی از مس و مساقمهای وی از آهن و قبههای وی از سفال و در میان آنکه تو در وی می نگریستی و از خوبی وی ترا شکفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرو آمد و بر تارک سروی خورد و بر آبکوفت چنانکه گویی آرد شد زرد و فقره و مس و آهن و سفال چنان بهم درآمد و چنان گمان بردی که اگر هم انس و جن جمع شوند آنرا بهم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوز و همه را پراکنده سازد و نظر کردی بان سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم اینست تعبیه آن چیست گفت صنم آتم مختلفه است ز این امتی است که تو درانی و فقره استی که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود آتاس اهل روم آند و آهن فارس و سفال و وزن که پادشاه روم و فارس شوند و آتال سنگ که صنم را کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دنیها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و از آن جمله است که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قعر و غلبه بخت نصر و بر بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان نازون علیه السلام که در کتابهای خود لغت رسول را صلی الله علیه و سلم خوانده بودند و دانسته که ظهور وی در یکی از دیه های بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خربا بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند هر دینی که میان شام و زمین بود سیدیدند شیرت را بان و صف پس اینجا ساکن شدند و امیدیداشتند که به لقای محمد صلی الله علیه و سلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آنجا جماعتی میروند و ایمان به محمد صلی الله علیه و سلم داشتند که مبعوث خواهد شد فرزندان خود را وصیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند آنانچه فرزندان ایشان که ویرایافتند و بشناختند ایمان بیاورند و از آن جمله آنست که کعب بن لوی بن غالب که میان سوت و می و مبعوث رسول صلی

علیه وسلم با قصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است
 و ذکر رسول صلی الله علیه وسلم میکرده است و در خطبه های خود صفات و نفوت وی می گفته و از جمله
 سخنان وی است این بیت به علی غفرله ماتی النبی محمد بنی خبار اصد و اخیه با و از انجیل است
 که ابن عدی بن ربیع را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جاییست چون محمد نام نهاد گفت
 من نیکوترین را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم
 نزدیک دیری فرو آمدیم و باید که سخن می گفتیم صاحب دیر می پرسید که گفت زبان شما از زبان
 اهل این شهر است گفتیم آری با قومی از عربیم گفت زود باشد که از میان شما خبری بیرون شود بسوی
 وی شناسید و بهره خود از وی بگیرید تا راه راست یابید بدستی که وی خاتم النبیین است گفت نام وی
 چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی از ما را اسمی داد محمد نام
 کردیم و از انجیل است که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سلیم عسائی کاهنی بوده است
 که از اولاد آن مثل نداشته است و در بدن وی هیچ بی استخوان نبوده است که در کلمه بود
 و او گفتست وی و فرزند آن وی حرکت نمی کرده است تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت فرما
 ویرا در می نور دیدند از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را در می نور دهند و بر آن تخت می نهادند و هر جای که
 میخواستند می بروند ویرا بکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدین وی رفتند و برای وی پی
 بردند و پنهان داشتند و نسب خویش را نیز پوشیدند و خود را نسبت بقبیل دجید دادند وی گفت
 شما از ان قبیل نیستید بلکه از قریش اید و در میان پنهان داشتند را اظهار کرد پیش وی آوردند و
 ویرا از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در یک جوانی بیرون آید از عبد
 سنان که برادر راست خواند و اصنام را نگوئید و گزاند و خدای یگانه را پرستد و پیر اخلافا باشند
 و نشان هر یک را به تفصیل باز گفت و همچنین از ملوک که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن
 در کتب مبسوطه سطور است و از انجیل است که یکی از ملوک سیرین ابی دید که از ان تیریا کاهن
 و منجمان را بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند اسما الملک خواب خود را بگوئی تا
 تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار
 سلیم و شقی است که در آن عهد در میان کاهنان متعین بودند بطلب ایشان فرستاد اول سلیم آمد
 و خواب ویرا بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر با انگشت از تاریکی بیرون آمد
 همه کس از آن خورند و تعبیر آن آنست که چشمه بر ملک تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت
 بعد از شصت یا هفتاد سال گفت آن ملک ایشان را دایم باشد گفت نه سیف وی بزرگ ایشان را
 بیرون کند گفت ملک در خاندان این وی بزرگ دایم ماند گفت فی منقطع شود گفت چینی بی که

مبعوث شود گفت از که ام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی همانند آن
 دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را در هر یک از یک کار
 و یک کار آن بجای سبب خود برسد چون سطح از پیش ملک بیرون آمد شقی رسید و وی هم بر چه سطح
 گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل و بیت خود را
 به عراق فرستاد و ایشان را از اهل ملک فایس سفارش نوشت ملک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و همان
 بی المنت را از اولای می است و از آنجا که آنست که عبد المطلب گفته است که در خواب دیدم بسیار
 ترسیدم پیش کلان قریش آمد چون من نظر کردم تغییر مرا دریافت گفت سدیدار چه میشود که رنگ وی
 متغیر گشت مگر دیدار عادت رسیده است گفتم دوش در حرم بودم و در خواب دیدم که گویا در ضعی بر دست که
 سر بر آسمان میزد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشان ننمودم
 بهفتاد بار از نوای آن بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجد می کردند و هر ساعت یکی
 و روشنی و بلند می آن زیادت میشد و ساعتی ندان میشد و ساعتی درخشان میگشت و دیدم
 از قریش که بشاخصای آن و آویخته بودند و دیدم باعتی دیگر از قریش را که میخواهند که آنرا ببرند
 که آن نزدیک میشدند ایشان را با سبک و اینند جوانی که هرگز خواب روی نازوی ندیده بودم پس
 پشتهای ایشان را می کشید و می کشد من دست خود را برداشتم تا از آن نصیبی گیرم گفتم مرا است
 این نصیب آن جوان گفت آن کسانی را که بآن در آویخته اند و بر تو پیشین گرفته اند پس سید ارشد
 تریسناک عبد المطلب میگویی و روی کا بنده را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد
 تا از فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم را در اسقاد شوند پس روی با بوطاب
 کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد و بوطاب آن حدیث را
 میگفت و میگفت و البتة آن شجر الباقاسم این است ویرا میگفتند تو ایان نبی آری میگفت از شما
 و عاصی بر سر و از آنجمله آنست که عبد المطلب به من رفته بود یکی از نمایا بود ویرا دید
 گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیل گفت از بنی هاشم گفت مرا دستورست
 میدهی که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفت آری اگر عورت نباشد بودی گفته معنی و در دو
 ترا بنحو اجم عبد المطلب ویرا دستور می داد و در معنی و دو دست وی نظر کرد پس گفت و یکبار
 دست تو ملک و پادشاهی می بینم و در معنی تو غنوت و پیغمبری و سر انجام نمیکرد و آنچه گفتم مگر نبی
 زهره و اسه عبد المطلب زن کرده گفت فی گفت برو و از بنی زهره زن نه عبد المطلب
 عیبه باز گشت و ما به بنت اسیب از بنی زهره کل کرده و از آنجمله آنست که خازن بن
 حبه الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از بزرگان قوم ما گفتند که

بقصد عمره بکه میرفتیم بودی باسم تجارت با ما همراه شد چون بکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت مادر کتب خود که تغییر و تبدیل را بدان راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد سینه به سینه می آید که وی دقوم وی را را بکشند چون کشتن قوم عاد و از انجمله انسنت که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت و اثر اندراج داشتند بواسطه اشتغال صلب لوی بر آن جزو ذری که ماده بدن جسمانی غصه می خورد و صلی الله علیه و سلم نوری عظیم از جنبه مبارک وی میتافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام بر حرم حواد از انجا بطلب شیت علیها السلام و همچنین از اصحاب ظاهرین با حرام طاهرات و از ارحام طاهرات با صلاب ظاهرین می آید و آن نور تبعیت از جنبه کجبه انتقال می یافت تا کوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلب وی ودیعت نهاده شد آن نور از جنبه وی تافتن گرفت و بر اجمالی شد که همه زنان قریش شیفته و فریفته وی گشتند و استدعای نزوح وی کردند اما آن دولت نصیب امنه بنت و سب بن عبد مناف شد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و از انجمله انسنت که میگویند در پیش اجبار یهود که در شام بودند جنبه بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیها السلام الوده و در کتب سابقه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جنبه منتقل گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که یار محمد است صلی الله علیه و سلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را به تحقیق دانستند و چون یک چند از آن برآمد بانهی از قریش باسم تجارت بشام رفته بودند اجبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله میکردند ایشان صفت بهادری و جلال و آن نوری که از جنبه می می تافت کردند گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی شول خواهد بود و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مضایقه کرده بودند گفتند سوگند برب الکعب که اجبار راست میگویند و از انجمله انسنت که چون پیش یهود به تحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است بهفتاد تن از اجبار و شجره ایشان با یکدیگر سمیت کردند که بکه روند تا عبد الله را بکشند باز نگذاشتند برفتند و روز پنهان میشدند چون بنواحی که رسیدند ترصدی بودند و فرصت نگاه میداشتند تا ناگاه عبد الله را در باد هوا که که بپسید بیرون رفته بودند و تنها یافتند بقصد هلاک وی بگردوی در آمدند و هب بن عبد مناف از آن خبر نگار شد جمعیت عرب و روی جنبیدند گفت چگونه رد دادیم که یکی از اشراف قریش بر ذمت طایفه از یهود هلاک شود با جمیع از اتباع و اشباع خود باستخلاص وی شتافت و دیگر که گردوی از آسمان فرود آمدند که به هیچ زمینیان نمی مانستند برفع و قتل آن طایفه سعی میکنند

سلام
دیده برادر
با هم باشند
به ارم و دوس
بر الله
گفتند و دوس

نمودند چون و هب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبد المطلب فرستاد
 و گفت فرزند خود آمده را از برای جفت شدن با عبد الله بروی عرضه کن چون بره پیش عبد المطلب
 آمد و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب آن را قبول کرد و گفت دختر ی بر من عرض کردی که جزو
 پیش کس لایق و مناسب عبد الله نیست پس هم در آن زود وی آمده را که در عفت و جمال سیده
 قریش میخواندند با عبد الله نکاح بستند و از آنجمله النسب است که چون عبد الله را با آنمه زفاف
 واقع شد مدتی برآمد هنوز آن نور از جبهه وی لاسع بود و صفت آن در اطراف و اکناف شام
 شهرتی تمام داشت دختر بادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت و جلال و در رعایت
 کمال بود با اقتباس آن نور غریمت مکه کرد و با جمعی از حواشی چشم و جوار می و خدم در جوار
 بیت الله فرو آمد و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جبهه وی مشاهده
 نمود و عشق آن بروی زور آورد و پرده حیا از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله
 چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استدعای وی را قبول کرد اما گفت بی مشورت پدرم
 عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه از وی این صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانه
 خود باز آمد و پیرا با آنمه میل اجتماع شد و آن خبر و ذری محمدی از صلبی بر جرم آنمه انتقال
 یافت و آن نور از جبهه وی سر بر زد و با داد قصه فاطمه شناسید را باید گفت او بان نهاد بسوی
 فاطمه آمد تا رضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید و دود از نهاد وی برآمد
 گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو احساس میکردم دیگر می را اقتباس کرد و آن گوهر که
 در صدف وجود تو مشاهده می نمودم دیگر می بر بود و پدر و باش که ما را با تو من بعد بر این بود
 نمائند آخر تمنای ما فرو رفت و انکار از وی ما فرومرد و نگاه از نیل مراد مالوس بوطن مالوف و
 مسکن مالوس خود باز گشت و در بعضی روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما
 گفته است که آنوقت که عبد المطلب عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنه که ویرا فاطمه ختمیه
 می گفتند بگذشت نور نبوت را در وی مشاهده کرد و گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من در
 همین زمان جمیع آئی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر بگرام ببخوای قبول ندارم و اگر کلال
 ببخوای چندان باش که فرو دایم و درین کار اندیشه نمائیم بعد از آن باید از آنجا بگذشت و
 آنمه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن ختمیه مخاطب وی آمد و نفس وی بان میل کرد و
 پیش وی رفت گفت ای جوان چون از اینجا گذشتی چه کار کردی گفت پدر من آمده دختر و هب را
 پس داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن گفت والله که من زن بدکاره نیستم لیکن
 در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرو دایم تا خدا تعالی آنجا فرو داند که خواست

و از آنجمله آنست که چون نطفه عبد الله که ماده صورت محمد بود علیه الصلوٰۃ والسلام در رحم آمنه قرار گرفت همه تنهای روی زمین گونسا شدند و همه شیطا پس از کار خود بازماندند ملائک تحت الملیس را سرنگون کردند و دیر او در ریاء انداختند و چهل روز عقوبت کردند تا گاه از دست ایشان گریخته بود ابو قیس بر آید چنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند و جمع آمدند گفت و ای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک شد بعد از این عبادت لات و غری و سایر اصنام باطل شود و نور تو حیات جبار افرو گیرد و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و معنی کمانت از ایشان مسلوب شد و انشب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با هزارمین و بیکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که پیچ و جوی و المی بوی رسید و ولادت وی صلی الله علیه و سلم روز و شب نبیه بوده و دوازدهم ربیع الاول پنجشنبه پنج روز بعد از واقعه فیل که ابراهیم بن اشرم از برای خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی مشرفا و تکریم میگذاشت و در راه بود و در ایام ملک عادل نوشیروان و نوشروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال زیست و از آنجمله قصه صاحب قیام و آنچنان بود که ابراهیم از قبل نجاشی در مین سفیر شده بود و بظبط امور مین قیام می نمود و در حین مین کنیسه بنا کرد و قلیس نام نهاد و به نجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن بوده است میخواهم که حج عرب را با نجاشی بازگردانم و نگذارم که کسی به کعبه رود چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت سخنی از قبایل عرب از سر عقبت بقلیس آمد و از نجاشی بقضای حاجت نبشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس از دیوار بود که در آن اندوده کرده بودند با دیوار آتش با نجاشی بدو تمام بسوخت ابراهیم از سر غضب بگویند یا و کرد که خانه کعبه را خراب کند بالشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بر واتی و فیل و بر واتی نیز از فیل چون نزدیک با نجاشی رسید عبد المطلب ثلث اسوال تمامه بایشان عرض کرد تا باز کردند بقول نگردد سوار شدند و فیل که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجاناب حرم می راندند نمی رفت و یکم میزد و چون بطرف دیگر میزدند و آن دو آن می رفت عاجز شدند فرمودند کس فرستادند و ولیست شتر از شتران عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجاناب ابراهیم رفت چون چشم ابراهیم بر وی افتاد بیستی بروی ستولی شد پرسید که این کیست گفتند این بزرگ تمامه است استقبال وی کرد و دیر ابرو ساد و خود بنشاند و رسید که حاجت تو چیست عبد المطلب گفت موالی من گرفته اند فرمای تا باز دهند گفت ای سید من آمده ام که این خانه را که غرت و شرف شما با آنست خراب کنم تا از خانه هیچ نیکی و غلبه شتران منی عبد المطلب گفت شتران از آن نیست من طلب ملک خود می کنم این خانه را خدا ندی ببت

از بره قوی تر که محافظت آن میتوان کرد و اشتراک خود گرفت و بازگشت و انگاه بدرخانه آمد و حلقه در را
بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه نظرش باسمان افتاد و مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را
سنگی از خود خور و در دزدان عدس نیز گرفت و در منقاره دو سنگ دیگر در دو چنگال هر سنگی نام کافری نوشته
چون آن سنگ بر سر آن کافر آمدی از اسفل وی بگدشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب
وی بگدشتی و هر دو هلاک گشتی کفار میگریختند و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را می کشتند تا بیه
بر بدترین حالی کشته شدند و وزیران قصه نگاه نجاشی کرد و قصه بازگشت نجاشی می پرسید که چگونه
مرغان بودند که چندین سوار را هلاک کردند و وزیر بالانگرسیت دید که آنان مرغان یکی کرد و دیگری دو
گفت ای ملک ای یک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر وزیر زدنی الحال در نظر نجاشی پاپاک شد و
این ببرکت قرب زمان ولادت حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم و از امارات نبوت او این عیسی
رضی الله عنهما گفته است که در خانه ام بانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بان بازی
میکردیم و چون بچاه و پنج روز ازین واقعه گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم متولد شد
و از وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا او علیه السلام
هزار و دویست سال و از او تا موسی علیه السلام پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیه السلام
هفت صد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیه السلام هزار و چهار صد و بیست سال و از نوح تا
تا آدم هزار و دویست و چهل سال که جمیع هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد رکن ثانی
در بیان آنچه از مولود تا سمیت ظاهر شده است و از آنجمله آنست که آمنه و الهه رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم و در منزل خود عبد المطلب در
طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه و سلم چهار ماه در دهنه فوت شده بود و
همانجا دفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرو افتاد و بر من میسخت
عظیم ستولی شد پس خیال در یافتم که مرغی سفید بر خود بر من بالید آن ترس از من را بلی شد
شرقی سفید بمن داد که تصور کردم که گاشیه است و چون نشنیدم از آن شربت خوردم و زنا
دیدم بلند بالا و زیباروی که بدختران عبد مناف می بالشتند گرد من درآمدند و نقع جمال بمن
نیکرند و وی با من دیدم سفید از آسمان تا زمین آمد و بخت شفیقم که فایلی می گفت بگوید او را آنچه
من برداشتم تا شارق و مغارب وی زمین را دیدم و سه علم دیدم برافراشته یکی در شرق
یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من درآمدند چون محمد بنی آدم به سجده
نمود و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن باره ابرو فرو آمد و چون برخاست
محمد را تعجب گردانید پس شنیدم که سنادی می گفت که محمد را گردن بر او بردند تا به حلق

اورا با سم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابریزنجلی شد محمد را دیدم در
 صوفی چیده سفید ترا ز شیر و نرم ترا ز حریر پس ابری در گردن عظیم ترا ز اول که از وی سخن
 مردان و متکلمین سپان می شنیدم منادی می گفت محمد را اگر دو مہر من و انس و سبع بر آوردند
 اورا عطا دادند تحفوت آدم و قوت لوح و خلقت ابراہیم و کسان اسامیل و جمال یوسف
 و تشرایع یعقوب و صفت داود و صبر ایوب و زبردگی و کرم عیسی علیہم الصلوٰۃ والسلام
 و در یک چشم زدن این ابریزنجلی شد و از آنجمله آنست کہ عثمان بن ابی العاص از مادر خود
 روایت می کند کہ گفتہ است من شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در پیش آئینہ حاضر بودم
 در آن شب تاریک بہر چہ نظر میکردم چون آفتاب روشن میشدیم و ستارگان را چنان میدیدم
 کہ نزدیک می آیند و گمان می بروم کہ شاید بر من فرود آیند و از آنجمله آنست کہ غنیہ بنت
 عبد المطلب چنین گفتہ است کہ در شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم قابلیہ می من بودم
 چنان دیدم کہ نور وی بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاہدہ کردم یکی
 آنکہ چون ز زمین آمد سجده کرد دوم آنکہ بہر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا اللہ انے
 رسول اللہ سوم آنکہ خانہ را از نور روی وی روشن دیدم چهارم آنکہ خواستم اورا بشوم
 بلہ تعی آواز داد کہ ای صفیہ تو خوشیستن را ز صحت مده کہ ما اورا ز شستن بیرون آورده ایم
 پنجم آنکہ چون خواستم کہ احتیاط کنم کہ پسرت یا دختر دیدم کہ ہم ختنہ کردہ بود و ہم ناف زدہ
 ششم آنکہ خواستم کہ اورا در لفافہ پیچم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان گفت او
 لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ بر آنجا نوشته و از آنجمله آنست کہ عبد المطلب گفتہ است کہ شب
 ولادت محمد طواف کعبہ میکردم چون از شب نیمہ گذشت خانہ را دیدم کہ بجانب مقام ابراہیم
 سجہ آورد و آواز تکبیر برآید کہ اللہ اکبر اللہ اکبر بدستی کہ اکنون پاک کردند مرا از انجاس
 شکان و ناپاکہائی جاہلیت پس از آن ہمہ اصنام فرو ریختند و من نظر بر میل داشتم کہ زبرگیر
 اصنام بودم نہنگون بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا در داد کہ آگاہ باشد اللہ محمد را
 بزاد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را پیر غوغا دیدم و چشم من چنان نمود کہ گویا طیر و سحاب را
 بکہ خشر کردہ اند پس بطرف خانہ آمدم در را بہتہ یافتم آواز دادم در را بکشاد و گفت
 پدر محمد بتولد شد گفتم براتبار بنیم گفت دستور نیست آیندہ گفت ای امینہ این فرزند را تا
 سہ روز هیچ کس نہائی شمشیر کشیدم و بخانہ درون رفتم مردم دیدم شمشیر کشیدہ و بر تعبی برآہ
 انداختہ گفت ای عبد المطلب باز کرد تا ملایکہ قبر میں و کسانان عیسیٰ از زیارت فرزند تو
 فارغ شوند لرزہ بر من افتاد و همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خیردار سازم زبان

سوی تا بهشت روز از کار افتاد که با هیچ کس سخن نتوانست کرد و از آنجمله آنست که مجاهد گوید که
 ابن عباس رضی الله عنهما رسیدیم که طبر و سحاب در از طاع محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند و فرمود
 که بلی جمیع خلق خدا می خورد و جل درین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول
 صلی الله علیه و سلم متولد شدند آمد که ای سحر خدایان محمد بن عبد الله متولد شد خوشبختانی که
 از ضلع وی کند لاجرم میان خدایان نزاع برخواست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی
 برضعت او را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما
 نویسد که گفتار ابولهب بود تا آمدن عیلمه بارضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه عیلمه آمد و
 از آنجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم ایوان کسری بجنبید و چهارده
 کنگره از آن بفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نموده بود و مردود و ریاض
 ساه و زمین فرو رفت و موبدان که اعلم نجومس بود در خواب دید که اشتراک سرکش هزاران گدازه
 اسپان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و
 افتادن کنگره بآتش رسید آناه لیشتن داری کرد و با خود دنیا و رد چون بادا و شد صبرش نماند بر سخت
 نشست و آن تقدیر را با وزیران و دانا یان آورد و در آن سخن بودند که نامه رسید که
 آتش فارس فرو مردانده وی ریادت شد آگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید
 که ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری بفرمان
 نوشت که مردی را که دانا باشد بآنچه از وی بپرسم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری
 و آنقدر از وی پرسید گفت این علم پیش خال نیست در شام سطح کاهن گفت برو این را از
 من بپرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغا مشرف
 چون سطح مشرف بر ایشان دید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان
 افتادن کنگره های آن و خواب موبدان و فرو مردن آتش فارس و فرو رفتن دریاچه ساه و اینها همه
 مارت آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهند گرفت و از کاسره بر عدد
 برانجامه پادشاهی کنند آگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را بکسری
 گفت تا آن وقت که کجما رده کس پادشاهی کنند بسی کارست و کس ایشان در چاه سال
 سازی کردند که اول و شیر و آن باشد چهار کنگره اختلافات امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در بعضی روایات
 من آمده که کسری بر دجله نهای کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب
 ندای تعالی دانند یک روز باید که در دریا بشوایان وی شکسته افتاد و آن بنا که کرده بود آب
 و در طرازست وی سنی قصد و شصت تن از کاهنجان و ساحران و سخنان بودند و در میان ایشان

مردی بود از عیسی بن ابی نوح که به نام که در کمانت مهارتی داشت و در احکام وی کم خطای افتاد و کسی
آن جماعت را جمع کرده و با ایشان گفت که طاق ایوان بن ابی انکبه یعنی ظاهر باشد شکست یافت
و بنای که بر دجله کرده بودم خراب شد در نیباب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش
وی بیرون آمدند تا در آن باب فکری کنند همه راههای صحیح و کمانت و نجوم را بر خود بسته یافتند
ثمایب در شب تاریک بپشتت بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان فریاد میکرد و دید که از
جانب حجاز برقی بد تشدید میفت تا به مشرق رسید چون باد او کرد و دید که زیر قدم وی مرغذار
سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز باد شاهی ظهور کند که مشرق با حجاز
وی در آید در عالم خصب و فراخی پیدا کرد و چون آنجا جماعت باید که اجتماع کردند و احوال یکدیگر
دانستند بر آن اجماع کردند که پیغمبری بعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری و سرور
شود و آنان را با وی نمی توان گفت که همه را می کشد پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی
بنای دجله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطائی واقع شده بوده است تا وقتی
اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود و وقتی اختیار کردند و دیگر بار بنا کردند چون باتمام رسید و با همه
ارکان دولت آنجا بنی ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و ویران از آب
نیم مرده بیرون آوردند بر آنجا جماعت قهر کردند و بسیار ویران از ایشان قتل کرد و باقی ماندگان گفتند بماند
متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کرد و بنا باتمام رسید کسری ترسان
ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت و ویران نیم مرده از آب بیرون آوردند
باز آنجا جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد گفتند سخن راست آنست که پیغمبری بعوث شده است
یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود چون آنرا شنید دست از بنای دجله باز داشت تا حاضر شد
و از آنجمله آنست که یهودی بود ساکن مکه در آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد
بمجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما دو شینه هیچ فرزندی متولد نشده است گفتند
نمیدانیم گفت اگر از شما و گذشت باک نیست دو شینه پیغمبر این است متولد شده است اگر از
شما و گذشت در فلسطین خواهد بود میان دو شانه وی سوئی چند ست بیای و دو شب شیر
زیرا که غرضی از جن انگشت در دمان وی کند و ویران از شیر باز دارد پس قریش از آن مجلس
متفرق شدند و آن سخن را تعجب کنان در خانه های خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن
عبد المطلب را خدای تعالی پسری داده است و ویران محمد نام کرده است آن قصه را با پیغمبر
گفتند بخانه آمده و آن علامت را بر میان و شانه حول خدا صلی الله علیه و سلم دیدند پیغمبر
چون بهوش آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت

شما با این شادمان شدید و الله که بر شما علیه و قهری کند که خبر آن بشیر می و مغرب برسد و از آن جمله آنست
 که حمیه که مرضه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیلہ یقصد و ایکی اولاد فرست
 شود چه گشتند و شوهر بر من باین بود و با خود در از گوشه داشتند و نایافته سال یافتند که بیخ شیر نمیداد
 و آن سال فخط بود و خلق از سختی و گران بی تنگ آمده بودند و در پستان من چند آن شیر که فرزند من فخره که
 رضیع رسول بود صلی الله علیه و سلم با آن خورسند شود و نبود و از گریه وی مرا شب خواب نمی آمد چون
 بنگه رسیدم رسول را صلی الله علیه و سلم بر من عرض کرد از نادانی گفتم که از برای احسان دایه پدر
 باید گیریم و ویرا پدر نیست تا غایتی که همه بمرانان من فرزند گرفتند و بیخ فرزند نیز گرفته اند من شرم
 داشتم که بی رضیعی باز کردم و ویرا قبول کردم آنکه گفت که پیش از این لبه شب آئیده مرا گفت که دایه
 فرزند خود از بی سمد گیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بی سمد و پدر من ذویب است
 و شوهر من ابو ذویب آئیده دست مرا گرفت و بخانه در آورد و محذر ایدیم صلی الله علیه و سلم در صوف
 سفید پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی بر تو سعادت می یافت بر جریر بن سبخت پستان
 خویش بر سینه وی نهادم چشم باز کرد نوری دیدم که از دو چشم وی تا سامان بالا رفت روان روی
 ویرا ابو سیدم و آنرا از آئیده مستور داشتند بعد از آن ویرا برداشتم و پستان راست در دهن وی
 نهادم یکیدن آغاز کرد و بعد از آن پستان چپ در دهن وی نهادم و خورد این عباس رضی الله عنهما
 گفته است که در آن حالت خدای تعالی ویرا الهام عدل کرد که در آن شیر شیر یکی داشت لازم یکی
 پستان را برای وی باز گذاشت حمیه گفته است که پستان راست را به محمد سید اوم و پستان چپ
 را به فرزند خود فخره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد و از آن جمله آنست که حمیه گفته است
 که چون محمد را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر سید اوم و فخره را شیر سید اوم و چنان
 پستان من پر شیر می بود و نایافته من که شیر نمیداد شیر آور شد که هر طرف که در منزل ما بود همه را پر
 شیر ساخت شوهر من گفت ای حمیه برکتی بخانه ما روی آورده است و حق سبحانه و تعالی باین
 عنایتی ظاهر کرده و این همه برکت وجود این فرزند سعادت مندست و از آن جمله آنست
 که حمیه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در گنجه بودم شب سوم دیدم که مردی
 جامه های سبز پوشیده بوده و نور از هبته وی می یافت بر بالین محمد نشسته و روی ویرا می کرد
 شوهر خود را از آن آگاه کردم گفتم ای حمیه آن پنهانی را ندان که هیچ کس سعادت مند ترا ما بدیدار
 خود باز نخواهد گشت و از آن جمله آنست که حمیه گفته است که چون غزیت مراجعت
 کردم بر در از گوش خود سوار شدم و محمد را پیش خود گرفته ام آن در از گوش را دیدم که سباز بر چاه
 خانه کعبه سجده برد و بعد از آن سر برداشت و از همه مرکه های بمرانان در گذشت و چنان میرفت

که همه از وی بازماندند و می گفتند ای علویه غنائی مرکب خود کشیده دار آخر این جهان مرکبت
 که بهر از صیده از جای نمی جنبید من گفتیم غنائی گمان می برم که این همه از برکت این فرزند است
 و از آنجمله آنست که هم علویه گفته است که در هیچ منزلی از منازل منی سعد فرود نیامدیم که
 نه آنجا سبزه بسته بود و طراوت و نصارت افزوده و حق سبحانه همه چهار پایان مرا برکت داد و
 ستاها که سفند ان مرا بر شیر کرد تا غایتی که همه بنی سعد با شهبانان خود عتاب میکردند که چرا
 گو سفند ان ابو ذویب که می چرند فریه و شیر ناکست و گو سفند ان مالاغری و بنی شهبان نیز همانجا
 چرانید که گو سفند ان ابو ذویب می چرند و از آنجمله آنست که هم علویه گفته است که چون
 نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب تر آن بود که آواز برداشت و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله
 رب العالمین و چنین آورده اند که رسول اعلی الله علیه و سلم چون دو ماهه شد ششست به طر فی
 باکو و کان غرغره ان میرفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تیریز
 میرفت و در هفت ماهگی به طر فی خوش سید و دید چون هشت ماهه شد چنان سخن میگفت که مفهوم
 می شد و در نه ماهگی سخن گفتن فصیح آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طفلان بهم تیری انداخت
 و از آنجمله آنست که هم علویه گفته است که در ایام رضاع از نهد و می در آسایش بودم
 هرگز به هیچ چیز بول نکردم که آنرا باید شست بلکه در هر شبانه روزی در وقت معین یکبار بول میکرد
 و تار و زنجیر آن وقت نمی رسید بول نمیکرد و از آنجمله آنست که هم علویه گفته است که
 چون از یک بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از من ذیل آنجا حاضر بود و هم امان مرا گفتند
 آن عجیب غریب را که مادر محمد از وی گفته است ازین شیخ سوال کن گفت ای شیخ مادر این
 فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری از من پیدا شد که همه چیز با آن نور ظاهر گشت و
 چون بر زمین آمد یک قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی
 آسمان کرد شیخ بذلی فریاد برد آورد که ای آل نبیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین
 خواهد شد و منتظر آنست که از آسمان بروی امری نازل شود و از آنجمله آنست که هم
 علویه گفته است که چون محمد دو ساله شد و وقت فطام وی رسید و پیرا پیش مادرش بردیم
 تا بوی بسیاریم آمانی خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع نشود گفتیم ما هیچ کودکی ازین
 برکت تر ندیده ایم و از کرنا و دهای مکه امین نیستیم و پیرا هم با سپار و پیرا باز سپر و وکیلا
 دیگر با بود و روزی بر جماعتی از نصاری جشبه می گذشتیم محمد را دیدند تیریز و روی نگاه
 کردند و کارهای خود را گذاشته روی به شخص حال وی آوردند و در میان دو کتف و
 تایل نمودند و سرخی چشمان و پیرا دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از در چشمش کایت میکند

گفتم نمی گفتند سرخی چشم روی هرگز ز غفارت می کنند گفتم نمی گفتند هر چند مال می طلبی بد بهیچ و صد هزار سنت بر جان خود نمی بزم این سپهر را به ماده تا به جبهه بریم که دیدن اشانی عظیم خواهد بود مادر کتب خود چنین یافته ایم که یک پیغمبر باده است که مولود می در حرم خواهد بود و گمان می بریم که او بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیه گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا شکلی بودم و از آنجمله آنست که هم حلیه گفته است که چون محرمه ساله شد میل کرد که با او بیاید بهر جای که رود هر روز عصاره بر میگرفت و با برادران بدوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تا سخت بخوردم که امروز هوا بسیار گرم است و تشنه شدم و آب نخواهر رضاعی و می شیرا گفت ای مادر غم نخور که من پیش روی رفتم و برادر میان برکان دیدم یاره ابر بر سر روی سایه کرده بود بهر طرفی که میرفت بادی می گشت و از آنجمله آنست که هم حلیه گفته است که روزی با برادران بر جای گوسفندان رفته بودند ناگاه در میان راه روزی که در ضربه گریان آمد و گفت ای مادر برادر قریشی مرا دریاب که زنده در یافتن ویرا شکلی می بینم گفتم نقشه چیست گفت در اشانی آنکه با هم بازی میکردیم مردی ویرا از میان مادر در رود و میالای کوه شتافت و شکم ویرا بکار دلبستگیافت و من و ابو ذویب بدو دیدیم ویرا به بالای کوه دیدیم چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش روی بروی و افتادم و بوسه بر پیشانی می دیدم و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی میکردم کس آمدند یکی ابرقی و در دست سیمین دیگری طشتی از زرد پر برف سفید مرا از میان برادران مادر بردند و ببالای کوه بر آوردند یکی به لطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف دلبستگیافت من نظر میکردم هیچ المی در نمی یافتم و در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و دلبستگیافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو این سهره شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از سوسه و فریب وی ایمن ساختم پس دل مرا بجای باز نهاد و نجاتی از نور مهر کرد و من هنوز سر روی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس می کنم مرد سوم برخاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست بر شگاف سینه من نهاد آن شگاف فراجم آورد پس با یکی از آن دو کس گفت که ویرا باده کس از است و می برکش بر کشید من بچرخیدم گفتم بگذار با قصد کس از است و کس برکش بر کشید من بچرخیدم پس گفت او را با هزار کس از است او برکش بر کشید من بچرخیدم گفتم بگذار که اگر با همه آتش بنواهی کشید بخوابید پس دست مرا گرفت و باز نشانده پس بر سر و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای هیچ ترس نباشد چرا اگر دانی

که چه سعادت و کرامت خواهد بود که از این راه آئینه روشنائی چشم تو میغیراید پس بسوی بالا پرواز
 کرد و در میان آسمانها درآمدند اگر خواهید موضع درآمدن ایشان را بنام و از آنجا که نشست
 که هم طایفه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم و بار دوم گفتم مرا گفتند ویرا بجا بنی بیا
 برو که همانا طایفه از جن بروی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده ویرا بجا بنی بروم
 و صورت حال وی را بتمامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجنبست و محمد را پیش
 خود برداشت و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلانی که بر شماروی آورده و ظهور آن
 نزدیک رسیده است دفع کنید این پسر را بکشید اگر او را بگذارید و به سیلخ رجال بهر آئینه
 دین شمارا براندازد و بدینی خواند که هرگز نشنیده اید و شناخته اید طایفه گفته است که چون
 سخن وی شنیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از دست وی کشیدم و گفتم ترا بجا بنی بیا
 که تعویذ تو نویسد که دیوانه شده اگر هرزه گوئی ترا سید انتم بسوی تو می آید من فرزند خود
 به کشتن نمی دهم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس ویرا برداشتم و بمنزل خود آمدم و از آنجا که نشست
 که هم طایفه گفته است که بعد از مشاهده این احوال تبرسیدم و نخواستم که محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم را بکشد باز بر من و از عهده امانت بیرون آمی چون غریمت کردم از شما وی شنیدم که گفت
 بنیسا لک یا نبطی امکه امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بها و عز و جلال تنویر خواهد
 و بعد از این ابدال بدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو راه نخواهد یافت بر دراز گوش
 خود بر نشستم و ویرا بکسرسانیدم جماعتی دیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پیش ایشان بگذاشتم
 و بجهت بعضی کارها که داشتم بر فتم ناگاه آوازی سمعین بگوش من آمد بکلمه جلیل باز گفتم محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم کجا شد گفتند که امام
 کودکی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم که ویرا آورده بودم تا بجای آن
 بسیارم هیچ کس نشانی باز نداد ایشانرا بگذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که وای محمداه وای محمداه
 ناگاه پیرنی دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه بمن یکی تر ایشان دهم که داند که فرزند تو کیست
 و اگر خواهد تنویر باز گرداند گفتم روحی فدایک آن کیست گفت آن صنم بزرگ ترک نام وی هسل است
 ویرا دعای بدر کردم و گفتم تو بگردان الله آنچه در شب ولادت وی بر من و سایر اصنام گذشت
 گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته حالی من بر من ویرا دهم و از وی در خواهم که فرزند ترا تنویر رساند
 برقت و هفت بار گرد من طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سعدیه من هرگز لطف و
 احسان و فضل از تنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیف سعدیه میگوید که فرزند وی
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم گشته است چون نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانند منبیل و

سایر اصنام سرنگونی بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ بپاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم شیخ گریان و لرزان بازگشت و گفت ای سیدیة فرزند ترا پدر و روکار نیست که ویراضای نگذار دل تنگ باش و به آهستگی طلب کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر عبدالمطلب رسید پیش وی رفتم و قصه بازگفتم ویرا گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند ششبر بر کشید و بیانگ بلند گفت ای آل غالب همه پیش من می جمع شدند و بموافقت وی در همه احوال و جوایب طلب وی کردند هیچ جائی از وی نشان نیافتند عبدالمطلب همه را بگذاشت و تنها بجزیره درآمد و بهشت بارطوفان کرد و مناجات در گرفت که خداوند احمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن بازگردان ناگاه از میان زمین و آسمان باقی آواز داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پدر و روکار نیست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم راضای نگذار و عبدالمطلب گفت ای یاقوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست گفت در وادی تنهامه نزدیک فلان درخت عبدالمطلب بسوی آن داد تاخت و رفته بن نوفل ویرا در راه پیش آمدند و با اتفاق آنجا رسیدند ویرا دیدند در زیر درختی ایستاده و با شاخ و برگ آن بازی میکنند عبدالمطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبدالمطلب هستم ای فرزند من جد تو ام ویرا پیش زین نشاند و به نگر رسانید و بعد از آن حلیمه را بانواع اکرام و انعام به قبیل خود بردند و امیر المومنین عباس رضی الله عنه در بعضی مدحهای نبی صلی الله علیه و آله و سلم باین قصه اشارت کرده است اینجا که گفته است **هـ** من قبلما طبت فی ظلال دینی : مستودع حین یخفف الورق : از انجمله **الف** نیست که امیر المومنین عباس رضی الله عنه بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مرا بدین توان زمان خواند که تو در گمراه بودی و باماه سخن می گفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت میکردی بهر جانب که اشارت میکردی سیل میکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کن با وی حدیث میکردم وی با من حدیث میکرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز آنرا که بنسخت العرش به سجده در می افتادمی شنودم و از انجمله **الف** نیست که آمده ما در رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدینه برود پیش احوال وی دام امین بالیشان بود و یکماه تنها اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از هجرت مدینه رسید بعضی اموری را که در وقت اقامت بروقت گذشته بود یاد میکرد وی گفت که یهودی با من می نگرست روزی مرا تنها دید و گفت ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که میگفت این پیغمبر این است بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر را بالیشان گفت تا در من ترسید از دین بیرون آیدیم ام امین گفته است که دهان وقت که در مدینه بودیم و در مدینه رسیدن روز آمدند و گفتند

احمد را بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت دروی وی بسیار زنگ میستند پس یکی
از ایشان مردیگری را گفت این پیغمبر این است و این بلده دایه هجرت وی خواهد بود و زود
باشد که درین بلده از قتل و اسیرکاری عظیم واقع شود از آنجمله آنست که چون در وقت
مراجعت بکعبه بموضع ابواه که میان مکه و مدینه است رسیدند آمدند بپیش رسول صلی الله علیه و سلم
بر بالین وی نشستند و دناگاه بیوش شد بعد از آن بیوش باز آمد و بروی رسول صلی الله علیه و سلم نظر
کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از آنجمله است **هبارک الله فیک من غلام ین صبح ما لصره**
فی المنام ین فانت یبعوث الی الانام ین عنذ ذی الجلال و الاکرام ین بعد از آن گفت **هزنده**
سیرنده است و هر نوی کهنگی ندیرنده است اگر من می میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه خواهد
زادم و نیکوکاری یا و کار گذارم چون وی بمرد آمد از نوحه جن می آمد که بروی میگزیستند و میگفتند
سیک الفیاه الیه الالینه ین روجه عبد الله و القرینه ین ام نبی الله الذی السکینه ین و صاحب النبیه المذینه
و از آنجمله آنست که چون سیف بن ذی الیزن بعد از مولود رسول صلی الله علیه و سلم
بر جبهه ستولی شد و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر
اشراف قریش به تنیت اولی صغار من رفتند و بعد از اذن و آیدن بروی و آیدند عبد المطلب
نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در تنیت و دعا و ثنای وی داد و فصاحت داد
وی را خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم و پیرایشته خوانده و نزدیکتر
نشانده بروی و بر سایر اشرف قریش اقبال نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد
و نزلهای لایق ایشان تعیین کرد مای آنجا بمانند که نه دیر آیدند و نه اذن باز گشتن یافتند
بعد از یکماه بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و ویرا بخواند و بخلوت پیش خود
نشانده گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری خبر میدهم
که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا نه گفته آما چون تو سعدانی ترا بران مطلع میگرددانم باید که آنرا
پوشیده داری که چون وقت آن در آید خدای تعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت و کتاب
مکنون و علم محزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عاصه ناس
در آن خواهد بود و آن خیر آنست که مولود شده است یا درین زود می مولود خواهد شد و رتبار
کو دکی که نام وی محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد پدر و مادر وی همیشه و جد و عم وی کفالت
وی کنند خدای تعالی ویرا برانگیزاند و ما را انصار و احوان وی گرداند و دوستان خود را ابو
عزیز سازد و دشمنان را بوی براند از دیس وی مبعونت آن دوستان از هر طرف که خواهد آید
و بر هر که خواهد بزند و خایر و نقایس را به تصرف خود در آرد و آتش مای کفر بسبب وی فرو میرد و هر کسی

طریق بر نقش خدای تعالی گیر و شیاطین مروج و مدحور گردند و اوثان مجبور و مکسور قول و سه
فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل
بمعروف امر کند و خود از کتاب آن نماید و از لشکر تنی کند و خود از ان اجتناب فرماید عبد المطلب
چون این بشنید و عاونا گفت و گفت ای ملک این ستر را روشن تر بگوی این ذی نزن سو کند
آن عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب آنکه بجزه سن غیر کذب عبد المطلب چون آن بشنید به سجده
در افتاد این ذی نزن گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو را رفع یافت پس گفت
دانشی که آن کیست گفت بلی پسری بود و در اشایسته و خرومب را از قوم خود بوی داد و نام از
وی پسری آمد ویر احمد صلی الله علیه و آله و سلم نام کردم بدو مادر وی هر دو وفات یافتند و
سن و عمر وی تربیت وی می گفتم این ذی نزن گفت هر چه با تو گفتم چنانست که گفتم حال او را
پنهان دار و با قوم یهودش بگذار که دشمن و نیندا ما حق تعالی ایشان را بروی ظفر نخواهد داد و این
تسخن را نیز باین جماعت که با تو همراه اند آشکارا نکن که از کید ایشان اینم نیست مباد اگر چون
بدانند که شمار البسب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان ریاسته خواهد بود و با ملک وی
خواهند و ایشان و یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستم که پیش از
بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و سیاده خود را به شیر بردمی و آنرا دار الملک و دستم
و کمر و ننت وی بر بتمی زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه
خواهد بود و کار وی آنجا استی کام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی از آنجا خواهند خواست
و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و گر نه بروی از آفات ترسیدی حال وی را اظهار کردی و عرب
را سطح و ستقاد وی گردانیدی و لیکن اینمغیر را بتو باز گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود
بعد از آن با هر یک از آن قوم ده غلام و ده کنیزک و دو طه برد و صد شتر و بی رطل زر و ده
رطل نقره و ظری پرازن عنبه عطا داد و عبد المطلب را در برابر همه و گفت می باید که سال دیگر
بیایم و وی خود در همان سال جبر و پس بعد از آن عبد المطلب همیشه باقریش گشتی بر من حد
سیرید با نکه عطای ملک مرا پیشتر بود که آن نسبت با شرف و بزرگی که مرا و فرزندان مرا خواهد بود
اندکست چون از وی پرسیدندی که آن کدام است اظهار نکردی از آن جمله آنست که روزی
رسول صلی الله علیه و سلم با کودکان بازی میکرد و قومی از بنی مدیج ویرا دیدند و پیش خود خواهند
قدم وی نظر کردند و اثر قدم ویرا احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذاشتند دیدند که ویرا
در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند و برامحافظت
کن که با هیچ کس نمی بینیم که قدم وی آشفته باشد بقدی که در مقام ابراهیم است و از آن جمله آنست

که روزی عبدالمطلب در حجر نشسته بود و اسقف بجران که دوست وی بود پیش وی نشست و بود
وی گفت که مای منیم در کتب خود مصنفه میفرماید که باقی مانده از اولاد اسامهیل علیه السلام که
این زمان ولادت اوست صفت وی چنین و چنان است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه
و سلم آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم پوشید و گفت و قدم ویرا احتیاط نمود گفت آن پیغمبر
که می گفتیم این است این فرزند کیست عبدالمطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی منوره
بوی آبستن بود که پدر وی وفات یافت عبدالمطلب فرزند آنرا گفت برادر زاده خود را می
نماید شنوید که در شان وی چه میگویند و آزا بحمله انست که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که برای عبدالمطلب در سایه کعبه فرشی بینداختندی و تعظیم و احترام و بر کسی بران
نیز نشسته پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم کودک بود بیرون می آمد و میخاست که بر آنجا نشیند
اعوام وی نمی گذاشتند عبدالمطلب میگفت دعوا اینی خوانند آن را شانا عظیمای یعنی پسر مرا
نگذارید که هر جا خواهد بنشیند که مراد را کاری بزرگ خواهد بود و گفتی می منیم که روزی پیش
آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین وی می بینم نو جبین کسی است که از وی سروری
و مهتری مردم آید پس روی بابو طالب کرد و کاد و عهد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی بابا طالب
این کودک را کاری عظیم در پیش است و از انگاه دانا کردی بوی نرسد و او را بر گردن خود
نشانندی و طوان کردی و چون دانستی که او بتان را مکروه می دارد و برایش ایشان نبردی
و چون عبدالمطلب در شتاد و دوسالگی و بروایتی در صد و ده سالگی وفات یافت ابو طالب
بموجب وصیت پدرش عهد و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است و آزا بحمله انست
که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وفات عبدالمطلب با ابو طالب بود و آن وقت هشت ساله
بود و ابو طالب ویرا بسیار دوست میداشت وقتی که عیال ابو طالب با یکدیگر یا نمیتانها
طعام خوردندی سیر شدند و چون بار رسول صلی الله علیه و سلم طعام خوردندی سیر شدند
پس ابو طالب وقتی که خواسته که عیال خود را طعام دهد با ایشان گفتی باشید که محمد صلی الله
عده و آله سلم حاضر شود چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی همه سیر شدند و چیزی از
طعام نیز افزون آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه و سلم یا شامیدی پس
کاسه شیر را بعیال و فرزندان ابو طالب دادی همه سیر شدند و اگر چه آن کاسه را هر یک شما
توانست آشامید پس ابو طالب بر گفتی که ای فرزند تو بسبار کی و آزا بحمله انست
که چون رسول صلی الله علیه و سلم بامداد از خواب برخاسته و جمع فرزندان ابو طالب را بحال
خود بیا رانسته همه را سویا در هم شکسته بودی و در گان بر هم بسته و ویرا سوی غنیمین و چشم

جهان بنی شانه شانه کرده و بی سر سر سبزناک جو دی و از آنجمله آنست که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بسن و دوازده سالگی رسیده بود که ابوطالب را غزیت سفر شانه
 بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم سفارت عم دشوار آمد با وی گفت خرم من مرا اینجا بآید و که سگای
 و چون مادر و پدر و شفق ندارم مرا بکمی بسیاری ابوطالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که او را
 با خود ببرد و برادران و خواهرانش ملاقات کردند که وی خورد و سالت و طاقت سفر ندارد و مژده
 شد و خواست که ویرا نبرد و زری رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دید که تنهایی است از وی
 پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از اندیشه
 سفارت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد ازین هرگز سفارت تو اختیار نکند و ویرا
 با خود ببرد و همواره مراقب حال وی میبود تا به وضعی فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصری گویند و
 آنجا راهی بود که ویرا بجا میخواستند و اعلم نصاری بود آن قافله بسیار بروی گذشته بودند و وی بگریه افتاد
 نموده بود و نگرانی که چون قافله نزدیک سیدند و یک در آن قافله شخصی است که ابری سفید بروی سایه کرد
 بهر جا که میرود و با وی میروند و چون در پای دخی نزول کرد آن ابر بالای درخت بایستاد و شاخهای درخت نیز بالای
 سر وی میل کردند و وی و سایه آنها باشد چون بیکر آن بایطعامی ساخت قافله اطلب که در اطعام وی حاضر شوند و بیکر
 از خورد و نریگ تخلف نکنند چون جماعت حاضر شدند بیکر ابر چند نظر کردند و مقصود خود را ندیدند بایشان گفت
 می باید که هیچ کس از شما تخلف نکند گفتند نکرده است مگر کودکی بیکر گفت و ویرا نیز حاضر نکند چون جماعت
 بن عبد المطلب این را بشنید بلاط و غری سوگند خورد که از کرم و مروت دور است که محمد بن
 عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر شویم چون
 بیکر انام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنید در احوال و بی استعجال نمود و حارث المطلبی
 رفت و بیکر ای نگر نیست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید با وی روان شد
 چون نزدیک مجلس سید بیکر ابر حاضر و به تعظیم تمام ویرا تقدیم کرد و نیز نیز روی نگار نیست
 و شایده نشانی می که در کتب سالفه دانسته بود و بینمود چون جماعت از طعام فارغ شدند
 و متفرق گشتند بیکر ابا وی گفت ای کودک بلاط و غری که هر چه ترا بر سر میروم و در آن
 سوگند قلب آن جماعت کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بلاط و غری بر من سوگند داده
 که پیش من هیچ چیز بنفوس ترا زلات و غری نیست پس بیکر گفت بخدا ای بر تو که از هر چه بر سر
 ترا میروم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از هر چه خواهی بر سر بیکر از خواب بیداری
 و سایر احوال وی سوال کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و
 سمات وی دانسته بود و موافق یافت بعد از آن خواست که مریضت را ششاد کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم

علیه وسلم گفت سبازم که را نمی کشاد ابو طالب گفت ای فرزندم گفت خود را بکشای چون کشاد
 مه نبوت را آسمان صفت که در کتب الهی خوانده بود شنیده کرد آنرا بوسه داد و گریان گریه
 با ابو طالب گفت این گودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بچیرا گفت او پسر تو نیست
 باید که پدر و مادر او زنده نباشند ابو طالب گفت برادر زاده منست بچیرا گفت راست میگوئی
 پس گفت این سرفری چشم وی هرگز دور میشود ابو طالب گفت فی بچیرا گفت راست میگوئی
 بعد از آن با ابو طالب گفت این برادر زاده تو پیغمبر این است خواهد بود ویرازد و بشنود و بر
 ویرازد و بشنود نگاه دارد که اگر آنچه من دانستم ایشان بدانند تصدیق کند و بر باد این کوب
 عمد و شیاق بسیار است ابو طالب گفت آن عمد و شیاق از شما گرفته است بچیرا تبسم کرد و گفت
 خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابو طالب از آن سفر برگردد باز آید
 و بگوید ویرا بسفر نبوی و اگر از وی احساس الم غارت کردی خود نیز بسفر نبوی و از آن جمله
 آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سن بیست و پنج سالگی از تزویج حدیجه رضی الله عنها
 با غلام وی میسر و نام بسفر شام بیرون رفت به بصری رسید در سایه درختی که نزدیکی نسطور
 راهب بود نزول کرد نسطور میسر و راهی شناخت گفت ای میسر و این کیست که در سایه این
 درخت فرود آمده است گفت مردی است از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که
 در زیر این درخت خبر پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرفری هست که نراز
 و در دست و هرگز دور نشود و میسر و گفت هست سوگند خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است خاتم الانبیا
 است کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودی و از آن جمله
 آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم درین سفر بخبرید و فروخت شغول شد میان وی
 و شخصی در بیج و شتر اخلاقی افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه و سلم گفت اگر راست میگوئی
 بلمات و غری سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت من هرگز بلمات و غری سوگند نمیخورم
 هیچ چیز از ایشان دشمن تر نمیدارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل
 مدینه گفت بلای آن شخص با میسر و خلوت کرد و گفت والله که این پیغمبر خداست همراه تو و بموجب
 فرموده راهب آن شخص در اکرام و احترام وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت
 اهتمام نمود و از آن جمله آنست که چون در مراجعت ازین سفر بخرم از آن رسیدند
 ابو بکر رضی الله عنه در آن کاروان بود با میسر و گفت که از برای بشارت قدم قافل
 محمد را بخدیده فرست میسر و قبول کرد چون ویرا روان میساخت ابو جهمل نیز در آن قافل
 بود گفت ای میسر و دی خور سالمت بسا که راه را که کند و دیگر پیرا بفرست میسر و گفت

اگر بسال خور دست بقبل بزرگ ست ویرا روانه ساخت چون سقده ارنی برفت ویرا بر بال
 شتر خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه و تعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر ویرا
 بگیرد و بر راه راست در آرد سه روزه راه را یک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین
 معنی است قوله تعالی و وجدک ضالاً فهدی پس رسول صلی الله علیه و سلم نامه میسر را بآنچه
 رسانید و در همان روز باز گشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابو جهل ویرا بدید شادمان شد
 و گفت ای میسر ه سخن بن شنیدی اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم راه غلط کرده است و
 باز گشته ابو بکر رضی الله عنه و میسر هر دو عکس شدند رسول صلی الله علیه و سلم بکاروان رسید
 و مکتوب خدیجه را رسانید میسر ابو جهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه
 و سلم غلط نکند ابو جهل شرمند شد گفت من برین نامه اعتماد دارم که چندین روز و راه در
 یک روز قطع کردن محالست من غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی
 شرمندگی او شد و از آن جمله آنست قصه قس بن ساعده ایادی که چون وفد
 ایاد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند از ایشان پرسید که کدام از شما قس بن ساعده را
 می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه ویرا می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات
 کرد و فرمود که گویادی روز بود که در سوق عکاظ بر اشتی سمرخ سوی نشسته بود و خطبه میگرد
 مواظ و نصایح نیکو میگفت و بتوحید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت میکرد و بیتی چند میخواند
 که زبان من بآن روان نمیشود مردی برخاست و گفت یا رسول الله من آن آیات را از وی
 شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که انرا بخوانم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آتش کلام
 فحش حس و قبیح بچ پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت ه فی الذاهمین الاولین
 من القرون لنا بصایره لما رایت موارداً للموت لیس لها عاوده و رایت قومی نحو ما بسی الاکابر الاصله
 لما یرج الماضی الاوال من الباقین غایره البقیث انی لا محاذ لیه حیث هم ارا القوم محایره بعد از آن
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که زیادت گرداند امارات ایمان قس بن ساعده را
 مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در دیار خود و بکوهی برآمدم دیدم
 که در وادی وحش طیر بسیار جمع آمده اند و قس بن ساعده عصائی بدست بر سر چشمه ایستاده
 و میگوید سوگند خدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورده بلکه می باید
 اول ضعیف آب خورد و بعد از آن قوی سوگند بآن خدای که ترا بر استی خلق فرستاده است
 که من دیدم که آنچه قوی بود از وحش طیر بازمی ایستاد تا ضعیف آب خورده بیک جانب ریخت
 پس قوی آب بنخورد چون وحش طیر از گردوی دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده

در طلب دین و در موصول برآهی رسیدند و رقه نصرانی شد و آنرا زید را نصرتت طلبیم و گفتند
قبول نکرد و چون از آنجا سفر کرد و برآهیب دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجای می آئی گفت از
خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که برای چه بیرون آمده گفت بطلب
دین گفت باز کرد که آنچه تو میطلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و ویرا اشعرا بسیار است
مستعمل بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بر دوزخ را و می پیش از سبعت رسول صلی الله علیه
و سلم مقتول شد و عن سعید بن زید بن عمرو بن فضیل فقال یاتی یوم القیمة امه واحدة و از آن جمله
است قصه عجد کلال بن نفیث الحمیری امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید
که روزی در مسجد قبا با رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارده بودیم روی مبارک با ما کردند
ناگاه دیدند که اعرابی شتر سوار با عمامه سیاه و شمشیر حائل کرده روی بر لبه از بالای کوه فرود
می آید فرمودند که می بیند آنچه من می بینم گفتیم تو داناتری یا رسول الله فرمود که اعرابی از دزدان
کوه فرود می آید نزدیک است که عبد الله خفاف باشد هنوز رسول صلی الله علیه و سلم کلام خود
تمام نکرده بود که آن اعرابی بدر سیدی رسید و شتر خود را انجا با نید و آستین افشان و دامن کشان
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بخت نبوت گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت لافض
الله فاک و لا اذل اباک پس اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله با نفری از
قوم خود قصد حضر موت داشتیم در شب متحاب می رفتم و بنور ماه راه را بیرون می بردیم ناگاه
ماه فرو رفت و ما با وادی هولناک رسیدیم بودیم میان آنجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم
که غلغل و دلوله برآمد از آواز شتران و گوسفندان و صبیله اسبان و فریاد زنان و گریه کودکان
و بانگ سگان ناگاه ناگهی آواز داد که یار کعب الله الیه امه و الله که قیامت نزدیک آمده است
و پیغمبری ظهور کرده است که بتبار می شکنند و دنیای باطل را سطل سگزد اندنیک بخت
آنکس است که متابعت وی میکند و بد بخت آنکه در مخالفت وی می کوشد ما گفتیم خدای تعالی
بر تو رحمت کند و تو کیستی گفت تکوان جنی ام از وی پرسیدم که این آواز ناچیز بود گفت نفر
از جنیان اند که پیغمبر از قریش که سبوت شده است ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد
چون بامداد کردیم و به بیابان درآمدیم در انتهای رفتن دیدیم که شخصی از دور می نماید بهمانرا
گفتیم شما باشید تا به پیغمبر که آن کیست بر جنیت که داشتیم سوار شدم و شمشیر حایل کردم و
بجانب وی رفتم پیری دیدم که از کبر سن کوز پشت غده و زمین را می کند چون آواز پای
جنیت من شنیدم بالا کرد از وی سبوت بر من مستولی شده آیات قرآنی قنود کردم و بر تو صلوات
بسیار فرستادم پس گفتم یاربک الله ما جماعت مسافریم و ما را که کرده ایم بار پناهی ده یا

شترانی که آن دفع تشنگی کنیم پیرا اهی نهایی گفت من نه خانه دارم و نه حیثه که شما با پناه و هم و نه
 شیر و نه آب که شمارا بیا ششما نم آنکه راه پیش شماست بر فلان در خانه کوه بیرون روییدن
 گفتم تو کیستی گفت من عبدالکمال بن یغوث الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون صبی
 سال است که از ایشان خبری ندارم و در قبیله نبی مازون فرو داده ام و در میان ایشان
 پیر نیست که میگوید سال عمر من هزار و پانصد سال است و وی مرا خبر داده است که قوم عاد
 را درین وادی جوی آب بوده است که تسد و دشده است و اکنون سی صد سال است که زمین
 میکنم و آنرا می جویم و از آن هیچ نشانه نیافته ام آما سه لوح یافته ام و بر آنجا چیزی نوشته تو
 خط قتیوانی خواند گفتم آری بیار یک لوح بمن داد بر آنجا درندست قوم عاد و وصیت نوشته
 و بر لوح دوم درندست قوم صالح و عقر و وصیت دیگر نوشته و بر لوح سوم مثل آن بعد از آن
 دست مرا گرفت و مرا بجائی برد سر سیهی از زرد سرخ نهاده و بر آنجا شخصی به پشت افتاده
 و بر میان دو چشم وی نوشته که منم شداد بن عاد و صاحب آدم ذات العاد هزار سال زیتم
 و هزار شهر نما کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم و مالک هزار قطار شدم و هزار لشکر داشتم
 و سلطنت شرق و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که
 بعد از من هیچکس دنیا سفر و نگر و و بعد از آن دست مرا گرفت و بجائی دیگر برد و آنجا سر سیهی دیدم
 از نفر نهاده و بر بالای آن جاریه به پشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم ضبغه دختر شداد
 بن عاد هر که بر او آید می باید که بچشم اعتبار در مانظر کند بعد از آن مرا بجانب سنگی برد و از
 زیر آن صحیفه بیرون آورد و گفت این را بخوان در آنجا نوشته بود و اظہار النبی القدر علی الجبل
 الاحمر یدعو الی الفزیز الاکبر فلیس البلاء لمن خالفه بل و لا یودیہ جیل و لا وادخر جو من
 الارض تمامه کاند بر تخیلی علی غماسه ان تمال صدق و ان سکت وفق ینیل لالمسلوک یرضع
 له الشکوک بعد از آن خواست که باز گرد و بوی در آویختم و گفتم بحق آنکس که میان من و تو
 جمع کرد که بگوی که طعام و شراب تو کجاست گفت طعام من گیاه این است و آب من
 باران بعد از آن ویرا وداع کردم و بر فتم و دو سال در حضرت جبرئیل بودم چون در وقت مراجعت
 با آنجا رسیدم زمینی دیدم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا خبری نهاده و صبحی زمان گرد آن
 در آمده پرسیدم که حال عبدالکمال بن یغوث چه شد گفتند مرد و این قبر و نیست فرو داده ام
 جز بارت وی کردم بالای سنگی دیدم وی نوشته ملازلت احضر بیری عاد جابدا به حته
 بلغ الفقیر بعد ایا س و کشف عن باله کان مذاقه به غسل مصفی لئله للناس به و قضیت منجی
 بعد ذاک و لم اتم به و حبان اخوانی نقل سواس به و ثوبت بین جنادل و صفایچ به اکل التراب محاسنه

که عم خدیجه و قاری کتب سابقه بود وقت و احوال رسول را صلی الله علیه و سلم با وی بگفت
 و ورقه گفت سخت خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر درین کلام صادق بودی محمد پیغمبر
 این است هست و ناموس اکبر که موسی علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد بعد از آن و ورقه رسول را
 صلی الله علیه و سلم در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من از آنچه دیده خبر باز ده چون
 خبر باز داد و ورقه سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی تو خواهد آید و چون آنکه موسی علیه السلام
 آورد و تو پیغمبر این استی و تبار قوم تو از آزار ما خواهد رسید و تر از وطن تو بیرون خواهند کرد و
 طایفه توفیق نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر من و خاک روی هر آینه بدست وزیران و مال و جان
 بیاری داد و تو برخاستی بعد از آن بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه و سلم داد و
 رسول صلی الله علیه و سلم با طینان خاطر بخانه خدیجه باز رفت و از آنجمله آنست قصه
 اکثتم بن صیفی چون خبر مبعوث رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسید خواست که پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم رود قوم وی گفتند که تو بزرگتر قوم مائی که مکن و دو کس از قوم خود پیش
 رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال و یرا معلوم کنند چون آن دو کس
 باز گشتند و آنچه دانسته بودند بوی باز گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان آوردن بوسه
 سبقت گیرید بر دیگران که شریف آنکس است که در ایمان سبقت گیرد و بعد از آن بانکه وقتی
 وفات کرد و از آنجمله آنست قصه امیه بن ابی الصلت ابو سفیان گفته است
 که امیه بن ابی الصلت در شام از سن استفسار احوال و اخلاق عقبه بن ربیعہ سیکرد و در جواب
 می گفتم دوی استخوان سیکرد و چون از سن و می پرسید گفتم که رسیده است گفت نیست
 غیب دوی گفتم چنین گوی که کبر سن و یرا نیفروده است مگر شرف و فضل گفت خاصش باش
 تا سر این را بگویم مادر کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و شک داشتم
 که آن سن خواهم بود و چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم داشتم که دی از بنی عبد مناف
 خواهد بود و چند و زنی عبد مناف نظر کردم و چکس اصالح این امر نیافتم مگر غنیه ابن ربیعہ را
 چون تو گفتی که بکبر سن رسیده است داشتم که وی نیست زیرا که از اربابین شجاء و زکوة است
 و مبعوث نشسته چون ازین سخن روزگاری برآمد و رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد با سم
 تجارت بجانب مین میرفتم با امیه بن ابی الصلت بگذاشتم بر سپیل استتری گفتم که پیغمبری که
 انتظار می بردی مبعوث شده است گفت بدانکه وی حق است و راست میگوید متابعت
 وی کن گفتم تو چرا متابعت وی نمیکنی گفت از زبان قبیل خود شرم میدارم که همیشه با ایشان
 میگفتم که آن پیغمبر من خواهد بود و اکنون مرا می بیند که متابعت غلامی از بنی عبد مناف میکنم و

گویند که می بینم ترا ای ابو سفیان اگر با وی مخالفت کنی که در میان در گردن تو کرده اند همچنانکه در گردن بزغال کنند و پیش روی آورده اند و بر تو حکم میکنند بهر چه بخواهند و آورده اند که دینی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و تصدیقه آورد و روی ذکر ابتدا خلقت آسمانها و زمین را کرده و از احوال جمیع انبیاء علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم و برادران تصدیق کرده و سوگند بر روی خواندند امیه گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست ولیکن من برادران دارم نمی خواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که و یکم الله بمن ایمان آورد متابعت راه راست کن گفت زد و بتو باز میگردد و بر شتر خود سوار شد و به تعجیل تمام بشام متوجه شد تا به کلیسانی که جمعی را بهمان عبادت مشغول بودند رسید و صورت حال را باز گفت و بچنان ایشان گفت اگر این کس را که میگوئی به منی شناسی گفت آری ویرا خاکه بود که بر دیوارهای وی صورت انبیاء علیهم السلام تصویر کرده بودند از انبیه را بان خانه درون برد یک صورت را بر روی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم رسید امیه گفت این وی هست را بهب گفت و یک زودتر برگرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است چون باز گشت و بچنان رسید غرّه بدر واقع شده بود و اشراق قریش کشته شدند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراق قوم خود را کشته و برای کشتگان بدر مرثیه گفت و بطایف رفت و چند کاه انجا بود یکبار در میان روز و خواب شد و خواهر وی پیش روی بود دید که سقف خانه شکافته شد و دوزخ سفید فرو آمدند و بچنان از آن دور شکری نشست و جائه ویرا از شکم وی دور کرد آن دیگری ویرا گفت شنیده است گفت نمی گفت ابده الله جائه ویرا بر شکم وی راست کرد و هر دو بر رفتند و سقف خانه فراغ آمد خواهر وی ویرا بیدار ساخت و آنرا با وی بگفت گفت بمن خبری خواسته بودند از من گردانیده شد بعد از آن بشام رفت پیش آل جفنه و بعد احوالی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان میداد روزی با ایشان بشرب خمر مشغول شدند ناگاه غرابی برانجا بگذشت و با لگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه این غراب میگویی راست آید من چندان نخواهم زیست که دور شراب بمن رسد از برای تکذیب وی در شتاب دادن استعجال نمودند چون دور با آنکس رسید که چهلوی امیه نشسته بود امیه بر روی زمین افتاد و جائه ویرا بر وی پوشیدند چون بعد از آن جامه را برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی کرد و بعد از مردن این دو بیت بر زبان وی گذشت یا بیا که کل عیش و ان قنطاول و هرا هه من مرقه الی ان یزول لا یتنی کنت قبل ما قد بدلی فی قنطال الجبال ادعی لوعولاه و انرا سحله انست قصه

تشکلات بن ابی العواله عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از بیعت رسول صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت به بین رفته بودم عرض عثمان بن ابی العواله فرمودند که دوی پیری بود سال یافته و از ضعیف چون چو زده شده بود و هرگاه که به بین میرفتیم بروی خود می آمدیم هر بار آنه من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرا شریعت شهری باشد یا با شما درین مخالفت کرده باشد می گفتم فی چون این بار بروی خود آمدیم از بین ضعیف تر شده بود و گوش وی گران گشته فرزندان وی همه جمع آمدند و ویرا باز نشاندند مرا گفت نسب خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن زهره گفت همین نسب است ترا تجارت و بیم چیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و ویرا از همه خلق برگزید و کتابی بروی خود فرستاد و از پیرشدن اصنام نمی میکند و باسلام میخواند بحق میفرماید و از باطل باز میدارد گفتم وی از کد آم قبیله است گفت از بنی شام و شما احوال وی بنید ای عبد الرحمن سبک باش و رود باز کرد و با وی موافقت کن و ویرا راست گوی دار و دگرانی نهای و این چند بیت از سن بوی رسان و از جمله آن ابیات این سه بیت است ۱. اشد بانشه ذی المعانی و فانی اللیل بالاصباح ۲. اشد بانشه رب موسی ۳. انک ارسلت بالبطاح ۴. فکشف فی الملیک ۵. یدعو الی الی الاصلاح ۶. یتخیل به چه تمامه کفایت مهات خود کردم و مرا اجبت نمودم چون بکر رسیدیم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن جمیری را با وی گفتم گفت آری خدایتعالی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم را بر سالت تجلی فرستاده است پیش وی رود رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خدیجه رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد در آمد چون مرا دید که بخندید و فرمود که روی می بینم که از وی میتی میدارم گفتم ان کد ام است ای محمد صلی الله علیه و سلم فرمود که حمل بدیده کرده یا از کس رسالتی آورده از ابدان که آن جمیری از خواص مؤمنانست من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شمر جمیری را بروی خواندم و از سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مومن می و مارانی و مصدق می و ما شهد زانی اولیایک و فافوا فی و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه در بیان این قصه بتی چند است که در کتب بسطوط کورست از انجمله آنست قصه صحیح حسینی این مسعود رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و سلم الصفا بیرون آمدیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و او آنجا بود که آنرا می پرسیدند رسول صلی الله علیه و سلم میان ایشان درآمد و گفت ای معشر قریش

بلو کید لا اله الا الله ولید بن مغیره با ابو جهل گفت سخاوی که محمد صلی الله علیه و سلم را امروز جل
سازم ابو جهل سوگند بروی داد که البته چنان کن ولید آن صم را برگردان خود گرفت و رو سوی
بر رسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای من نزدیکتر است بمن از جبریل الویل
اینک خدای من برگردان نخست خدای تو کجاست تا به بنیم بعد از آن ولید آن صم را بجای نهاد
و قریش ویرا سجده کردند و مناجات و رگرفتند که ای خدای ما وسیع ما را مدد گاری کن بر قتل
محمد صلی الله علیه و سلم ناگاه از درون آن صم آواز برآمد و بیتی چند در مذمت رسول صلی الله علیه
و سلم و مذمت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت ابن مسعود رضی الله
عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه و سلم باز گشتم و گفتم خداک ابی و امی یا رسول الله
شنیدی که آن بت چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطان است که بدرود انصام در میان
و مردم را به قتل انبیاء برمی انگیزاند و پیچ شیطانی زبان بطعن و لعن انبیاء و راز نکند مگر آنکه خدا بخواهد
ویرازد و ویرا کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم ناگاه
آینده آمد و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه و سلم با کلام ویرای شنیدیم و ویرا نمیدیم
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که اهل آسمانی گفت فی فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که
بچه کار آمده گفت من غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که سمر رسول خدای را ندست گوی
من در طلب وی بودم تا ویرا نزدیک به صفا یا فتم به شمشیر بزدیم و یکشتم و ترا از وی برمانیدم
یا رسول الله فردا صبح باد وستان خود در صفا حاضر شو تا ایشانم ترا با کعبه شادمان شو
رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید کدام تو چیست گفت شیخ رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که سخاوی که ترا نامی بهتر از من شمع گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا نام عبد الله نهادم بعد از آن
برفت ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هر شبی برما از آن دراز تر نگذشت چون با ما و کردیم همراه
رسول صلی الله علیه و سلم بصفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه و سلم
و سلم بمیان ایشان درآمد فرمود که یا سحائر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن
صم سجده و رافتادند و تضرع و رگرفتند رسول را صلی الله علیه و سلم تو هم آن بود که امروز
نیز همچنان آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آواز آمد که یا عبد الله و
ابن السیر لانا نقتلت ذی الفجر مسمره بنثیه نبیا المطهره چون مشرکان آنرا شنیدند آن صم را
نازنا گفتند و گفتند چه خدایا پیش از تو بر صفایه شنیدیم محمد صلی الله علیه و سلم و والد و سلم و
اثر کردی روز ویرا مذمت کردی و امروز محمدت میگوئی پس ویرا برداشتنند و جز زمین نماند
و بشکستند پس روی بر رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و دستها و راز کردند و جبین بوسیدند

ویرا خون آلود کردند ناگاه پیری پیدا شد عصای سنان دارد و دست گفت ای مشرقریش
 شنیده ام که محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوی است مرا نزدیک وی رسانید تا این عصر ابراهیم
 وی زخم چون عصا بلند کرد دست وی در هوا خشک شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شر
 آن ملعون پرست و از انجمله انست قصه اسقف اسکندریه مغیره بن شعبه بن شهاب
 عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را باطالیفه از تجار از طایف باسکندریه
 رفتند آنجا اسقف بود با انواع عبادات مشغول مردمان بیاران خویش را بسبوی وی می بردند و طلب
 شفا از دعای وی میکردند از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از انبیاء السلام باقی مانده است گفت یکی
 نادم است و او آنست که خاتم انبیاء باشد و میانی وی و عیسی زمانی اندک بودند و بلند بودند و نه کوتاه و نه سفید بود
 و نه سیاه و در چشمان وی مرمی بود و موسی مرفر و گداشته باشد و شمشیر حایل کرده و هر که پیش آید
 باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی کنند و ویرا از فرزندان
 و مادر و پدر خود دوست تر دارند و از زمین قرطه بیرون آید و از حریمی بحر می رجلت و مهاجرت کند
 و وی بر مینی باشد شوره که کلاه نرود و مانند و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله
 عنه گفته است که ویرا گفته زیادت کن در وصف وی گفت از ابره میان بند و هر بنی سبعت
 بقوم خویش بود وی سبعت لکافه ناس باشد و همه روی زمین ویرا سجد بود و چون آب نیابد
 تیمم کند و نماز بگذارد و مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن در اسکندریه بهر کنیسه درآمد
 و از هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم و همه را یاد و اگر فتم بعد از مراجعت
 بدیده همه را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کردم رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
 خوش آمد و دوست میداشت که آنرا اصحاب و بی شنوند چندی روزان در حضور جماعتی بعد از
 جماعتی حکایت میکردم و از انجمله انست قصه ایمان عمر بن الخطاب رضی الله
 عنه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است که با بوجبل و شبیه نشسته بودم ناگاه ابو جبل برخاست
 و آغاز خطبه کرد و گفت ای مشرقریش محمد خدایان شمارا دشنام میدهد و شمارا سفاهت و
 نادانی نسبت میکند و میگوید پدران شما در دوزخ اند و چون خزان در آتش دوزخ بروی
 در می افتد هر کس که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بکشد صد شتر بهر سوی میدهم و صد شتر
 سیاه و سوی و هزار اوقیه نقره پس برخاستم و گفتم ای ابوالحکم آنچه میگوئی صحیح است گفت آری
 عاجل است نه اجل من گفتم سوگند بلات و غوی که من این کار را بیکم ابو جبل دست مرا گرفت و
 بخانه کعبه آورد و در دهل را بر من گواه گرفت و بهل بزرگترین اجنام ایشان بود و هر وقت که
 سفری یا صلحی یا جنگی یا ناگامی پیش میکردم پیش وی می آمدم و با وی مشورت میکردم و

ویرا گاه میگرفتند پس من شمشیر جمیل کردم و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم می طلبیدم
 ناگاه بجای رسیدم که کوساله را می گشتند آنجا با استادم تا بنگرم که چه میکنند شنیدم که از دور
 آن کوساله آواز آمد که خوش کار هست شمشیر فتح و فیروز می که مروی بود از بلند و زبانی فصیح خلق را
 آن خواند که گواهی دهنده بانکه خدا یکی است محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با خود گفت که همانا
 که باین سخن مرا میخوانند بعد از آن برسد که سفند بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کنگه
 مثل آن سخن که از دور در آن کوساله می آمد میگوید با خود گفت و الله که گمان نمی برم که مراد بآن
 خبر من باشد چون از آنجا و رگه ششم یعنی رسیدم که ویرا ضامی گفتند از دور و می باقی آواز داد
 و گفت که ترک الضاد و کان لعبد الله الصلوة علی النبی محمد اذ ان الذی ورث النبوة و الله
 بعد من مریم من قریش متدی بی سیقول من عبد الضاد و مثلک و لیت الضاد و مثلک که بعید
 فاصبر ما حفص فانک امریایک غریغری غری بی لا تعجل فان نامه دینه بی تحقیقنا بالکائنات
 و بالیدة انزبان به یقین و انتم که مقصود از آن سخنان منم بخانه خواهر خود آمد من جناب بن الازهر
 رضی الله عنه آنجا بود و شوی و می سعید بن زید چون مراد دیدند که شمشیر جمیل دارم تبر سعید
 گفتیم باکی نیست جناب رضی الله عنه گفت و یکجای ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و خود
 ساختم و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم گفتند که در خانه اترقم بن المارقم
 هست تا آنجا رفتم و در خانه بروم حمزه رضی الله عنه بیرون آمد چون شمشیر جمیل کرده دید
 بانگ بر من زد و می مروی میب بود من نیز بانگ بروی زد و پس رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم بیرون آمد چون مراد دیدم مراد ریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب
 شد ای عمر اسلام آور من استمدان لا اله الا الله و انک رسول الله گفت رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم و اصحاب وی بآن سخن سب و رشند و آنروز من جمل من شدم از مسلمانان و این آیت
 نازل شد که یا ایها النبی جسدک الله و من التبعک من الکوفیین من گفتیم یا رسول الله
 بیرون آئی سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نمیشوند پس بیرون آمدم
 و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه کرد و بعد
 از آن همیشه با یک یک از مشرکان مقاتله میکرد و تا خدا ای تعالی دین خود را غالب گردانید
 و از آنجمله انست که سفیان بن زید رضی الله عنه گفت است که با کاروانی در راه شام
 میرفتم در وقت صبح فرود آمدم تا خواب کنیز ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین و آسمان
 ایستاده و سیگورید ای خواب کنندگان بر خیزید که وقت خواب نیست الحمد بیرون آمده است
 و جنیان همه مردود و مطرود شدند ما تبر سعیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودند و چون بخانههای

خود رسیدیم شنیدیم که در یک اختلافی واقع است که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است
نام وی احمد و از آنجمله آنست که عمرو بن مرت الجهمی رضی الله عنه گفته است که در ایام
جاهلیت کجج بیرون رفتم و در آنکه خواب دیدم که از کعبه نور سی ساطع شد چنانکه کوههای شیب
را دیدم و شنیدم که از آن نور آواز آمد که انقضت الطلوع و سطع الفیاض و بعثت خاتم الانبیاء
بعد از آن نور دیگر ظاهر شد چنانکه تصور حیره و مداین را دیدم و از آن نور آواز آمد که نظر الاسلام
و کثرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شد مژگانک با قوم فتم و الله که در میان قریش
امری حادث خواهد شد چون به بلا و خود رسیدیم خبر آمد که مردی از محمد بن اسمعیل سبعت شده است
پیش من آمد و ویرا از آنچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آورد و از آنجمله آنست قصه
ابو جهل مردی از بابل بکه آمد و چهار پایی خود را با ابو جهل فروخت و ابو جهل در ادای
شمن تاخیری کرد و روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابو جهل از
من چیزی خریده است و شمن آن بمن ننمید بد کیست که حق من بستاند رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در آن نزدیکی نشسته بود و قریش از برای استناب بابل را بوی نشان دادند که آن مرد را
بگوئی که مهم تو کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قصه خود باز گفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بر خاست و گفت بیاتاق حق ترا بستانم قریش و کس را در عقب ایشان
فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلقه برد و حاکم ابو جهل
زد و گفت کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت محمد بن عبد الله بیرون ای ابو جهل
فی الحال در یکشاد رنگ و روی او متغیر شده و لرزه بر اعضا می وی افتاده گفت حق ویرا
بده گفت بد هم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از اینجا نمیروم تا حق وی ندی ابو جهل
زود بخانه درآمد و حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم برفت
آن مرد بابل بمجلس قریش آمد و زبان بشکر گذاری رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکشد و
گفت خدای خیر و داد محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که حق مرا از آن ظالم بستاند بعد از آن دو کس
آمدند و قصه باز گفتند ابو جهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه برد و ز
دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی شتری خریدم بغایت عظیم و مان باز کرده
که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد توقف میکردم سزاوارتن من بر سید داشت قوم گفتند این نیز
سخن محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از آنجمله آنست مردی از بنی اسد سینه ستد آورد
که بفروشد ابو جهل از وی خریداری کرد و شمن نداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد
نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سید

که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه و سلم بر خاست و سباز را آمد و شتران
ویرا برضای وی بخرید و دو شتر را بغر و خت داد ای شمن هر سه شتر کرد و او شتر دیگر را بغر و خت
و برای اهل نبی عبدالمطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و محال و فتنه
نداشت بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی با ابوجهل کرد و گفت ای عم و یحیی بن
سعاد کنی و گرنه قبول حق نشود آنچه بگوید ترا از آن نباشد ابوجهل گفت کنم ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بعضی شتر کان ابوجهل را گفتند در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم غار
شده ای ای ابوالحکم مگر متابعت دین او کردی یا خونی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت
دین او نخواهم کرد اما مدوی چند بر دست راست وی دیدم و مدوی چند بر دست چپ وی
کرد در دست نیز یاد داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیکو بودم
مرا باک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از آنجمله آنست
قعه ذبیحہ رضی الله عنه که وی چون اسلام آورد و نامینا شد ابوجهل گفت این عمل لات و عو
است ذبیحہ گفت لات و عوی از عبادت کننده و ناکننده آگاه نیستند و لیکن این تقدیر
الهی است من پروردگاری دارم که بر مناساختن من قادر است همان شب خدا تعالی
پیشم و بر ایناساختن اما کور و لان قریش گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
است و از آنجمله آنست قصه عقبه بن ابی لهب خدیج رضی الله عنهما زینب
نبی الله عنمارا در حال حیات بخواب زاده خود ابوالعاص رضی الله عنه داده بود و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رقیه با ام کلثوم را عقبه بن ابی لهب چون بیان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و قریش خصوصت بالا گرفت و اما دان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند شهادت قرآن رسول را
خواستگاری کردید باری از دل وی برداشتند آنها بوی رد کنند تا در رنج افتد هر کدام
از دختران قریش که خواستید بشما و هم ابوالعاص گفت من از زوجه خویش مفارقت نمی کنم و
پیچ زنی از قریش با وی برابر نمی کنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر اثنا گفت درین کار
و عقبه گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهند دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را اطلاق
و هم دختر سعید را بوی دادند آن بد بخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود
پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت این داماد تو لا اله الا الله و علی و آله و سلم گفت
قاب تو سمین او ادنی و آب و نان خود بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و دختر
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رد کرد و سخنان ناخوش گفت و باز گشت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بروی دعای بکر و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب حاضر بود

مقبه را گفت ای برادر زاده من بچو حیل ازین دعا توانی رست و بعضی گویند غمگین شد و با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای برادر زاده من ترا ازین دعای بد چه نفعست مقبه پیش پدید آمد
و آنرا بادی بگفت او اندک بکین شد بعد از آن هر دو با هم تجارت غریمت شام کردند و در منزل فرود
آمدند راهی ایشانرا گفت واقف باشید که درین موضع صباح بسیار اندک بولوب هم زمان را
گفت مراد و گاری کنید که از دعای محمد صلی الله علیه و آله و سلم امین میستم جمیع بارها را بر یکدیگر
نهادند و مقبه را بر بالای آن بجا بایند و گرداگرد وی بختند نیم شب بود که شبیری آمد و بر یک
از ایشان پیونید و بر بالای بارما جست و بضررت بجه شکم و پیرا بدید مقبه فریاد برآورد و
جان مالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه این کسنی را در یکی از قصاید خود بظم
آورده قصه شجاشی رحمت الله علیه دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بجبهه هجرت کردند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه
رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت کردیم نحو شترین
حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می بودیم می آنکه مکر و حی بمارسد
چون خبر فراغت و رفاهیت ما بکه رسید قمرش با اتفاق عمر بن العاص را و عبد الله بن ابی
را با دایا بجا شمی و بطارقه و بعضی از امرای دمی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و
پدایار ساینند و با طارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند
و ستاعت دین ملک نیز نگرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشانرا
همراه ما بکه باز گردانند طارقه گفت شما صورت حال خود را بملک باز نمائید تا ما بدو کاری کنیم
آن دو تن در حضور طارقه گفتند طارقه گفت حال این طایفه را ایشانرا بی شناسند با ایشان
می باید سپردن تا بزند شجاشی در غضب شد و گفت بجز این سخن با ایشان نتوان سپرد این طایفه
پناه بچار من آورده اند نخست ایشانرا بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بد نیگو
باشد که این دو تن تقریر کردند ایشانرا با بنیان سپاریم و اگر برخلاف این باشند رعایت
جانب ایشان نمایم و از تعرض این دو تن بگاه دایم ام سلمه رضی الله عنها گوید که بعد از آن
شجاشی اساقفه یعنی علماء را جمع کرد همه گرداگرد شجاشی کتا بهای خود پیش نهادند لیس اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم
آنجا حاضر شدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و شجاشی نیز تعظیم کرد و القات نمود
و از کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت
که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار میکردیم و انواع کارهای ناپسندیده را مادر وجود

می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت کمال حسب و نسب
 موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بموجب خدا تعالی خواند تا او را بر شتم و در پیش
 وی شرک نیاریم و اقامت صلوة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعد از این خود و خانما را در
 ادای امانت و صلوة رحم کوشش کنیم و نیز بوی ایمان آوریم و متابعت وی کردیم قوم
 ما با ما مبادات برخاستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک باز
 گردانند دیگر طاقت از ای ایشان نداشتم پناه باین دیار آوریم که دست تعدی ایشان
 از اینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه بر پیغمبر شرافت داده است جعفر رضی الله
 عنه آغاز کرد که بعضی چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن وی تر شد و
 اساقفه چندان بگریستند که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور هم از ان
 مشکوة است که نور موسی بود و در چشمه هر دو یکی است پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که
 من ایشان را بشما نمی سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی
 بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورم که همه از بنیاد برافتند عبدالله بن ابی ربیع گفت
 ای عمرو چنین نکن که اگر چه مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صلوة رحم در میان است عمرو نشنید
 و نجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده میخواند نجاشی جعفر را یا سایر اصحاب رضی الله تعالی
 عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که حق عیسی علیه السلام شما چه میگوید جعفر رضی الله عنه
 گفت همان میگویم که حضرت حق سبحانه تعالی گفته است که عیسی کلمه الله است و روح او که
 بریم القا کرده است نجاشی آن را شناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگند بان
 فدای من که جز بد و سوگند روا نیست که عیسی نیز همین میگوید که تو گفتی بروید و درین مملکت
 این را باشید و بحکس متعرض شما نشود بعد از آن قوم خود را گفت که یا ای ابا این دو کس را
 باز گردانید که ما را بان حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش نجاشی خوار و مجمل و مردود و الهیلا
 و مبنوض الیایا بیرون آمدند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم با خوشترین حالی دران
 دیار اقامت نمودند و از آن جمله آنست که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بگریزیدند
 و ایشان بستی تن بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند
 پیش وی بنشستند استغفی که نام وی طاوور بود و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 توئی که گمان میبری که رسول خدائی گفت رسول آری طاوور گفت خلق را ای پیغمبر خدائی گفت
 بخدائی که او اینچ شرکی نیست بعد از آن قرآن بر ایشان خواند همه بگریستند چنانکه
 محاسن ایشان تر شد طاوور گفت من گواهی میدهم که خدای یکبیت و تو رسول اوئی

و باقی اصحاب وی نیز همین گفتند و تصدیق کردند اما چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند ابو جبل و اسیت بن خاف با جمیع از قریش با ایشان گفتند خدای نوسید گرداناد کسی را که شمار از برای شخص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد و بیعت عقل شما نیست که چون در مجلس دینی بنشینید از دین خود برگشتید و هر چه گفت تصدیق وی کردید بدت و دسالت که این دعوی میکند و چیکس از ما بوی نگزیده است مگر کوکی بی عقل و رای و گدای بی سرو پای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی نمیکنیم و بقول جابلان از حق که بر ما روشن شده است سزیم مجیم بعد از آن قرآن و احکام تشریعت آموختند و نیز بر اسلام بولایت خود باز گشتند و از آنجمله آنست که چون رسول صلی علیه و آله و سلم در سال ششم از بعثت قصه معراج را با قریش باز گفت و در آنجا که شد که در آن شب بلسجده اقصی رسیده است چنانچه نص قرآن بان ناطق است و قریش میدانستند که وی هرگز آنرا ندیده و آنجا رسیده از وی صفت بیت المقدس پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و هر چه پرسیدند جواب آن از سر شناسیده باز گفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن باطلانکسر بر سر شتر نشسته بود و بر بایافت از غلام خود کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزه ایشان آب خوردم و فلان کن چیزی میگویم که کرده بود چون باز رسیدیم کم کرده خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق مار میدیدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبرد باید که فلان روز وقت طلوع شمس باینجا برسند قریش از آن اخبار تعجب نمودند و منتظر میبودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد بردند که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر بانگ کردند که اینک گرد آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند و از قصه کلیم و کوزه آب و رسیدن اشتران و یافتن کم کرده استفسار کردند همه بر آن نهج بودند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود اما با وجود آن قطفهای که بر دلهای ایشان بود کشته نشد بلکه و جهاد و اشکبار میافزودند و در جود و انکار بباله می نمودند و از آنجمله آنست که روزی ابو جبل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت ما در کار این مرد و معذور گشتیم و الله که اگر بعد الیوم بنیمیم که بدستور گذشته نماز قیام بخایم بگرییم و سه ورا بگویم تا از شما و خلاص یابیم میباید که در آن ساعت دست از مد و کاری من ندارید و مرا بدست

و شمنان بسیارید همه سوگند عظیم خود را که ای ابوالمکارم هرگز دست از تو باز ندارم و ترا به دشمنان بسیاریم چون
 باداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمازگاه خود آمد آن امین مکی بر دست گرفتند عقبتی روان شد چون رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم نماز ایستاد و وی نزدیک رسید رنگ وی نامبارکش تنغیر گشت و گریزان باز پس آمد
 قریش گفتند چه شد ای ابوالمکارم گفت والله که از جانبی استری ست بر من حمل کرد که من هرگز به بلند بے
 کومان وی ندیده ام و بدرستی و تیزی دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمدی هر انبیه را
 هلاک کردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز گفت است کومانسانه لاهذو یعنی اگر نزدیک
 بآن شتر شدی هر آنکه را بگری که جبرئیل را چنین خبر کرده بود و از آنجمله آنست که
 روز و بجز آن ملعون با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش شمار وی خود را خال
 میکند یعنی نماز میگذارد گفتند آری گفت سوگند بآن کسی که بوی سلوگند بخورد که اگر من و پیرا
 چنان بنیم هر آنکه گزین و پیرایای خود بگویم گفتند آنجا نماز میگذارد بجانب وی روان شد
 و بوی نارسیده بقیابار گشت و بدست چیزی از روی خود و ورید کرد و پیرا گفتند ای
 ابوالمکارم حال شده گفت میان خود و وی خندق از آتش دیدم پس خدا تعالی این آیت
 فرستاد که آیت الی ی نبی عبد الله صلی الی آخر السوره و از آنجمله آنست
 که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر حکم بن ابی العاص میگذاشت حکم از پیش
 وی تقلید وی کرد و خود را جنبانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا نور نبوت دانست
 فرمود که چنین باش بر هانجامی و پیرا عتبه گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد و از آنجمله
 آنست که روزی برای قریش بران قرار گرفت که یک روز و کس را پیش اجبار سیود
 فرستادند و از احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم استخار نمودند چون اجبار سیود
 اوصاف رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند و دانستند که سحر میخواند گفتند و پیرا از
 سه چیز سوال کنیدی کی قطعه اصحاب کعبه و دو حجر قهقهه و دو قرین و دو یخ آنکه روح حیست
 اگر ازین سه سوال جواب گوید بداند که وی نبی مرسل است اتباع وی کنند و اگر نگوید بداند
 که وی دروغ گوئی است هر چه خواهد با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت فردا شمارا خبر دهم و انشاء الله بگفت ده روز و حی منقطع
 شد قریش آغاز شتمات کردند و آن بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغایت دشوار آمد
 بعد از آن حضرت جبرئیل آمد و سوره الکاف آورد و شتمان بر جواب آنکه پرسیده بودند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سوره بر ایشان خواند شنیدند آنرا شنیدند و همان
 طریقه کفر و جحود وی وزیدند و از آنجمله آنست که اسود بن مطلب و عاصم بن الوائل

و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله در صحیره و استنبر با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمالقه بسیار می نمودند و زنی جبرئیل بیاید و در پهلوی وی صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و این جماعت در طواف بیت بودند و ولید بن مغیره بر جبرئیل بگذشت جبرئیل زخمی که بر کف دست وی از اثر تیر شده بود و منديل گشته اشارت کرد و چون ازان روان گشت و بران هلاک شد بعد ازان عاص بن وایل بگذشت و بر کف پای وی زخمی بود که روزی فارسی در آنجا خلیفه بود جبرئیل علیه السلام در آن نگاه کرد آن زخم تازه شد و به همان هلاک گشت بعد ازان اسود بن عبد المطلب گذشت و رقی سبزه بر روی وی انداخت که در شد بعد ازان ابن طلاطله گذشت اشارت بسور او کرد و ریم ازان روان شد و همان مردی سجانه و تعالی در نشان ایشان این آیت فرستاد که انا فینک المستغفرین یعنی ما را اهل استغفار تو کفایت کرد و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خوف قریش بیرون آمد از دور سیاهی دید چون نزدیک رسید گفت شتران بود و در میان آن شتران در آمد و بخت شتران ریم کرد و ابو ثوروان که بر سر آن شتران بود گرد شتران بر آمد و میخندید و میان شتران و زانو رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دید گفت کیستی تو که شتران مرا برانیدی فرمود که من تدمم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من مردی ام که خواستم ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو ثوروان گفت ترا آن مردی میگویم که میگویند دعوی پیغمبری میکنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این را من ترا میگویم که انا الله و الله و ان محمدا عبده و رسوله ابو ثوروان گفت از میان شتران من ببرد که فلان نیان به شترانی که در میان ایشان باشی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از میان شتران بیرون کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعای بد کرد و گفت اطلق القاه به شفاه پیری گمن سال شد و آرزوی مرگ می برد و بیا گفتند نمی بینیم ترا مگر آنکه هلاک شده بجهت دعای که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر تو کرده گفت کلا که هلاک شده نام چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ایمان آورد و مردم و مراد دعا خیر کرد و استغفاره کرد و لیکن دعای اول سبقت گرفته است از آن جمله آنست که روزی اهل مکه از بسیار بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و روی مبارک ویرا خواند و ساختند حاجتی بختست بسیار اند و بگمین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بدرختی از درخت وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن درخت را بخواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد

پیش ویرا گفت که باز کرد باز گشت تا بجان خود رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این
پسندیده است مرا و از آن جمله آنست که چون قریش بحجت حمایت ابوطالب از من برخاستند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم عاجز آمدند و بعضی ساختند و عهد نامه نوشتند و بنام خدای در آنجا نوشتند
خوردند که دیگر با منی باشم و بنی عبدالمطلب مراعات صلح رحم نکنند و دختر ایشان ندهند و بخوانند
و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن عهد نامه در حجر بر میچیدند و در موم می گرفتند و مهر را
خود بر آن نهادند و در کعبه بیاویختند چون ابوطالب آنرا شنید با منم بنی باشم و بنی عبدالمطلب
خبر ابولسب شیمی که مخصوص ایشان بود در میان دو کوه و آنجا حاضر داشتند و آمدند بدست
سه سال و آن شعبه بسپر بردند که یکس نسبت با ایشان نیکی نگردید و دیگر ابوالعاص بن یزید
را با رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گاه گاه بشب گندم و خربانان شعب بردی و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در آن کار استحسان وی کرده است و محبت وی گفته چون حال بر
ایشان تنگ شد و سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهد نامه قریش گشت
که هر چه نوشته بودند همه بخورد و خربانان خدای بیع نگذاشت رسول صلی الله علیه وآله
و سلم آنرا دانست و عم خود ابوطالب را از آن خبر کرد و ابوطالب با منم بنی باشم و بنی عبدالمطلب
جامه ای فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش نشستند ایشانرا اگر اموال و اخراج
کردند ابوطالب گفت ای ششتر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که در آن بعد از
و انصاف با ما کار کنید گفتند سنت داریم گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را خبر داده است
که خدای تعالی جانوری بر عهد نامه شما گذاشته است که خربانان خدای در آن بیع نگذاشته
و هر چه از قبض قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام
در آن فصحفه نظر کنید اگر راست میگوید از خدا تعالی تبر سید و ازین طرفه نایب ندیده
باز آمد و اگر دروغ میگوید ویرا بشما سپارم و دست از حمایت وی باز دارم تا هر چه
خواهید بکنید قریش گفتند ای ابوطالب اندیشه نیکو کرده کسی فرستادند تا آن عهد نامه
را آورد و بکشادند و روی خبر با سم لک اللهم بیع نماده بود ابوطالب زبان ملامت
با ایشان دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و از آن عهد برگشتند پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با منم قوم قریش از آن شعب بیرون آمدند و قریش بدین ایشان
طریق هوا سپیش گرفتند از آن جمله آنست که ششتر کان پیش رسول صلی الله علیه و
آله وسلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادق یا در ابد و نیم کن رسول صلی الله علیه
و آله وسلم گفت اگر ماه را بد و نیم کنم ایمان می آوری گفتند آری و در آن وقت شب

چهار و جمیع بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از پدر و دیگوار خود درخواست که ماه بدو نیمه شود
ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قیس و یک نیمه بر کوه ذکیر رسول صلی الله علیه و آله
و سلم انداخته و نام یک یک می برد که ای فلان و ای فلان این نیمه به بنید چون آن بختان
آنرا مشاهده کردند گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را سوگو کرد پس گفتند از سزا خدای که از
اطراف می آیند این را به پرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کرده ایم راست است و گرنه کجاست
است و دروغ از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که مشاهده اید و از انجمله
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم رکات بن عبد زید را دیدند و در وقت شد
ایمان آری میخواستی که معجزه بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و یک
نصف وی بیاید بعد از آن ویرا گفت باز گرد باز گشت و بان نصف دیگر متصل گشت
و آدی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال نصف وی چون رشته دراز
می نمود پس رکانه آنرا مشاهده کرد و گفت من اینها را نمیدانم یا تو گشتی میگم اگر مرا
بنیداختی یک نیمه کوفتند آن من از آن تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بنیداخت
یکبار و دیگر رکانه طلب کرد و گشتی کرد باز یافت و پس بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
چون بقریش می چرخیدی گفتی خواهی گفت که رکانه را بنیداختم و نصف کوفتند
ویرا اگر قسم رکانه گفت مگوی که مرا دشوار می آید بگو که بمن بخشید رسول صلی الله علیه و آله
و سلم و بگوید که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمی گویی پس سسلان شد
و از انجمله آنست که شبی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام یا حیا رب العالمین الیک
بعمر ابن الخطاب و ابوبابی جبل بن هشام چون باد آمد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبی در میان بطن نخاله به سجده
شغول بود و قرآن میخواند هفت نفر از جن نصیبین بروی بلند شدند و قرآن استماع
کردند بعد از آن چون مدتی گذشت باز همان نفر با گردی دیگر از نصیبین بسوی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و وی با اصحاب نشستند و فرمود که می باید که یکی از شما
باسم من بیاید که در دل شغال ذره غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست
و طهر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم که بر غنچه بود بنیداشت که بر آب است با خود و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم با علامی بکشد و آن آمد و خطی بکشید و عبد الله را گفت که اذان
بخوان بیرون نیائی و از هیچ کسی عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط

که از مسروق رحمة الله عليه پرسیدند که رسول را صلی الله علیه وآله وسلم لیلۃ الجمن که استماع
قرآن کردند از حال جمن که آگاه گردانید یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که
درختی ویرا آگاه گردانید و از آنجمله الشمت که ذباب بن عمار رضی الله عنه گفته است که
من در ایام جاہلیت صحنی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جمن که اخبار عرب بمن میرسان
دقتی پیش منم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جمنی آواز داد که یا ذیاب یا ذیاب اسمع العیاب
بعث محمد بالکتاب یدجو بک فلا یجاب و هو صادق غیر کذاب ذباب گفته است که از آن در تعجب
شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آورده منم خود را بشکستم و ختري سوار شدم و بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم حوین ویرا
دیدم کسی را دیدم که هرگز غفل وی ندیده بودم گویند که نور از جبین مبارک وی می آفرشید
چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آمدم تا بهر چه فرمانی برم
از قطعه منم و آن جنی خبر داد و آن روز را قیسم کرد و گفتم اشهد انک رسول الله فرمود که اول بگوئی
اشهد ان لا اله الا الله پس بگوئی انک رسول الله بعد از آن انشاک کردم و گفتم هو لما رایت الله
انظر دینه ۱ احیت رسول الله صین دعانی ۲ تبع رسول الله اذا جاء بالهدی ۳ و خلعت
اصفانی بدار هوا ستوده علیها شدة فکر کہا ۴ کان لم یکن فی الید ہر ذو حدتا ۵ فمن مبلغ
سعد العقیرة انی ۶ شرایت الذی بقی باخر فانی ۷ و از آنجمله الشمت که جابر رضی الله
عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجره شنیدم کہ رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کہ
تدخل کل من یالغ تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الا حمر ما بر فقیتم ۸ بنیم کہ آن کیست کرد
را یا فتم کہ شتر خود کرده است گفتم بیا بیعت کن گفت اگر شتر خود را یا حمر و شتر سیدارم از انکہ
بیعت کنم از آنجمله الشمت کہ ماذن بن العنوفیہ رضی الله عنه گفته است کہ در میان
قوم ما بنیم بود کہ بر منی پرستیدند و زنی نزدیک وی قربانی کردیم از درون و سے
آواز آمد کہ یا مؤذن اسمع تسطر خیر و طعن شتر بعث نبی ومن یض بدین الله الکبر فزع حجتنا
من حجر تسلم من حر سقر از آن تبرسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز
یکبار دیگر نزد یک وی قربانی کردیم و یکبارہ از درون او آواز آمد کہ آقبل الی و آقبل شمع
مالا یجمل ہذا نبی مرسل بوحی منزل فاسن بہ کی تعدل عن حرنا شعل و قود ما بالجدل ۹
با خود گفتم این خبر نیست کہ بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آید از وی خبر
پرسیدم گفت در مکہ از قریش مردی ظاهر شدہ است کہ نام وی احمد است ہر کہ بوی می آید
میگوید اچیسوا داعی الله ماذن میگوید کہ با خود گفتم والله انیست بیان آنچه از درون

منم شنیدم منم خواستم و آن منم را پاره پاره کردم و مرا عله خود را بر نشستم تا بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوستم و اسلام آوردم و هم می گفتم است که من مدتی بودم بسیار بطرب و استماع غناء و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه موافق و سالهای قحط بر من گذشت بود و احوال من پلاک شده بود و مرا فرزند می نمود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و خواستم که دعا کن که خدای تعالی حرص مرا بر طرف کند و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و در زمین با باران بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم ابدله بالظن قرارة القرب و بالخرام الحلال و بالخنزیر و بالاسم فیه و بالعقد عقد الفرج و ائتم بالحق و هب له و لک اخدا یستحقان همه و عمار و حقی دی ستیجاب گردانید و هم از وی آرنده که سجده بنکر کرده بود که در عبادت سیکر و گویند هر ظلم رسیده که بان سجده رفتی و سه روز در آنجا عبادت کردی و بر ظالم عا بد کردی البته آن ظالم نزد وی ببردی یا مبر و من شدی و آن سیکر را بر من گفتندی رکن ربیع در بیان انچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسمت قسم اول در بیان دلایل و شواهدی که اوقات ظهور آن در کتب که ما خداین کتاب اقتاده اند تعیین بود و از آن جمله نخست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیحیث از مکه سوی مدینه مامور شد و آن سال چهارم بود از بعثت آن شب که از مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخوابند و در آیند و ویران کنند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بیرون خانه وی صلی الله علیه و آله و سلم منتظر میبودند تا در خواب شود و آن شب اول سور که پس نازل شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم شسته خاک گرفت و بیرون آمد و آیت و جعلنا من بین ایدیهما سد و من خلفهم سدا بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود و با ایشان گفت خدای تعالی شمارا بنویسد گردانید محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدید و انچه با شما کرد نیز همه بر خاستند و خاک از سر و روی خودی افشاند و از آن جمله نخست که چون آن شب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آمیم تا ترا بگذردی نرسد چون لغار درآمد هر سوراخی که میدید انگشت در آن سیکر و تا بسوراخی بزرگ رسید پای خود را در آنجا کرد تا بر آن رسید پس پای بیرون آورد و بر دانی پیراهن خود را پاره پاره میکرد و در هر سوراخی پاره استوار میکرد تا پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را در آن نهاد و بهر تقدیر آن شب ویران را بگذرد پس گفت یا رسول الله دهای که از برای تو جای راست کرده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و با ستراحت مشغول شد اما ابو بکر رضی الله عنه

از زخم بار و درد آن مشوش و ناخوش بود چون با ما داشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و مران
 بر تن ابو بکر دید گفت ای ابو بکر ای ابو بکر رضی الله عنه گفت ما را گزیده است یا رسول الله
 فرمود آنچه می گوی که چاره را خبر نکرده ای گفت خودم که خواب را بر تو بشور انم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 دست مبارک را بر تن ابو بکر بمالید در دبر رفت و درم فرو داشت و از آنجمله انست
 که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر در آن غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار درخت
 از زمین برست و عنکبوت بر در آن غار پرده تنیده و دو کبوتر وحشی میان پرده عنکبوت
 آن درخت نشست و بیفته نهادند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبر داشتند از هر قبیل
 از قریش جوانان با عصا و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجایی رسیدند که میان ایشان
 و غار دو لیست گزیده بود و بر دایمی پنجاه گز یکی را فرمودند تا بفار رود چون نزدیک بفار رسید بازگشت
 گفتند چرا بازگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم و انتم که در غار کسی نیست رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم دانست که مشرکان بسبب آن کبوتر بفار درینا آمدند و در حق آن دو کبوتر
 خیر کرد حق سبحانه و تعالی ایشان را در جرم جای داد آنجا بیفته نهادند و بسیار شدند و از آنجمله انست
 که سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل
 بحر سیاهی دیدم گمان می برم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم است و اصحاب و من دانستم
 که محمد صلی الله علیه وآله وسلم است اما گفته ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی گم
 کرده اند آنرا می طلبند بعد از آن بجای خود رفتم و کنیز خود را فرمودم تا اسب مرا ببرد و آن آید
 من نیز بر دوشتم و سوار شدم و تا ختم تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قراوت رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدم و رسول باز نگر نیست اما ابو بکر بسیار بازی نگر نیست ناگاه
 دیدم که پایهای اسب من تا بشکم زمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من و عای بد کردید
 و عالنید که خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من باز گردانم پس دعا کردند
 خلاص یافتم و باز گشتم و هر که پیش آمد باز گردانیدم و در روایت آمده است که سراقه رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم گفت بگو سفندان من خواهی رسید هر چه خواهی بگو فرمود که ما عطا
 مشرکان قبول نمی کنیم و از آنجمله انست که درین سفر خیمه ام سعد رسیدند و وی رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم را نمی شناخت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت ای ام سعد بزرگوار
 تو هیچ شب نیست گفت فی والله و گو سفندان ما و در رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرد و در
 خیمه وی میشی دید گفت آن میش چیست گفت میشی است که از ضعیف و لاغی از گوسفندان باز
 مانده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اذن می کنی که از وی شمشیر بگویم گفت والله که

برگزیده سفند نر با وی جفت نشده است اختیار تراست رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن شیخ را
پیش خود خواند دست مبارک خود به پستان آن میش فرو داد و روپس ظرفی طلب کرد و چند آن شیر
بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر کرد و اندوید یک ظرف دیگر بدوشید و پیش ام
معبود گذاشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد و از آنجمله آنست که ام معبد گفته است که آن گوسفند
مبارک با شیر چمنان در خانه بود تا سال را در زمان امیر المومنین عرج خطاب رضی الله عنه با داد
و شایانگه پیش می دوشیدم و در تبایل آن سال شیر حاصل نمیشد و از آنجمله آنست که
در مخشیری در کتاب ربیع الا برار روایت کرده است از هندخواهر زاده ام معبد که وی از ام معبد
روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غیمه من خواب کرد و چون بیدار
شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بشت و مضه کشید و آب مضه را در خار ریخت که
در طرف غیمه بود و ریخت چون با داد کردیم دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته بود و میوه
بار آورده پس بزرگ بوی آن چون بوی غنچه و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی سیر میشد
و اگر تشنه خوردی سیر میشد و اگر بیمار بخوردی شفا یافتی و هیچ شتر و گوسفند بزرگ آنرا نخوردی
مگر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارک نام نهادیم و از همه بادیها بطلب شفای بیماران
بسیوی مای آمدند و از میوه آن زاد می گرفتند یک روز با داد کردیم میوه های آن ریخته بود و برگها
آن خزان شده فرغ بسیار کردیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و چون
از آن واقعه نمی سال گذشت میگردیدیم با داد کردیم دیدیم که از پنج وی تا شلخ همه خار بار
آورده است و میوه های آن ریخته ناگاه خبر قتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد
از آن و دیگر میوه نداد اما از برگ وی نفع میگرفتیم و یکبار با داد کردیم دیدیم که از ساق وی
خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پرموده شده در میان آنکه بسیار مهوم و محزون
بودیم ناگاه خبر قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن انداخت خشک شد
و ناجیه گشت در مخشیری گفته است عجیب است که این قصه همچون قصه گوسفند مشهور نشده است
و از آنجمله آنست که اهل مکه تا آنروز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب بخیمه
ام معبد رسیدند نمیدانستند که ایشان کدام جانب توجه نموده اند و آنرا از بالای کوه
ابو قیس آوازی شنیدند و از آنکننده راندیدند یعنی چند بخواند از جمله آنهاست این دو بیت
جز از الله خیر و الهجر را بکنه در نقیصین قالا خیمتی ام معبد بهما رجلا بالمحی و انشیر لای قد افع
من امسی رفیق محمد پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از آنجمله آنست
که هم درین راه بریده که اسب با محققا و سوار از قبیل خود رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش آمد

چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بریده را دید و نام وی شنید تقاضای کرد و فرمود که برو امرنا
و چون دانست که از تمیید اسلام است فرمود که سلیمان بریده از رسول صلی الله علیه و آله و سلم برید
که تو کمیتی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک عبد و
رسوله و جاعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند چون با مداد شد بریده رسول را صلی الله علیه
و آله و سلم گفت نباید که بی علم بماند و آری دستار خود را بر نیزه بست و پیشش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم برانداختند و برآمدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بریده را گفت تو بعد از
من بنجران در شهری نزول کنی که آنرا ذوالقرنین بنا کرده است و آنرا امر و گویند وفات تو در آن
شهر خواهد بود و در روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قاید ایشان تو باشی پس همچنان که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود در بعضی از غزوات مجروح و زول کرد و بهر آنجا وفات یافت
و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی که در شان شهر را وارد شده است بصحت نیست
مگر حدیث بریده و قبر بریده نزدیک بقعه حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و امیر و قاضی مرده بوده و وفات وی پنج سال بعد از هجرت بود و وفات بریده
بشصت سال رضی الله عنهما از اسحاق النسبت که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از
اسلام بصحبت چندی از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری
وصیت کرده بود و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو در خدمت
که باشم وی گفت که حالا در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما
نزدیک رسیده است که بنی آخر الزمان بعوث گرد و بدین ابراهیم علیه السلام و هجرت گاه و
زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا تخیل بسیار باشد و میان دو کتف وی
مهریوت بود و بدیه بخورد و صدقه بخورد و سلمان رضی الله عنه مقتضای وصیت وی بنیروز
متوجه شد و آخر بدیه افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیه هجرت کرد و در قبا نزول
فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد و گفت این
صدقه است رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را گفت بخورید و خود بخور و سلمان رضی الله
عنه با خود گفت این یکی از علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از آن چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از قبا بدیه آمد چیزی بجمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برد
و گفت این بدیه است رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
با خود گفت و علامات شد بعد از آن یکبار دیگر پیش وی رفتم و وی در قبیع بجانزه یکی از آنها
رفته بود و بروی دو شعله بود یکی را در آساخته و یکی را از آن کرده من بر قفای وی گشتم و بیستادم

تا مهربانوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه و آله را که گفت مبارک خود و در کرد و تا مهر نبوت را مشاهده کردم چنانکه آن را بپا مرصفت کرده بودی طاقت خدمت آنرا بوسه بیاورم و می گریستم مرا پیش خود خواند پیش آمد و منقسم و تقه خود را حکایت کردم و پراخوش آمد و دوست میداشت که اصحاب بشنوند و از آنجمله آنست که سلمان رضی الله عنه بنده یهودی بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پراگفت که از خواج خود و در خواست ترا اسکتب ساز و سلمان رضی الله عنه خود را از آنجا بیاورد تا ویرا اسکتب ساخت بر آنکه برای وی سی صد نخل بنشانند که هیچ یکت خطا نشود و در چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که برادر خود سلمان را مدد گاری نمی نماید هر که ام آن مقدار که توانستند مدد گاری نمود تا ناسی صد نخل جمع شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پرا فرمود که برو مواضع اینها را بکن بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع آنرا را بکنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه را بدست مبارک خود بنشانند سلمان سوگند خورده است که بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که یکی از آنها خطا نشود بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقدیر بیضه از خالص آورد که در بعضی معاون یافته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلمان را اطلبید و گفت این را بستان و بقیه کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این وفا نخواهد بود ادا می اندازد و در دهن من دارد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدایتعالی باین ترا امانت بگذارد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بیضه را بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا ببرد و وزن کرد مقابل چهل اوقیه برآمد و هیچ کم و زیاده نداشت و از آنجمله آنست که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ندانست که وی چه سیگه یز جانی طلبید تا جبر را از یهود آورد و ندانست که فارسی و عربی میدانست سلمان نبی را صلی الله علیه و آله و سلم مدح گفت و قوم یهود را ندمت کرد و یهودی ازین منموم شد و ترجمه را تحریف کرد و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که سلمان ترا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این قار آمده است و ما را ایدایکند جبرئیل علیه السلام فرود آمده ترجمه کلام سلمان را اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بایود می گفت یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون تو این میدانی چرا مرا از زبان ساختی گفت من نمیدانم جبرئیل مرا تعلیم کرد و یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا پیش ازین شتم میدانستم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدائی است و ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد اذن رسول صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را گفت

حلما از زبان عربی تعلیم کن گفت و میگوید که پدر و چشم خود را پیوسته و دمان بکشاید آب دمان
 دمان دی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه
 علیه و آله و سلم بقصد آنکه بمدینه و آیند بر ناقه قصوار سوار شدند بر محله و قبیله که میرسید راه بر ناقه
 وی میگرفتند و التماس نزول میکردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود که راه بر ناقه بگیرید
 که ما سوره است تا بان موضع رسید که اکنون مسجد است و آن آرامگاه انشتران بود ملک و و قییم که
 نام یکی سهل بود و نام دیگری سبیل ناقه آنجا جوک زد بعد از آن سوی راست و چپ بگردید
 و برخاست و پاره برفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مهار و پیرا گذاشته بود پس بجای که اول
 جوک زده بود نگاه کرد و آنجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 و ابوالیوب رضی الله عنه رخت دبار شتر بخانه برو نگاه امته رضای آن و و میفرمود که زنده و آرامگاه ناقه
 را مسجد ساختند و آوردند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه و می آمد زمان و
 کو دکان می گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع و جب الشکر علینا ما دعا الله و اعطاه
 و بروایت الشری رضی الله عنه گفتی کان از بنی النجار بیرون آیند و دف میزدند و می گفتند شعر
 نحن جوار من نبتی افتحار یا حیدر محمد اسن جاره و از آنجمله آنست که ام المومنین حضرت فاطمه
 رضی الله عنها گفته است که من دو ستیرین فرزندان بودم پیش پدر خود حبی بن اخطب و پیش عم
 خود ابویاسر بن اخطب هرگز با ایشان نرسیدم که مرا بر نداشتند و نطق نکردند و آنروز
 که خبر آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبا فرود آمد پدر و عم من هر دو با دایه که هنوز
 تا ربیک بود بدیدن وی رفتند و باز بگشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند مانده و کوفته
 و اندوگین و آهسته بر قنای ایشان بجاوت معبود باز و دیدم هیچ کدام بمن التفات نکردند
 از غایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم من با پدر من میگفت که این اوست پدر من میگفت
 آری و الله عم من گفت می شناسی او را و اثبات دمی میکنی گفت آری و الله پس گفت در
 دل تو چیست پدر من گفت دشمن وی من باشم و از آنجمله آنست که عماره بن خزییم
 گوید که در میان اوس و مخزوم کسی نبود که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم و صفت کنند و تر باشد
 از ابو عامر که با پیوسته و مخالط میکرد و از ایشان صفت وی می پرسید و ایشان صفات رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم با وی می گفتند و خبر میدادند که همچو نگاه وی مدینه خواهد بود و در طلب
 دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید و بمدینه
 باز گشت و در میانیت پیش گرفت و بشمینه پوشیده و دعوی وی آن بود که بر بخت خفیه است
 و منتظر بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می بود چون رسول در مدینه بعثت شد با جان رفت و چون

بجمله بخت کرد و حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
 بگو چه دعوی شده ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن جعفر ابوعمر گفت آنرا بغیر
 آن آئینحه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آورده ام آنرا رو شش و پانزده کجا رفت آنکه جا
 یهودیت از صفات من خبر میکردند گفت تو آن نیستی که صفت میکردند رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که دروغ میگوئی ابوعمر گفت خدای تعالی دروغ گوی را بمیراند و آنها و رانده
 و غریب و باین سخن تعریف رسول کرد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی تو بدین چنین آمده رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدا تعالی با وی چنین کند پس آن بخت
 بلکه رفت و تا بلج بشیر کان نگه شد و چون مکه فتح شد لطایف رفت و چون اهل طایف ایان آوردند
 بشام رفت و آنجا تنها و رانده و غریب بود از آنجمله آنست که پیش از اسلام مردی از یزید
 شام که ویران بینان گفتندی بدین آمده و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظ می بود یکی از
 بنی قریظ گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را بهتر گذارد ندیدم هرگاه که قضا شدی بطلب
 باران پیش وی رفتی ما را الصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی و الله هرگز دعا نکردی که
 پیش از آنکه از مجلس خود برخاستی باران بنا رییدی چون وقت وفات او رسید و دانست که خواهد
 گفت ای حشر چه و پیچ بیدارند که من از زمین فراخ عیش شام چو باین زمین گرسنگی و سختی
 آدم گفتند خدای تعالی بداند گفت من اینجا که آدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او
 نزدیک رسیده است داین بلده حیرانگاه دی است من امید میداشتم که ویرا دریا بم و شام
 وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باد ای معشر یهود که در ایمان بوی دیگران
 بر شما سبقت نگیرند وی خونهای مخالفان خود را بر جفت و تساو در زیات ایشان را امیدوارند گفت
 باید که این شمار از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامور است و در آن وقت که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بنی قریظ را محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده
 بودند گفتند ای بنی قریظ و الله که این پیغمبر است که این میباید گفته بود گفتند وی آن نیست
 آن جوانان گفتند و الله که این دوست از حصار فرو آورند و ایمان آوردند و نفس و مال اهل و
 عیال خود را امین گردانیدند و از آنجمله آنست که رافع بن رافع رضی الله عنه گفته است
 که من و برادر من خلاص بن رافع در غزوه بدر بیشتر بجای سوار می شدیم چون بر آنجا رسیدیم شتر
 بجای مانده شد و نجف برادر من گفت بار خدایا نظر کردیم که اگر ما را بدین بازگردانی این شتر
 بجای ما بماند گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ما بگذشت و ما را بران حال بدید آب
 خواست و منصفه کرده و در ظرفی وضو ساخت پس از آن گفت و دان شتر بجای ما بماند و آن آب

در میان او در تحت بعد از آن بر سر او بعد از آن برگردان او بعد از آن او بعد از آن
بردم او بعد از آن گفت سوار شوید ما سوار شدیم و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم لاحق شدیم
و ما را برداشته و او را می برد تا بآن وقت که از بدر باز گشتیم و مصلی رسیدیم باز بجنت بازدم
ویرا بگشت و بر فقر قسمت کرد و از آن جمله آنست که در غزوه بدر پیش از آنکه حرب فایم
شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود اشارت بزین میکرد و میگفت این موضع
هلاک فلان است و این موضع هلاک فلان است پس هلاک میبکس از آن موضع که تعیین کرده بود
تخلف نکرد امیرالمومنین عیون خطاب رضی الله عنه گفته است موگن بدان خدای که ویرا بجنت فرستاده
که از آن خطا که کشیده بود و حدی که تعیین کرده بود درنگ نشنند و بر همان جایها هلاک شدند
و امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بدین آیدیم رسول صلی الله علیه
و آله و سلم خبری بر ما رسید و از آن جمله آنست که چون مشرکان بدر متوجه شدند جمعی
از جوانان از ایشان باز ماندند و در مکه و در مناب با هم مشانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر میخواندند
ناگاه در انشای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که
مضمون آن اخبار از نصرت جماعت خفیه بود چون دنبال آن آواز بر قند هیچ کس ایناقتند
از آن بسیار ترسناک شدند کجی آمدند جمعی پیران آنجا بودند صورت حال را باز نمودند گفتند
اگر آنچه شما میگوئید راست است محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب کرام ویرا خفیه میگویند چون
از آن یک شب یاد و شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بنده آوردند از آن جمله
آنست که عقبه بن ابی معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کرد این بیت
بگفت یا راکب الناقة القصود ما جزنا به عما قلیل نرا فی راکب الفرس یا علی رمی فیکم ثم
ایله یا و السیف باخذ منکم کل ملتبس یا این شعری بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید
فرمود که اللهم اکتبه بخیر و اسرعه روز بدر اسب و می بر کشی کرد یکی از صحابه ویرا اله سیر گرفت
و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و فرمود تا ویرا گردن زدند و از آن جمله آنست
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز بدر با سی صد و یازده تن از مقاتله بعد و اصحاب طلوت
بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم خفات فاحلهم اللهم انهم عرات فاکسرهم اللهم
انهم جیلع فاشبههم بهم کس از ایشان باز نگشت مگر یک مشت و دوازده نفر پوشیده و کلاه
و از آن جمله آنست که در شب سابق روز حرب خواب و امنیت بر لشکر رسول صلی الله
علیه و آله و سلم غلبه کرد که هر چند سیخو استند که بیدار باشند نمی توانستند زبیر رضی الله عنه
گفته است خواب بر من سلاط شد تا غایتی که میخواستم که نشینم خواب مرا بر زمین می انداخت

در رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب وی نیز چنین بود و بعد از آن ابی وقاص رضی الله عنه گفت است
خود را دیدم که در رخ من میان دو پستان من بود تا خبر می شدم بر سپلو افتادم و راعی بن رافع بنی
عنه گفته است چنان خواب بر من خلبه کرد که مرا احاطام افتاده غسل کردم و ششمرگان قریش
در سپلوی ایشان فرود آمده بودند تبرس و بیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار یا سر و این
سمع و را منی الله عنهما فرستاد تا از ایشان خبری بیاورد باز گشتند و گفتند یا رسول الله
چنان خوف بر ایشان ستولی شده است که چون اسب ایشان بانگ میکند بر روی اسب نیز
و از انجمله انست که در روز حرب طایکه نازل شدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفته است که در انشای آنکه از جاده بدر آب می کشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که ازان بعد قوی
ندیده بودیم بعد ازان بادی دیگر قوی آمد که ازان قوی تر ندیده بودیم مگر با داول بعد ازان
بادی دیگر آمد قوی که ازان قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو باد داول با داول جبرئیل بود علیه السلام
بانه از فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز بانه از فرشته و باد سوم غزالیان بود
علیه السلام وی نیز بانه از فرشته میکائیل بردست راست رسول صلی الله علیه و آله و سلم یا ایست
ابوبکر رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بردست چپ و من آنجا بودم این عباس رضی الله عنه
روایت کرده است که یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله
من در پی یکی از ششمرگان سیر فتم و او یک گام پیشتر میرفت ناگاه به بالا ای سر خود او از تاربان
شنیدم و سخن آنکس که تازیانه بر اسب خود نیز و بگوش من رسید و آن مشرک را که در پی و
سیر فتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اری این از مدد طایکه و مدد آسمان
است ابو نزده رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه سر در آورد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت ظفرت یمنیک همیشه فیروز باد دست راست تو ابو نزده
گفت یا رسول الله و کس را من گشتم آنا سوم را مردی سفید خوب روی سر بریده و من بر دایم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این از مدد طایکه است و از بسیاری از اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که گفته اند که ما قصد مردی از قریش میکردیم و پیش
از آن که ما شمشیر ز نیم سر وی از تن جدا میشد و از انجمله انست که چون ابو سفیان را
از بدر گریختیم بگه رسید ابو لنب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر بنجا
لهیخا استند میزدند و با وجود این مردانی دیدیم سفید بر اسپان ابلق نشسته و در میان من
و آسمان ایستاده که هیچ وجه مارا طایقی متجاوز است ایشان نبود این عباس رضی الله عنه
گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که من و ابن عمر من بر تل یک که بر بدر مشرف بود

برآمده بود و نیم منظر آنکه هر طایفه که غالب شوند در غارت مداخلت کنیمن زیرا که هنوز با سلام و زیاده بودیم
 ناگاه پاره‌ها بر نزدیک آمد و از آنجا آواز اسپان غنیده شد از آن میان یکی گفت پیش رو من
 چیزم و چیزم نام اسپ جبریل است علیه السلام ازین هیبت ابن عم من هلاک شد و من بهلاک
 نزدیک رسیدم آنجاخت یافتم و از آنجمله **الکنت** که ابو الیسع کعب بن عمرو امیر المومنین
 عباس رضی الله عنهما اسیر کرد و کعب مروی کرد و بخت بود و عباس بغایت جبریم صلی الله
 علیه و آله و سلم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مروی مرا بدو گاری کرد
 که بر نژ و پانده بودم و بعد از آن نیز ندیدم و وجهت پیست او کرد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت ترا ملکی کریم بدو گاری کرده است از آنجمله **الکنت** که چون عباس اسیر شد
 و با او بیست اوقیه زر بود که از برای اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی یکی از انبیا
 بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند آنرا هنوز نوبت بوی نرسیده بود عباس سگی که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آن زر را ازین بستید گفت یا رسول الله آنرا در فدی من حساب کن
 گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدی محسوب نمی افتد و من
 تکلیف فدی من و فدی متعلقان من کرد و گفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا از مردم چیزی بایستد
 فرمود که آن زر که بام الفضل دادی و گفتمی اگر حادثه باشد از آن تو و عبد الله و فضل و قثم
 من گفتم از کجا داشتی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد و گفت که گویا میسر هم تو صادق و من
 آن زر بام الفضل دادم و هیچکس بغیر خدای تعالی بر آن مطلع نشد من گویا میسر هم که هیچ خدا
 بغیر خدای عالم نیست و تو رسول خدای از آنجمله **الکنت** که عکاشه بن محصن در روز
 بدر مقاتله میکرد و شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه و آله و سلم شامی بهیم بزرگ بوی
 داد که باین مقاتله میکنی چون آنرا بدست خود گرفت و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوبان تقا
 میکرد و تا اهل اسلام غالب آمدند بعد از آن همیشه در غزوات باین مقاتله میکرد و تا آنروز که در
 حرب اهل رده شهید شد و آن شمشیر را عون نام کرده بودند و از آنجمله **الکنت** که درین روز
 امیتة بن خلف ضرب بر خیب زد و یکدست ویرا از دوش جدا ساخت بعد از آنکه خیب اسیر
 گشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خیب را بجای باز نهاد و خدای تعالی صحت او
 و از آنجمله **الکنت** که درین روز چیزی بر چشم قتاده بن النعمان رضی الله عنه اندک
 حدقه وی بیرون آمد و بر رخسار وی افتاد و تو هم خواستند که آنرا بر بند باز گفتند که اول با رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم مشاورت کنیمن رسول ویرا طلبید و نزدیک خود بنشانند و حدقه ویرا
 بجای باز داد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد نمیدانستند که آن کدام چشم بود

و از آنجمله آنست که سایب بن ابی حمیس در زمان امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
گفت است که والله ما در روز بدایت یکس اسیر نکرد و لیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان
بگریختم مردی سفید پوست در ازبایا سپی ابلق از میان آسمان و زمین بمن رسید و مرا بپست
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بپست دید منادی کرد که این را که اسیر کرده است پیش من
جواب ندادم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردم و از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابی حمیس
من گفتم نمی شناسم و پراو میگروه داشتیم که ویرا خبر کنیم با نچه دیده بودم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که ویرا ملک از ملک اسیر کرده است ای ابن عوف بپرا اسیر خود را سایب بن ابی
حمیس گفته است که همیشه این بگم بر یاد من بود و در اسلام من تا خیر افتاد تا بود آنچه بود از آنجمله
آنست که بعد از واقعه بدر بن وهب بن ابی حمیس با صفوان بن امیه ذکر مصیبت پدر کرد و بپسر عمر
بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیسی خدا تعالی ناخوش گردانید بعد از آنکه
شدگان پدر عمر گفت آری بن ازین در زندگانی هیچ چیز نماند اگر چنانچه قرضی مردم در زمین بود
و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکرد می خواست که از برای قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بدیه میرفتم که شنیده ام که محمد صلی الله علیه و آله و سلم تنها در بازاردینه می گردد و با همه کس می
و مرا بهانه رفتن است که پسر من اسیر ایشان است صفوان گفت ادای دین تو بزرگ من و نقد
عیال تو در عهد من درین کار تقصیر نکن صفوان تخمیر راه نمود و شمشیر خود را تیر کرد و بپرا
داد و صفوان را وصیت کرد که این تیر را پوشیده دار و روی بدینه کرد چون بدینه رسید بر روی
فرود آمد و راه خود را بست و شمشیر خود را حایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
توجه شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بودند ناگاه چشم وی بر عمر افتاد گفت بگریز
این سنگ را که دشمن خداست و در روز بدر قوم را بر حریف ماتمچ وی میکشد و ایشان را از قتل
عدو ما خبر روی میکرد آن جمع ویرا بگرفتند امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمد و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ویرا بپرا امیر المومنین عمر
رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر ویرا که برگردن داشت تاب داد و محکم گرفت و بدست دیگر دست
شمشیر ویرا نگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آورد و جمعی از انصار را گفت
پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنشینید و از تفرص این سنگ ایمن باشید رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت ویرا بگذاز ای عمر و پیش آئی ای حمیر پس گفت چرا آمدی ای حمیر گفت از
برای اسیری که در دست شماست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شمشیر را آویخته
گفت روی شمشیر را بپایه که بر گردن برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که راستی پیش آر که جز بر استی نرسی گفت جز برای این مهم نیامده ام رسول صلی الله علیه وآله
و سلم فرمود که با صفوان بن امیه نشستی و آمد قلیب رایا دگر دمی و چون ادای دین و نقد عیال تو
بر خود گرفت بقتل محمد نیامدی توان برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل
گشت عمیه گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و از غایت جبل انکار تو سیکر ویم صدق تو بر من
ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده است گفت ای
شکر خدای تعالی را که مراد دولت اسلام مشرف گردانید رسول صلی الله علیه وآله و سلم اما صحاب
گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد از آن بخصیت مرا جهت آنکه
طلبیده خلق را بخدای خواند و جمعی کثیر بدولت وی باسلام مشرف شدند و از آن جمله آنست
که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله علیه وآله و سلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای
آنکه به شتر می چند و کنیز گس آورده بود اما در راه پنهان کرد چون بر رسول صلی الله علیه وآله
و سلم درآمد و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه وآله و سلم پرسید که فدیه چه آورده گفت
هیچ نیآورده ام فرمود که گوی آن شتران و کنیزگان که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت نشاند
لا اله الا الله و انک رسول الله با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد و از آن جمله آنست
که قباث بن اشیم الکنافی رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشیرکان بودم و هنوز در نظر
منست قلت سلماتان و کثرت سواران و بیادگان که با ما بودند چون لشکریان منم شدند نیز
بگر ختم و از هر طرف شترکان را میدیدم که میگرفتند با خود و گفتم ما را بیت مثل هذا الامر فرماید الله
یعنی هرگز مثل این امری ندیدم که همه از وی بگیرند مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا
بودم و داعیه اسلام در باطن من افتاد چنانچه بدینیه روم و به بنیم که محمد صلی الله علیه وآله و سلم
چون میگویی چون بدینیه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سنای مسجی است با اصحاب نشسته
پیش وی رفته و در میان ایشان غمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم
تویی آنکس که روز بدر میگفت ما را بیت مثل هذا الامر فرماید الله گفت گواهی میدهم که تو
رسول خدائی زیرا که این سخن با زبان نیآورده ام و با هیچکس نگفته بودم این امری بود که در
خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدائی نبودی ترا بران بدر اطلاع ندادی و دست یاب
تا با تو صحبت کنم پس سلماتان شدم و از آن جمله آنست که سماریت مروان از بنی امیه
بن زید بود در ادای رسول و عیب ملت اسلام میدی تمام میشود و در آن وقت که رسول
صلی الله علیه وآله و سلم بدر رفتند و آن ملعونه در بدست اسلام و اهل آن یعنی چند هفته بود
و آن ابیات بسجعه بن عدی الخطیب رضی الله عنه که میگوید و آن واسطه و بدینیه ماند و بود

رسید انده ای تعالی حمد کرد که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدینہ مراجعت نماید عصا را بکشد
 بما فشب که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدینہ رسید عمیر دینیکه شب شمشیر بر کشید و بجای عصا آورد
 و فرزندانش گردوی در خواب بودند پستان در دمان فرزند کوچک خود نهاده بود و بخواب فته
 میر دست خود میسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینه عصا نهاد و زور کرد
 تا از پشت وی گذشت چون بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز صبح گذارد رسول بوی نظر کرد
 و گفت ای عمیر و فرزند آنرا بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی
 با صاحب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را بینید که غایبانه نصرت خدای و رسول خدا
 کرد و عمیر بن عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باین امی که شب در طاعت خدا ایستاد
 گذرانید دست رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امی بگوی که دی بهیست و از آنجمله نشست
 که دشمنو بن حارث بن محارب با جمعی از بنی مزارث و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی آمد و بجناب ایشان روان شد مردی از بنی
 ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم بموضع ایشان دالالت کرد چون بانجا رسیدند ایشان بر چه داشتند در کوهها پنهان کرده بودند
 و اگر بنیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجناب ذامره توجه نمودند و سه روز اقامت کردند و چهارم
 بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد بآران می بارید جامه وی تر شد بیرون آورد تا خشک کند
 و لحظه در زیر درختی تنهاتکیه کرد و اعراب از کوه آنرا دیدند و دشمنو را آگاه کردند شمشیر کشیده و
 شد و بالای سر رسول صلی الله علیه وآله وسلم با میستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاص می گرد
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدای تعالی فی الحال جبرئیل چنان دست بر سینه او نهاده که شمشیر
 دست بفتاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر و براب داشت و گفت ترا از دست من که خلاص
 میداد گفت هیچکس و کلمه شهادت گفت و حمد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه وآله
 و مسلم لشکر جمع نکند و از آنجمله نشست که چون در روز احد نهیمت بر لشکر اسلام افتاد
 ابی بن خلف براسپی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد و گفت امروز مرا
 نجات مباد اگر تو نجات یابی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان حارث بن صه و سبیل
 بن ضیف تکیه برایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم حمله کرد و مصیب
 بن عمیر خود را قایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساخت ابی نیزه بر مصعب زد و برایشان بیست
 نیم نیزه زد و دست سبیل بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بتدو و زیر بغل درج ابی زد
 ابی اسپند و ایند تا بقوم خود رسید همچون گادان بانگ میکرد ابو سفیان گفت و یلک این

جنح از حیثیت این غرانشسته پیش نیست نه چیزی که از ان زحمتی رسد گفت و یک ای ابن مرسل
 که مرا نیز که زده است محمد صلی الله علیه و آله و سلم زده است روزی در کعبه بودیم که با من گفت زود باشد
 که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل نبست و من ازین زخم خوارم زبست و حقا که الی این
 جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس همچنان نمره میزد و بانگ میکرد
 تا هلاک شد و بدو زخ رفت و از آنجمله آنست که خیرق از علماء سیوه مروی توانگر بود و مانعی
 داشت از خلعتان و غیر آن و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را می شناخت بان صفاتی که دانسته
 آمد دوستی دین وی و انس با آن ویرا از ایمان بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز رسیده
 تا آن روز که حرب احد قایم شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشره یهود و الله که میدانی که نصرت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر شما واجب است گفتند امروز شنبه است حکم شنبه باقی نمانده است
 و صلاح خود برگرفت و بیرون آمد و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و احد و قوم خود را دست
 کرده بود که من امروز کشته شوم مال من تمام از آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم است هر چه خدایتعالی
 فرماید آن کنند با مشرکان مقاتله میکرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
 که بهترین یهود و خیرق است و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسوال ویرا گرفت و هر چه بدقت
 وی در مدینه از ان بود و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب که ویرا فرمان گفتندی از حرب
 احد تعلق کرده بود زنان مدینه ویرا گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته ویرا هیئت
 بران داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جدا تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم باز گفتند رسول گفت وی از اهل نارس است مردم ازین سخن تعجب کردند فرمان گفت مردن از
 گر خنجر بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و جراحتهای دی قوی شد بعضی
 از اصحاب بروی گذاشتند گفتند بی نالک الشهادة گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من
 نخواستم که قریش خلعتان ما را بگیرند و چون از جراحت وی بیشتر شد سرش مشیر بر سینه نهاد و
 خود را بکشت مردمان حقیقت حال وی نادانسته پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که وی
 هفت مشرک را بکشت و شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لیعلی الله ما یشاء بعد از ان
 چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز نمودند گفت اشهد انی رسول الله
 بعد از ان فرمود ان الله تعالی لیوید بالذین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی و نقدس این دین را
 بر دفاجر فاسق یاری میدهد و از آنجمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لواهی مهاجر
 در دست داشت ابن قتیبه ویرا رسول خدا داشت خبرتی بروی زده و دست راست وی بر پیکر مصعب
 لوارا بدست چپ گرفت و ندا کرد که و ما محمد لا رسول ابن قتیبه سوار شد باز گشت و خبرتی دیگر زده و دست

چپ او را نیز بریدید و بازوی خود را بر انگار داشت و نگون ساز شدن نگذاشت تا وقتی که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم او را با میرالمومنین علی کرم الله وجهه داد و از آنجمله آنست که
حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیل بن عبد الله ابی بن سلول را تزویج کرده بود و شب زفاف
آنشب بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب احد میرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که شب پیش جمیل باشد چون نماز باند گذارد و خواست که بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ملحق شود جمیل دست در آسن دی زد و غلوط طلبید و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم خود
چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله با وی محبوت در آمد و بغسلش حاجت افتاد اما از
خوف آن که مبادا که از قتال باز ماند غسل ناکرده صلاح پوشید و روان شد در آن وقت که
رسول صلی الله علیه وآله وسلم مضمار است سیکر با حد رسید و در مقاتله اجتهاد تمام
بجای آورد و بعد از آن هر بیت بعضی مسلمانان با ابوسفیان بن حرب در افتاد و هر تنی تا
آورد چنانکه ابوسفیان از اسب در افتاد و بر سینه او نشست تا بکشتن ابوسفیان فریاد برآورد
که ای معشر قریش من ابوسفیان بن حریم ام ویرا خلاص گردند و حنظله بعد از آن که بسی کاوش
بدون فرستاد و شهید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون از مقاتله لشکران فارغ شد نظر
بدان سن کوه انداخت پس گفت بینید که آنجا کیست که ملائکه صحاح سیمین آورده اند و او را
باب باران غسل میکنند ابوسعید ساعدی رضی الله عنه میگوید که رفتم دیدیم که حنظله
بود و از سر او قطره های آب می چکید رسول صلی الله علیه وآله وسلم خود او پیش جمیل
کسی فرستاد و از او پرسید جمیل گفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد از آن
قوم جمیل از وی استفسار کردند که چرا ما را بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت از آنکه شب
در خواب میدیدم که دوی از آسمان کشاده شد و حنظله آنجا درآمد و باز پوشیده شد من گفتم که
آن شما دت خواهد بود خواستم که بر سیدین وی من جمعی را اشهاد کنم و از آنجمله آنست
که حارث بن صه رضی الله عنه گفته است که روز احد در آن وقت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و سلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی گفتم آری بار رسول الله و را
دیدم که از کوه فرو می آمد و گردی از لشکران گردوی در آمده بودند خواستم که ویراند و کار
کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرود که ملائکه بعد دگاری وی با لشکران مقاتله میکنند حارث
بن صه رضی الله عنه گوید که بسوی دوی باز گشتم ویرا یا فتم میان هفت تن از لشکران گفت
افتاده بودند فتم فیروزی باد ترا این همه را تو کشته اشبارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را
من کشته ام و آنادگیرا کسی گشت که من ویرا نمیدیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق است و

و از آنجمله آنست که چون مسلمانان شمر شدند قناده بن النعمان از پیش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آنرا بجای نهاد از اول بشرد و بنیاد گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی
روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است و الله اعلم و از آنجمله آنست
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیدند جنگ احد بنهزم
شدند و آواز برآمد که الا ان محمد قد قتل در میان کشتگان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیام
گفتم و الله که رسول خدای فراموشی کند و گفته شده است همانا که خدا ایتعالی بر ما غضب کرد و کجول
را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که صفاتی که منم چند آنکه گفته شوم در عالم ربانی او بنیام
ششیم خود را شکستم و دل به شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجسم بودند جمله کرم
متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان
و پیرایان خدا ایتعالی نگاه داشته اند تا سلامت مانده است و از آنجمله آنست که ابو براء
بسمی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و واسپ و دو داشته بیدیه فرستاده است رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که اگر بیدیه مشرکی قبول میکردم بیدیه ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله
او را و اما ایست اجته طلب شفا انما را بشما فرستاده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کلونج پاره از زمین برداشت و آب دنان مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را در آب
اندازد و آن آبر را بنجورد چون بر آن موجب عمل کرد شفا یافت و از آنجمله آنست که چون
در غزوة الرحیج که در سال چهارم از بیعت بود و حاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که
سر ویرا از تن جدا کنند و بسلافة و قمر سعد فرستند که حاصم رضی الله عنه در حرب احد پس ویرا گفتند
دوی نذر کرده بود که هر که سر حاصم را بوی آورد صد شتر بدد و چون بر سر وی دست یابد و رگها
سروی غمر خور و حق سبحانه و تعالی زنجور را زافر ستاد تا بگوید و حاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد
نیش نیز دند تاروی او درم میگردد و هلاک نزدیک میرسید گفتند چون شب شود زنجور را
دور شوند سر ویرا جدا کنیم چون شب در آمد بر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عام
مادر بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خطاب کرد که حاصم نذر کرده بود که تن و هیچ مشرک را
سساس نکشم و هیچ مشرک نیز تن او را چون بدفای نذر خود قیام نموده بود و حق تعالی بعد از
وفات وی تن او را از سساس مشرکان نگاه داشت و از آنجمله آنست که خبیث بن
رضی الله عنه نیز در غزوة الرحیج بود ویرا اسیر گرفتند و بشرکان که بعد از شتر بفرستند مشرک
ویرا محبوب ساختند روزی ویرا دیدند که خوشه انگور میخورد و در گنجینه میوه نبود گفتند این میوه

از کجاست گفت رزقی است که خدا تعالی بمن داده است و از آن جمله آنست که چون خواستند
که خبیث را برادر کنند باهل که دعای بد آغاز کرد و معاویه گفت که از خوف دعای او ابو سفیان
خواست که مرا بر زمین خوابانند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای او بیخواب
بر زمین خسید و مار بروی او افتاد از پش اضطراب که از بیست دعای وی در ابو سفیان
پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدت ها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت
از نظار گیان وی کم کسی نماند و بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه
در حصص علی فرموده بود و او گاه گاه بخود می شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا سپید
گفت و در وقت مقتضی خبیث و دعای او حاضر بودم هر گاه که آن حالت بخاطر می آمدم بخود می شوم
بعد از آن چون ویرا برادر کرد و گفت خداوند انا به تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود و قیام
نمودیم و اینجا یک مجلس نیست که پیام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامی
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب نشسته بود که آنرا دمی بر دوش
ظاهر شد و گفت و علیه السلام و در حقه الله پس آب در چشم آورد و گفت جبرئیل از خدا تعالی
سلام خبیث بمن رسانید چون خبیث رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود
که هر که خبیث را از آن چوب فرو برد و از او بهشت باشد زیرین العوام و مقداد بن الاسود
رضی الله عنه بان کار بخواند شب می رفت و روز پنهانی می شدند تا یکدیگر رسیدند و شب بخوابی و در
چهل کس از برای نگاه داشتن وی خبیث بود و نداشتند ویرا فرود آوردند و دست و پایی بر
جراقتش بود و خون از آن جراحت می نمود آنرا رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و بوی فوسه
در بدن وی پیدا شده بود و با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زیر رضی الله عنه
ویرا بر اسب خود بلند کرد و در آن شد چون شترکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان
تا رفتند چون بایشان رسیدند زیر و مقداد خبیث را بر زمین نهادند زمین ویرا اتباع کردند یعنی
فرو برد ازین سبب ویرا بلع الارض نام کردند بعد از آن زیر و مقداد رضی الله عنه با هم را شمشیر
شدند یکدیگر بازگشتند و زیر و مقداد رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
چهره گل علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از آ
توبه بایات می کنند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهارم
از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابوقحاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود به خبیث رسانید که سلام
بهائی را بقیق را قتل کنند چون شب بخوابد وی در آمدند و ویرا گشتند و بیرون آمدند ابو قتاد
کمان خود را فراموش کرد و بازگشت و کمان را گرفت و پای ویرا زخمی رسید و بعضی گفته اند

و از آنجمله آنست که چون مسلمانان نه نرم شدند قتاده بن النعمان از پیش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آنرا بجای نهاد از اول بهشت و بنیای گشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی
روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است و الله اعلم و از آنجمله آنست
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه جنگ آمدند نرم
شدند آواز برآمد که الا الان محمد آید قبل در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم نیامتم
گفتم و الله که رسول خدای فراموشی کند و گفته نشده است همانا که خدا ایتعالی بر ما غضب کرد و رسول
را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چند آنکه گشته شوم و عالم را بی او بنیویام
شمس خورشید شکستم و دل به شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
ستفرتی شدند دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان
ویران بران خدا ایتعالی نگاه داشته اند تا سلامت مانده است و از آنجمله آنست که ابو براء
بسموی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو اسب و دو شتر بدیده فرستاده است رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که اگر بدیده شتر کی قبول میکنم بدیده ابو براء قبول میکنم گفتند یا رسول الله
او را بدایست چته طلب شفا اینها را بشما فرستاده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کلونج پاره از زمین برداشت و آب دمان سبارگ بر آن انداخت و فرمود که این را در آب
اندازد و آن آب را بخورد چون بران موجب عمل کرد شفا یافت و از آنجمله آنست که چون
در غزوة الریح جمع که در سال چهارم از هجرت بود و عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند
سر ویران آن جد کنند و بسلافة دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پس ویران شود
دوی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آورد صد شتر بدید و چون بر سر وی دست یابد و رکاب
سر وی خمر خور و حق سبحانه و تعالی زبیر را از فرستاد تا بگوید عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد
نیش میزدند تا روی او درم میگردد و هلاک نزدیک میرسید گفتند چون شب شود زنبوران
دور شوند سر ویران جدا کنیم چون شب درآمد و بارانی پدید آمد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم
را در بود امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را
سساس نکند و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بهماز
وفات وی تن او را از سساس مشرکان نگاه داشت و از آنجمله آنست که خبیب بن کعب
رضی الله عنه نیز در غزوة الریح بود ویران اسیر گرفتند و مشرکان که بعد از شتر بفرستند مشرک
ویران محبوب سناخته روزی ویران دیدند که خوشه انگور میخورد و در گنجینه پیوه نبود گفتند این پیوه

از کجا است گفت زنی است که خدا یتیمانی بمن داده است و از آن جمله آنست که چون خواستند که خبیث را بر دار کنند باهلی که دعای بد آغاز کرد مساوی گفت که از خوف دعای او و ابوسفیان خواست که مرا بر زمین خوابانند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای او بیخواب بر زمین خسید و مار را بروی او نریخت از نفس اضطراب که از بیست و دعای وی در ابوسفیان پیدا شد مرا جنان بر زمین زد که مدت ها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از نظر اربابان وی کم کسی نماند بود و امیر المومنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در محصل علی فرموده بود و او گاه گاه بخود می شنید امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا پیدا گفت در وقت مقتل خبیث و دعای او حاضر بودم هر گاه که آن حالت بخاطر می آمدم میخوشم بعد از آن چون دیر ابردار گردید گفت خداوند انا به تبلیغ رسالت رسول تو پناه کنده فرموده بود و قیام نمودیم و اینجا چکس نیست که پیام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامه بن رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب نشست بود که آثار و می بر دس ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله بئس آب در چشم آورد و گفت جبرئیل از خدا یتیمانی سلام خبیث بمن رسانید چون خبر خبیث رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که هر که خبیث را از آن چوب فرو برد و جز او را و بهشت باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما بآن کار برخیزند شب میرفتند و در پنهانی شدند تا بیکدیگر رسیدند و شب بجهانی دار چهل کس از برای نگاه داشتن وی خبیث را بودند آهسته و پرا فرود آوردند و دست و پا بر جراحش بود خون از آن جراحت می نمود آنرا رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و بهیج تنه در بدن وی پیدا نشده بود و با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه و یار ابراسیم خود را بردارد و در آن شد چون شرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تا افتند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیث را بر زمین نهادند زمین دیر اثناء کرد یعنی فرود ازین سبب دیر املج الارض نام کردند بعد از آن زبیر و مقداد رضی الله عنهما همراشته شدند کینان باز گشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و هر یک علیه السلام بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو مبالغت می کنند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهارم از حیرت بچکس را از اصحاب که ابوقحده رضی الله عنه یکی از ایشان بود به خبر رساند که سلام بهائی الحقیق را قتل کنند چون شب بخوابد وی در آید و دیر آگشتند و بیرون آمدند ابو قتاد و کمان خود را فراموش کرد و باز گشت و کمان را گرفت و پای دیر از خیم رسید و بعضی گفته اند

بشکست بماند خود آنرا بپست و بیاران پیوست پس هر یکی ویرانوبت بر میداشتند چون پیش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند دست مبارک خود بر پای وی مالید فی الحال صحت یافت
و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که روز غزوه ذات الرقاع من بشتر
ضعیف جوگ زنده داشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر من میگذاشت و اشتر من جوگ زده بود
و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایستاده قفقه باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصا وزن وی بخوانید
بعد از آن آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد و گفت بر نشین بر نشستم بحق آن خدا ای که
محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بر ابی بستی بخلق فرستاد که هر چند رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشتر
خود را تیر میزد اشتر من از وی نمی ماند لا جرم از همراهی رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز مانا
و از آنجمله آنست که چون از غزوه ذات الرقاع فارغ شدند تسبیح محاربی بر آبی نشسته
و ماسا شتری گرفته پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت در شکم اسب من چیست
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از آن پرسید که باران کی فرود آید
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که آن امر نیست مگر جل خدای تعالی میداند باز پرسید که در
چه کار خواهم کرد فرمود که نمی دانم دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست
پس حضرت حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد که آن الله عنه علم الساعة و نزول الغیث الایه
بعد از آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو دو ستیست رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که پروردگار من مرا از جان و دست تیرست و از نفس فرزند عزیز ترست و بشتر
نماد چون سر برداشت فرمود که ای محاربی پروردگار من خبر داد که در جانب ریش تو ریشی
پیدا شود که همه گوشت و پوست تو از آن فرود بزد بعد از آن بدو زخ روی اندک مدتی گذشت
آن ریش پیدا شد و روی وی تمام فرور سخت و چنان بوی ناخوش پیدا کرد که مردم از آن
میگریختند و آن ملعون میگفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت و راست آمد و از آنجمله آنست
که جویریة بنت حارث رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویران و کوچ کرده بود گفست
که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بغزوه خی المصطلق بیرون آمد و پدر من بهتر آن قوم بود
پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب تیرب طلوع
کرد و در کنار من در آمد خواب خود را اینچنان داشتم چون آمدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
یقین شد پدرم گفت مادر الشکری پیش آنکه طاقت مقاومت آن نداریم در آن لشکر مردان
سیدیدم بر اسپان ابلق نشسته و لشکر و خیل و سلاح بسیار مشاهده میکردم چون اسلام آوردم
در حدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از روی کوچ کرد و در لشکر اسلام نفر کشیدم دیدم که بدان استعداد او

گفتنی که اول دیده بودم نموده انست که آن بواسطه امداد الهی بود و از آن جمله انست که در غزوه خندق که اصحاب حضرت خندق می کنند سنگ سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آید سلمان رضی الله عنه رسول را صلى الله عليه وآله وسلم از آن خبر کرد رسول صلى الله عليه وآله وسلم گفتند که هر که از سلمان گرفت و بران سنگ زد پاره شد و از آن برتی جست که همه دیده را روشن گردانید رسول صلى الله عليه وآله وسلم کبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند عزت دیگر نزد برتی دیگر جست و رسول صلى الله عليه وآله وسلم تکبیر گفت و همه جماعت تکبیر گفتند و در ضربت سوم نیز همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدر ما در من خدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلى الله عليه وآله وسلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود که در ضربت اول برتی جست و در روشنی آن کوشکمای جبر را از ارض کسری دیدم چون ایناب کلاب و جبریل مرا خبر کرد که امت من بران دست خوابد یافت و در ضربت دوم برتی جست و در روشنی آن کوشکمای سرخ در زمین روم چون ایناب کلاب مشاهده کردم جبریل مرا خبر داد که امت تو برین ممالک دست خواهند یافت و غالب خواهند شد و در ضربت سوم برتی جست چنانکه دیدید و در روشنی آن کوشکمای عنبر ایدیم و جبریل خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و اقدی میگوید که رسول صلى الله عليه وآله وسلم کوشک سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت و الله که صفت آن همین است که سیگونی من گواهی میدهم که تو رسول خدائی رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که هر آینه شام فتح شود و هر قبل باقصای ملک خود گریزد و بر شام حاکم شوند و هیچکس با شما سازغت نتواند کرد و هر آینه همین نیز فتح شود و کسر کشته گردد و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم و از آن جمله انست که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلى الله عليه وآله وسلم از برای شکستن سنگ خندق و آمدن از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا دیدم بی سنگ شدم اجازت خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جورا آوردیم و بزغاله را بکج آوردیم و در دیگ انداختیم بعد از آن صاع رسول صلى الله عليه وآله وسلم باز گشت اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز بخانی تا خبر ساز شویم من آمیخته با رسول صلى الله عليه وآله وسلم کیفیت کبیت آن طعام را باز نمودم رسول صلى الله عليه وآله وسلم آواز برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده همه بنایید که بسیار است و پاکیزه و با من گفت اهل خود را بگوئی تا دیگر از دیگمان برندارد و تا

من ز ستم نان نیز دمن پیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با همه مساجرن
و انصار و اتباع و اشیای می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم و انست پنج بار
نیست چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جمیع بندگان رسید فرمود که فرقه فرقه در آیند پس فرمود
که خمیر را بیاورید و من بدان مبارک خود بکشد و از آن سه چشمه همه خیرات و برکات رنجی در آن خمیر
و از خدا ای تعالی برکت طلبید پس فرمود که پزند نان را بیاور تا به نزد فرمود تا از نوزدانی و از یک
گوشت من بیکر فتم و مردم میدادم تا همه سیر خوردند و مرا جعت نمودند و نان و گوشت همچنان با
ماند و از آن جمله آنست که هر جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته که عادت سید عالم آن بود
که هر که او را احسان خواندی اجابت کردی روزی جابر بن عبد الله رضی الله عنه رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم همان خواند و عده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بدر خانه جابر رسید چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بدید شادمان شد و از شادی
شک آب بینداخت و غلطان پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله در ای رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در آن بزه داشت حالی بزه را بسمل کرد تا بریان کنند جابر را و و پس بود پس بزرگ
مر خود را گفت بیای تا بنمایم که این پذیرا این بزه را چگونه بسمل کرد و بچه خود را به بست و کار و بر
سنت او براند و بنادانی و بر بسمل کرد و سه برادر را برداشت عیال جابر را نهاد و بدو و بچه بچه
و بر بام گرخت مادر بر اثر وی می آمد از بیم مادر آن دیگر پس از بام پشیمان و و هلاک شد آن زن
فریاد کرد و گفت اگر بیایم و فریاد کنم خاطر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملول شود صبر و کرد و جنوع
نکرد و هر دو فرزند را بخانه برد و کلیم بر هر دو پوشید و کسی را از آن حال خبردار نکرد و روی تازه
داشت ولیکن بدل خون آلود می نالید تا بیه را بریان کرد و جابر را از آن حال فرزندان خبری
چون بزه را بیاورد و در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهاد حضرت جبرئیل امین آمد و گفت
یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی میفرماید که جابر را بگوئی تا فرزندان خود را بیاورد تا
بآب طعام خوردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم جابر را گفت فرزند انرا بیاور جابر بر و ن آمد
عیال را بر سپید که فرزندان گمان عیال او گفت مته را صلی الله علیه وآله وسلم بگویی که نمایند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فرمان خدای تعالی است تا ایشان را حاضر کنی جابر روان
آمد و عیال خود را گفت که از خدای تعالی فرمان آمد که زود ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان شد
و گفت ای جابر نمی یارم گفت که چه افتاده است هر دو پس را بجا بر نمود و کلیم را ایشان برداشت
جابر هر دو را دید مرده گریان شد که از حال ایشان بخبر بود پس هر دو بیاورد و در پای رسول
صلی الله علیه وآله وسلم افتادند و خروش از آن خانه بردند خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد که بگوید

مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهب را انگو میدانم و خبری دارم بنایت تیرا بر سفیان
ویران داد و در احله داد و بایکدیگر شرط کردند که با هم بجکس نگویند عرب روان شد و روز ششم به تیر رسید
و از هر کسی حال رسول را صلی الله علیه و آله و سلم می پرسید گفتند رسول بسوی بنی عبد الاشمل
رفته است زانوی را حله خود به بست و پیاده بجانب بنی عبد الاشمل رفت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشه نادر دارد
آیا خدای تعالی ویرا برادر رساند چون نزدیک رسید گفت آئین این عبد المطلب رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت آنا بن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رود در انصورت
که گویا سخنی پنهانی دارد اسید بن حضیر او را کشید و گفت و در بارش ای ملعون و دست در کمر و
زود بد که اندرون آنجا خبری دارد و فریاد کرد که یا رسول الله این مرد خاد است حرب در پای
وی افتاد که خون مرا بجشید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راست بگویی که صدق تو ترا
سفقت رساند و اگر دروغ گوئی حق تعالی خود مرا بر اندیشه تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید
و تمامی احوال باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا با اسید سپرد و روز دیگر طلب داشت
و گفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و اگر خواهی ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است
فرمود که آنکه شهادت بگویی و بر رسالت من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله الا الله انک رسول
الله و الله ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که من هرگز از تیر بجکس نرسیدم و از خوف تیغ و تیر بخود
نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشه من اطلاع افتاد و میدانم که تیر بجکس
ترا خنجر داده پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمت است و خرب ابو سفیان خرب شیطان رسول صلی
علیه و آله و سلم از سخن وی تبسم میکرد و چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی
خبری شنیده نشد و از اسجد الشکست که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بکه توجه نمودند و در نواحی حدیبیه که چاهی است فرود آمدند
آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بجفرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم آوردند رسول تیری از کفش خود بیرون آورد و گفت این را در تنگ چاه بخلایند سدا
سیگوید که والله بعد از خلایند تیر نیز را و چهار صد کس و چهار پیاپی انیشان همه سیراب شدند
و در صحیح بخاری روایت چنانست که در حدیبیه مردم از یکی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکنار چاه آمد و دلوئی آب طلبید و از آن وضو کرد و دمان سبارک
بشست و آب آن در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب
شدند و همه اشتران را نیز آب دادند و از اسجد الشکست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه

گفته است که روز حدیبیه نشکلی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکوه بود و از آن
 وضو می ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شمارا چه بوده است گفتند که ما را شکی نیست
 که در لغو سارییم و نه آبی میاشناسیم دست مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان دست
 آب پاشا و از چشمها بر جوشید و جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب شدند و وضو ساختیم از جابر
 رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بود گفت اگر صد هزار می بودیم بس سیکرد اما ما هزار و پانصد
 تن بودیم و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب گوید که چون نزدیک بحیره رسیدیم خبر آمد که
 قریش جماعتی را پیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که ما را از راه
 بگرداند و بجاییم رساند گفت من یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادر من فدای تو باد
 پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده بودم زمین موار شد و هیچ عقبه پیش نیامد از سوی
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم می رسیدم و از آن جمله آنست که چون در روز حیدیه امیرالمومنین
 علی کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و میان قریش واقع
 شد کتابتی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 کتابت کرده مهمل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود و گفت من رحمانی شناسم میخانه که
 رسیده کتابت ماست با سبک اللهم نبولیس که اگر بار ارسالت او معلوم می بود با او مقاتله میکردیم
 بعد از گفت و گوی بسیار میان اصحاب و مهمل بن عمرو رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمومنین
 علی رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانچه مهمل میگویی نبولیس امیرالمومنین علی رضی الله
 عنه رعایت ادب را بمحوا قدم نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم خود آنرا محو کرد و فرمود که
 ای علی ترا نیز روزی واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه
 واقع شد در کتابتی که در آن باب میگردد کتابت نبولیس که این مصالحه امیرالمومنین علی است
 معاویه گوید که امیرالمومنین نبولیس که اگر من ویرا امیرالمومنین شناسی با او مقاتله نکردم چون
 امیرالمومنین علی رضی الله عنه شنید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و از آن جمله
 آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حدیبیه بموی سبک که تاملید و موسی تاملید خود را
 بر سر و رختی سبزه انداخت اصحاب بر آن و رخت از دحام خود وند و آن مویها را از یکدیگر بزدند
 آن عماره میگویی که سب چند تا موسی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
 هر که مرضی بودی آن مویها را در آغوش می گرفتم و بمویها می دادم خدا می بخارک و تعالی در حاجت
 سید او از آن جمله آنست که چون بعد از بیست روز که در غایب اقامه کرده بود
 نمودن اصحاب و بعضی منازل از قتلش را و شکایت کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم

پراحمدا اشارت فرمود آن شخص با سیر المومنین عربی خطا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر در میان مردم اندک چهار پائی باشد که بر نشینند بهتری نماید اگر چنانچه اشارت برود که مردم بقیع نادای که دارند جمع کنند و از فضل و عنایت الهی زیادتی برکت خواهی شک نیست که ملتس تو سبذول خواهد بود پس قوم بقیع نادای که داشتند جمع کردند و بر لفظها پراکنند بعضی را یک شت ترمانده بود و بعضی را یک کف سویی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت حق سبحانه و تعالی برکت خواست و فرمود که ادعیه خود را بسیارید آورند و چندان زیاد برداشتند که چهار پائی را دیگر طاقت بردانند چون از آن موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند و آبها برداشتند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر دوی الحجه سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان را بر باب ادیان فرستاد و حجه الطبعه را رضی الله عنه بهر قل صاحب روم فرستاد و کتابتی با وی همراه کرد و مضمونش بعد از تسبیح آنکه این کتابست از محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بنده خدای و رسول اوست بسوی هر قل که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد بد رستی که من ترا بر عایت اسلام میخواهم اسلام آورد تا سلامت مانی و خدای تعالی اجرت را مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روسته بگردانی گناه مهمل روم که محکوم فرغانه توانی بخوابی و در دستش یک کتاب تعالی کلید سوال است و میگوید لا تعبد الا الله و لا تشرك به شیئا و لا یخضعن احدکم باحد و لا یمنون الا بالله فان تولوا فقلوا اشهدوا باننا مسلمون و حجه الطبعه رضی الله عنه در حصص بهر قل رسید و کتاب را بوی رسانید چون بهر قل دید که عنوان آن عربی است ترجمانی طلبید و در صحیح بخاری چنانست که در آن ابو سفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند بهر قل ایشانرا طلب داشت و گفت کدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده است نزد دیگر است ابو سفیان گفت من از همه نزدیکترم بهر قل گفت ویرانزدیک من آری و دیگرانرا در تقای وی بدرید پس ترجمان را گفت با ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب میکنند همچنان خواهم رسید هر چه دروغ گوید تکذیب وی کنند ابو سفیان گفته است والله اگر و هم تکذیب نبود وی شایسته که دروغ گفته پس اول سوال که کرد این بود که نسب وی چگونه است گفت نسب شریف دارد دیگر گفت این دعوی که وی میکند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفت نمی پس گفتی پس از پدران وی ملک بوده است گفتی گفت اشتران مردم متابعت او کردند از میانانم ضعیفان گفت روز بروز زیادت میشود یا کم میگردد گفت زیاد میشود گفت هیچ کس از

تا پس بدین روزی برسید و گفتنی گفت پیش از آنکه این سخن گوید و هیچ امری ویراسته نمیکند
 سید اشتیاق گفتنی گفت هیچ عذر نمیکند گفتنی آنا ما حالی و دریم از وی از جزوایات احوال وی خبری
 نداریم ابو صفیان میگویی که اسامات وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه گفتن مجال نبود بعد از آن
 پرسید که با او هیچ مقاله کردند گفت آری گفت قتال شما با وی چون بود گفت گاهی ظفر در جانب او بود و
 گاهی در جانب ما گفت شما را بچو میفرماید گفت میفرماید که خدای را بیگانگی پرستید و هیچ چیز را با او
 در عبارت شریک مسازید و بصلوة و صدق و عفاف و صلوة رحم میفرماید پس ترجمانز گفت با او بگو
 که من از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان
 شما هیچ کس این دعوی کرده بود گفتنی گفت اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی
 نیز یقینیت وی کرده باشد گفت از پدران وی هیچکس ملک بوده گفتنی اگر از پدران وی کسی
 ملک بودی شایسته که بجهت ملک پدران این دعوی کردی دیگر پرسیدم که پیش ازین سرگزتمه بکند
 بوده است گفتنی فی الدنیا که هیچکس چنان نمیکند که با خلق راست و با خدای تعالی دروغ گوید و انقرا
 کند و دیگر پرسیدم که اشراق متابعت وی می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و میدانم که اتباع
 رسل همیشه ضعیف بوده اند و دیگر گفتنی که زیادت میشوند که همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین
 تمام شده است و گفتنی که هیچکس از دین وی نمیگیرد و دین نشان صفای قلب است بنور ایمان
 و دیگر گفتنی که عذر نمی کند و لعبادت خدای تعالی میفرماید و از شرک نمی میکند و بصلوة و صدق و
 عفاف و صلوة رحم میخواند اگر آنچه تو میگوئی راست باشد و الله که این موضع را که قدم بران نهاده ام
 در تحت و تصرف خود آورده و من یقین میدانم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما
 باشد اگر من دانستم که نجدهمست وی میتوانم رسید لقای او را غنیمت شمردم و خاک پای او را لوتیا
 دیده کردم بعد از آن کتاب رسول را صلی الله علیه و آله و سلم که دیده بودم فرمود که بکشادند
 چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقرر کرد و از قبیل و قال بلند شد ما از آنجا
 بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم بلند شد که ملک نبی اصغر از خون
 دوی لرزد و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روزی و روزی افزود
 تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت و از آنجمله آنست که روزی در بیت المقدس
 هر قل از خواب بیدار شد بشغیر الحال داند و بگین بطارقه از وی سوال کردند که موجب طایع چیست
 گفت در خواب دیدم که ملک فتنه کنندگان ظهور یافته بود و ای چنانست که وی علم نجوم نیکو میداد
 گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طالع که فتنه میکنند بر ملک من ستولی خواهند شد بطارقه فتنه
 که ما بغیر از یهود طایفه نمیدانم که فتنه کنند و ایشان مطیع خواهند بود مرا قتل کن تا امین شوی و درین پیشه

بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که نایب او بود آمد و مروی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص
 میگوید که در عرب شخصی دهری نبوت میکند جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان
 قتل بسیار واقع شده هر قل گفت ویرا بخلوتی برید و بنمید که مختون است یا نی ویدند مختون بود پس از
 حال عرب پرسید گفت همه مختون اند هر قل گفت و الله ایان آن طایفه اند که همین بنموده اند که طایفه ای
 بعد از آن هر قل بمصاحب نموده که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود کتانی نوشت و از احکام نجومی استعلام
 کرد و خود بطرف مصر روان شد چون مجلس رسید کتابها صاحب وی آوردند و تسلیم آن که وقت معلوم است
 نبی عربی است و از آنجمله آنست که بعد از آن هر قل منادی فرمود که همه عظمای روم در کشتی
 ترین سعادی که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه در آنجا بایستند و ایشان خطاب کرد که ای
 معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد خود میخواهید و دوام دولت و ثبات سلطنت خود میطلبید
 گفتند آری ای ملک چون بطلبیم گفت بیایید تا باین نبی متابعت کنیم و این او را متابعت نماید چون
 این شنیدند چون ترحمش بر سیدند و بسوی دریا شتافتند چون دریا را رسیدند بایستادند و آغاز قافله انظار
 کردند چون هر قل کمال نفرت ایشانرا دید باز طلبید و گفت مقصود من از این سخن امتحان شما بود که
 ببینم که در دین خود را سخاوت هستید همه از دراضی گشتند و سبوح کردند و از آنجمله آنست که
 در بعضی روایات آمده است که چون سیان هر قل ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان
 گفت ای ملک اگر فرصت باشد یکی از سخنان او بازگویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت
 آن کدام است گفت او چنان میگوید که در یک شب از زمین ما بیت المقدس آمده است و پیش از
 صبح بازگشته ابوسفیان گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود
 فی الحال گفت من آنشب را دانستم و از علمای که در آنشب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام
 پس گفت ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه در مارا می بستیم و در آنشب یکدیگر را نتوانیم
 بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم و تحریک آن در نتوانستند کرد چون بآمدند اثر بستن
 و آبه نزدیک آن در دیدیم و از آنجمله آنست که چون هر قل از ایمان قوم نویسد شد و حیلگی
 را رضی الله عنه گفت و الله که من میدانم که صاحب نبوتی مرسل است ولیکن از اهل روم میترسم
 که مرا هلاک کنند اگر چنانچه این ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردم و آنرا سبب سعادت
 و جهانی شناختی تا پیش فلان اسقف رو که وی در روم از من عظیم تر است و با حکام آن
 کتب الهی علیه ترسم که چه میگوید و حیلگی رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود
 اسقف گفت و الله که او نبی مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد از آن سخنان در آمد و جان
 سیه که داشت میداخت چنانکه سفید بود و عصاره گرفت و بسوی اهل روم بفرستاد و ایشانرا

در این کتابی
 مورد ۱۲

در کتبیه بودند گفت ای معشر مردم بدیستی که ما را از محمد بن رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
 که ما را به بندگی خدای تعالی بخواند و من گواهی میدهم که هیچ خدائی غیر الله که خالق السموات و الارض
 است نیست و احمد بنده او و رسول او است همه با اتفاق بروی او و ما هم گرد و چندان زدند که گشته
 گشت پس چون دخیله بسوی برقل باز گشت و قصه را باز گفت هر قل گفت من با تو گفته بودم که از
 قصدا این طایفه امین نیستند و الله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قوال و عقیو
 تر با وجود این سبب ایانش قتل کردند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 سحای من و هب را بر سالت پیش حارث بن ابی شمس فرستاد و وی در غوطه و مشق می بود و سحای
 اذل پیش حاجب حاضر آمد از سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم استفسار کرد و ایمان آورد و گفت آنچه گفتی یعنی صفت رسولی است که عیسی علیه السلام
 بقدر و ما او بشارت داده است و شریک اکرام و اقترام بجای آورد و حارث را از آن خبر داد و حارث
 بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و سحای را طلبید و چون نامه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخواند آنرا
 بینداخت و گفت ملک را از من میتوانستند اسپان نعل بندید که بسوی او لشکری کشیم اگر چه
 در بین باشد پس سحای را گفت برو و از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن ما حاجب سحای را رعایت
 بسیار کرد و گفت سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسان و اعلام کن که من متبع دین
 و پیرو سحای آمد و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم گفت بپاک شد ملک حارث و دعای فتح بود که حارث یافت و ملک وی بدیگری انتقال
 یافت و از آن جمله آنست که فروت بن عمرو الهذلی که عامل قیصر بود بر عثمان چون خبر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول صلی الله علیه و آله و سلم اعلام
 کرد و کتاب نوشت و بدایا فرستاد و مضمون کتاب آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 اعلام نموده می آید که من با سلام اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسولی که بقدر و من تو عیسی
 علیه السلام بشارت داده است و السلام علیکم و چون خبر اسلام فروت بقیصر رسید و براغل کرد
 و حبس فرمود فروت گفت و الله که من برگزیده ام محمد صلی الله علیه و آله و سلم اعراض نخواهم کرد
 و تو نیز سیدانی که او رسول خدای است و همان پیغمبر است که پیشی علیه السلام بمقدم وی بشارت
 داده است و عدم انقیاد تو از دوستی دنیا ست قیصر گفت بحق انجیل که راست میگویی و فروت از
 اسلام باز گشت و در حبس پلاک شد و از آن جمله آنست که چون عاصم بن ابی بلتعنه کتاب
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید و برا تو قیصر تعظیم بسیار کرد و در جواب
 نوشت که من میدانم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیاء است ولیکن گمان می برم که وی را از

شام بیرون آید و همراه کتاب و دو جابریه که یکی ماریه بود و دیگری سفید که بدلش مشهور است و بدایمی دیگر فرستاد و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود میگویی همه صفات نبی است که عیسی علیه السلام بمقدم او اشارت کرده است و او بعد از این ظاهر خواهد شد و اصحاب او بساحل مازنرول خواهند که چون حاطب مراجعت نمود و مقاتلت دیرا با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت رسول فرمود که آن جنابیت ملک خود بخیلی کرد اما ملک ویرا بقا نخواهد بود و ایام خلافت امیر المومنین عمر در مصروفات کرد و از آن جمله آنست که چون سایه بن عمرو بن العاص کتاب رسول را صلی الله علیه و آله وسلم بسوی نهوت بر علی الحنفی برد و در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم در دل عرب از من مهاجری هست آنچه خلق را بآن میخوانی بغایت خوش است عملی بعد از من کن تا اتباع تو کمتر رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر از من یک خرمای طلبد که بزمین افتاده باشد با دندم خود و آنچه در دست وی است بپا چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم از قحطی که بازگشت جبریل علیه السلام آمد و از موت هندو خبر داد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بعد از این در پاره دروغ گوئی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته شود فکان کما قال صدق رسول الله و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم عهد الله حدافه را یکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسی آن کتاب را که نام سعادتی وی بود بدید چون آن خبر بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود که فرق کتابی و الله مصدق بلکه یعنی وی نامه ما پاره کرده و با شد که خدای تعالی نامه ملک و دولت وی پاره گرداند هم در آن نزدیکی شیر و پسر وی دیرا قتل رسانید و از آن جمله آنست که از کتاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیتی یکسری ستولی شد چون عبد الله بن حدافه از پیش وی بازگشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم باید که تیچکس از غرب نگذارید که پیش من آید و چون خلوت خاص خود که آنجا تیچکس ابار نمود در آمد دید که مردی ایستاده است و عصائی بدست گرفته میگویی که کفر ایمان آورد که خدای تعالی رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت امروز از پیش من بیرون رو بعد از آن حجاب را طلب کرد و سیاست نمیداد بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای برید و گفت با وجود این بدانند که من کرده ام چون میگزارید که عربی خلوت خاص من دیرا بکشتا سوگند آن عظیم یاد کرد که که محافظت درگاه تو کرده ایم و تیچکس را نگذاشته ایم و دیگر آن شخص بران طریقه ظاهر شد و عصا بر سر او زد و گفت پیش از آنکه این شکسته شود ایمان آورد چون ایمان نیافرد بار سوم عصا را بشکست و همانشب پسر او شیر و پاره قتل کرد و از آن جمله آنست که کسی بعد از آنکه کتاب رسول را پاره کرده و بر او ان گنایب وی بود درین نوشت آنچنان

معلوم شد که در آن زمین شخصی پیدا آمد که دعوی نبوت می‌کرد و می‌گفت منی الحال مردی بجانب دوی قمر
تا که ای احوال ویرا معلوم کند بلکه ویرا عقید ساز و وز و بهار سازد باذان دو کس فرستاد چون
به مدینه رسیدند ملاقات رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی
کسری باذان نوشته است که ترا بخدمت دوی فرستد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود
و گفت به نشنید بر دوزخ نواز آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دعوت کرد و با سلام
خواند ایشان گفتند بر خیز ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرمان ملک را امتثال کن ای اگر اقامت
خود بروی باذان ترا بملک پایش نویسد که نافع باشد و اگر نه روی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا
با قوم تو هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگر چه دلیرانه سخن می‌گفتند اما از بیعت مجلس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند از پیش
انزیم در مجلس خود ما را بازداشتی چیم آن بودی که از بیعت او هلاک شدی بعد از آن از رسول صلی
الله علیه و آله و سلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز بمنزل خود
باز روید و فردا بیاید چون آمدند و بیاند گفت به صاحب خود خبر بید که پروردگار من پروردگار ما و را
که کسری است و دوش قتل کرد و اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که حایله در تصرف است بهو بگذارم
و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت و تصرف کسری است تسلط شوند چون
رسولان خبر باذان رسانیدند باذان گفت اگر دوی درین سخن صادق باشد پیغمبر خداست غرض جل باید که
می‌چکس از ملک ما در ایمان بوی بر ما سبقت نباشد و بین حال بودند که رسول شیر و پیغمبر قتل کسری
آورد باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام شرف شدند
و از آنجمله آنست که چون سال هجتم از هجرت بنزد کاخ پیرون آمدند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم اول بار علم امیر المومنین عیسی بن خطاب رضی الله عنه دوی با جماعت مسلمانان بر رفت و جنگ
در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرد و باز گشتند در رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تحقیق داشت
بیرون نیامد فرمود که هاتو که گفتی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه علم برداشت و بر رفت و جنگی در پیوست
از آن سخت تر و فتح نشده باز گردید و دیگر بار امیر المومنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و بر رفت و جنگ
از آن سخت تر گرد و فتح نشده باز گشت خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود
که لا عین الا انی خدا را در این راه فرستادم و رسول و عبد الله و رسول لایرج حتی یصلح الله علی
ربه را دوی میگوید امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجه آنرا و آنجا حاضر نبود که در چشم داشت
ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم تر صد میبوندند که آنکس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله
عنه میگوید که در برابر پرورد چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیاورد آمدم و باز بر خواستم و ایشان

بامید آنکه آنکس من باشم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت او دست نداشت تم
نگران روزی که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول
خدا را دوست دارند و باز نگردد تا فتح بر دست وی نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود تا امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه آوردند و در چشم داشت آب دهان مبارک و در چشم
وی انداخت و در حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز در و ننگ و بعد از آن رایت بوی داد و دروغ خود
در و پوشید و ذوالفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم افرحوا بالبر و امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه گفته است که بعد از آن هرگز گریه و سر را در من اثر نگرد و گویند که در گریه ای سخت قیامی بر بنی هاشم
و پیچ پاک نمیداشت و در سرهای سخت با جانه تنگ بیرون می آمد و از سرها متضرع می شد پس
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه به تعجیل تمام متوجه حصی شد چنانچه لشکری که در آن بود به بنویز رسیده
بود که وی بحصن رسید ابو رافع صلی الله علیه و آله و سلم گوید که چون نزدیک حصار
رسید بیودی چنان ضربتی بروی زد که سپرش بینداخت و در آنچنین حصار را بر کند و سپر ساخت
و همچنان در دست وی بود تا فتح شد و گویند بعد از آن در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه
مسلمانان بحصن درآمدند و چون فارغ شد در را بنیاداخت ابو رافع رضی الله عنه گوید تا بهفت روز
بقیمت نادر را منقلب گردانیم نتوانستیم و از آنجمله آنست که در آن غزوه زنی از یهود و گویند
زیر آلود و بریان کرد و در ذراع و گفت آن از هر پیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آنرا دوست میداد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد از آن تناول کرد و در آن
با وی و سخن در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من زهر آلوده ام یا نه و در آن
داشت و می خایید بینداخت و بشیر بن البراء از آن چیزی بخورد و بعد از آن جمله آنست
که در آنوقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمد و با وی رزمه گوسفند و گفت ای محمد اسلام بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه
و آله و سلم اسلام بروی عرضه کرد چون اسلام آورد و گفت یا رسول الله من فرد و صاحب این
گوسفندان ام و این مانت است پیش من بآن حکم گفت بزن بر دیهای ایشان که بخدا اندام
نمود باز خواهند رفت آن سیاه سبکی سنگ ریزه برگرفت و در روی آن گوسفندان زد و گفت بخدا
خود باز رود یک من دیگر با شما نمی باشم آن گوسفندان فراجم آمدند و روی حصار نهادند چنانکه گویی
کسی ایشان را نمی راند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول
شد سنگی بروی آمد و شید شد ویران شد و چیده آورد و در پس پشت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نهادند و سیودی التفات فرمود و بعد از آن روی بر تاخت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم را روی بر تافتی گفت زیرا که اکنون از حور العین و زوجه بادی اند و از آنجمله
 آنست که امیر المؤمنین علیه السلام گفت است که در صبا و خیر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم بکنار مبارک امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و
 علی رضی الله عنه نماز عصر نگذاشته بود چون وحی تنجلی شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد که
 الهی اگر علی در طاعت تو و رسول بود آفتاب را باز گردان اسماء بنت عمیس گفت بعد از آنکه آفتاب
 غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد و طلحاوی گفته است که این حدیث صحیح
 است و راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از
 حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است و از آنجمله آنست که هم در سال هفتم حرم
 بن خنانه عامر اشجعه را بعد از آن که اسلام آورده بود یک شب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محرم را
 عتاب کرد که مرد مسلمان را چرا کشتی محکم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتم وی از
 جنت فرار از موت بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو را چرا نه شکافتی تا بدانی که او چه
 خواسته بود زبان ترجمان دل است بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر محرم ای بگریه کردند بعد
 از هفت ماه چون دیر افتاد فرمودند زمین ویران و آید و آید و حال برین گونه بود تا پنج نوبت آخر ویران
 و زیر سنگ پنهان کردند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر دادند فرمود که زمین بدتر از
 ویران فرومی برد این از برای آن بود تا شرف کلمه شهادت را بدانید و از آنجمله آنست که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که خطبه میخواند تکبیر بر چوب نخلی میکرد که در سبزه افراشته بودند چون
 در سال هشتم از هجرت و بر او ای و در سال نهم از برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم منبر ساختند
 و روز جمعه بر آن خطبه خواند آن چوب نخل در ناله آمد چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که ناله از آن جهت میکند که خطبه نه بروی سبزه انداخته اند و دست مبارک بر دوش
 می نالید تا ساکن شد و باز که بر منبر رفت و چون سبزه را از حال خود بگردانید ابی بن کعب آن چوب
 را بجای خود برد و در خانه وی بود تا آنرا حور و خورد و فرو ریخت و از آنجمله آنست که چون
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال هشتم سر رسیده هزار مرد بموته که دوی است از بلقاء شام میفرستاد
 زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب
 رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الرحمن بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمانان
 اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در مکه ملاقات کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در مدینه منبر برد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد
 از آن عبد الرحمن بن رواحه گرفت و شهید شد بعد از آن خالد بن الولید بنی آنکه ویرا امیر سازند

و سستی و بی قیامت پس گفت اللهم انه سيف من سيوفك فانت تضره یعنی خداوند او شمشیر بسبت از
شمشیرهای تو پس تو نصرت میدی ویرا و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و بعد
از آن چون یعلی بن مقله خبر سستی بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد فرمود که ای یعلی من ترا
خبر میدهم یا تو مرا خبر میدی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جمیع آن
وقایع چنانکه بود خبر داد یعلی گفت بحق آنخدا کی که ترا راستی فرستاده است که از حدیث قوم حرنی
فرموده استی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن الله تعالی رفع لی الارض حتی رايت کبرهم
یعنی خدا ایتعالی زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنگگاه ایشان را مشاهده کردم و از آنجمله آنست
چون نبی بکر باید اذ قریش بر خزاعه که در عام جدیمیه بعد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمده بودند
خسب خود آوردند و بسیاری از ایشانرا کشتند در صباح آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و صدقه
رضی الله عنه حاضر فرمود که در خزاعه امری حادث شده عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت که قریش در شمشیر
خانی شده اند چگونه بر نقص عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یقیناً عهد الله
لا امریده الله هم گفت عهد خدای می شکستند از برای امری که خدا ایتعالی بایشان خواسته است عایشه
صدیقہ رضی الله عنها گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خیر خواهد
بود و از آنجمله آنست که چون درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم غریمت مکه گردود و در عا
گفت باز خدا یا قریش را غافل گردان چند آنکه ما بایشان بر سیم طاب بن ابی بلتعہ رضی الله عنه که
از کبر او مهاجرین بود و از اهل بدر بنابران که اهل دبی در مکه بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند
نامه نوشت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب
بسیار که از او کرده ابوالمعب داد و پنهان و پرا بفرستاد و جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله
علیه و آله و سلم از آن حال خبر داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسیر المؤمنین علی و زبیر و مقداد
را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را در یامید و ناسه را از ولایتانید در عقب وی برقتند
و با وجود آنکه وی بر بی راهه افتاده بود و پرا یافتند و بانامه باز آوردند و از آنجمله آنست
که چون فتح مکه میسر شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف خانه کعبه کرد و در حوالی خانه کعبه سی صد شصت
صنم بود یا سیای ایشانرا بر صام و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه و آله و سلم بچوبی که درست
داشت بسوی تکی اشارت کرد و گفت جابر الحق و زبیر الحق الباطل آن الباطل کان زبیر قاتی آنکه
چوب بوی رسد بروی در افتاد و همه بتیان و یگه بروی در افتادند و در همه مکه و هر خانه که تکی بود
در آن لحظه تگوسا را افتاد و از آنجمله آنست که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با علی رضی الله عنه سجاد درآمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نموده بودند که دست بپایند

امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پایی مبارک بر پشت من نهید و این بتان را
 فرو آورید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پایی برکت
 من نه علی رضی الله عنه اشتغال فرما تا قبول کنی پایی برکت مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهاد
 و بتان را فرو آورد و در آن حالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از امیر المومنین علی رضی الله
 عنه پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها کشوف شده است و چنان می بینم
 که بر من بر ساق عرش می سایید و هر چه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق می کنی و خدا اصال من که با حق یکشمار و از انجمله انفسست
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت بیام کعبه برای
 و بانگ نماز بگویی و قریش بسرای کوه گرفته بودند چون بانجا رسید که اشعمان محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم جویری بنبت ابوجهل گفت خداوند بلند دست ذکر تو نماز را خود بگذاریم
 و و الله که دوست نخواهیم داشت آنکس را که دوستان ما را کشته بدستی که بدین من آمد و آنچه
 سمجده صلی الله علیه و آله و سلم آمد از نبوت پدرم انرا رد کرد و دوست نداشت که فلان قوم خود
 کنند و خالد بن اسید گفت خدا را که پدرم را مان گرامی کرد که این بانگ نشیند و بدین پیش
 از فتح یک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کس سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم
 که هر چه گویم این سنگ بزره یا محمد را خیر خواهند کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بر ایشان
 بالیتاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابوسفیان
 گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 و از انجمله انفسست که شیبیه بن عثمان میگوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فتح
 مکه بغزو حنین که وادی است میان مکه و طایف غریمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و رحم من که در روز
 احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم بکشم قصد کردم که از دست راست در آیم عباس ایستاده بود و گفتم نخواهد گذاشت
 بردست چپ کشم دیگری ایستاده بود از قفای دی در آمدم و کار بد آنجا رسید که بر جبهه و شمشیر برو
 زخم ناگاه پاره آتش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 حایل شد تبر سیدم که آن آتش مرا بسوزد و دست بر چشم خود نهادم و بقیه قری واپس بر رفتم که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم سوی من نگاه کرد و گفت ای فقیه من نزدیک شو پس گفت خداوند
 در رکن از وی شیطا نرا چون دیده بردیدار رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداختم مرا از سمع
 و بصر من نوشته نمود گفت ای شیبیه قتال بر کافران کن و از انجمله انفسست که انش

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه میکردیم ناگاه دیدیم که دستی و جانی بروی ظاهر شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن دست و جانی بر وجه بود و فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد و و از آنجمله آنست که مالک بن عوف که در غزه جنین صاحب لشکر کفار بود چون بلشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون مشاهده لشکر اسلام کردند بسوی مالک بازگشتند متفرق الحال مالک از ایشان سبب تغییر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسیان ابلق نشست که اگر با ما مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن بآتشوی با قوم خویش باز گردان و خود را و ما را از هلاک باز رمان و از آنجمله آنست که چون اولاد در غزه جنین نهر میت بر مسلمانان افتاد و باز جمیع آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که خداوند بده ظفر و نصرتی که وعده کرده لغرت الهی در رسید و ملائکه سفید بر اسیان ابلق بجاگذاشتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هذا صحن حمی الوطیس یعنی این هنگامیست که گرم شده است تنور حرب پس شتی خاک طلبید و در روی کافران افشانید و گفت شما بنده اوجه میبایست که هر دو چشم وی از آن خاک پر نشد بعد از آن کافران پشت دادند و نهر میت کردند و در بعضی روایت چنین آمده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس هر یک کف دست ریگ ده ناخن ششما که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آن سوار بود و آفرافتم که خود را بپشت گردانید چنانکه شکم وی بر من رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود یک مشت ریگ برگرفت و در روی مشه کان افشانید و گفت شاهسته الوجوه ثم لا یبهرون خدایتعالی نهر میت بر ایشان انداخت و از آنجمله آنست که عابد بن عمرو رضی الله عنه گفته است که روز چنین پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله میکردیم تیری بر جبهه من آمد و خون بروی و ریش و سینه من روان شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن خون را بدست مبارک از روی و چشم من دور کرد و بسینه من آورد و عاید و در ایام حیات خود این حکایت میکرد و چون وفات کرد در وقت غسل بان موضع از سینه وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غزه فرس و از آنجمله آنست که در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر بهی کلای فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان اقیاد اسلام نکردند و کتاب را بشستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر تنه دلو خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید گفت یا ایها الله عقوبتکم چیست مرا ایشانرا خدا تعالی عقلمای ایشانرا بر او گذاشت

که ایشان بواسطه دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه سفیه العقل و مختلط الکلام اند و بعضی چنانستند
که سخن ایشان بشوم نمیشود و از آنجمله آنست که هم درین سال غزوه تبوک واقع شد و درین سال
از منازل که شکیله کرده بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آنجا
برآمد از ابوقتاده آب طلبید ابوقتاده گفته است که مطهره آب داشتیم بر دست رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ریختیم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه حرم بختی رفته بودند
و در موضعی بی آب فرود آمد و چند بکر و عمر رضی الله تعالی عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آییم اتفاقاً
نکردند چو با ایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتراک خویش را
قربان می کنند بقیة آبی که در معده اشتراک می یابند بخورند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن
حال را دانست فرمود که اگر فرمان بآب بکر و عمر رضی الله عنهما شنیدند با ایشان نزنند می نمیرسید بعد از آن
آن مطهره آب را که در روی بقیه مانده بود طلبید و مردم را صلاداد و آب میرنجست و مردم منور شدند تا
همه سیراب شدند و ده هزار اسب و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند و از آنجمله آنست که بعد از
خشیة رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب تبوک رفته بود بخانه خود و آمد
و دوزن صاحب حال داشت و هر یک عربی یعنی سایه کاهی داشتند آنرا آب زده بودند و فرستادند
انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که حق سبحانه و تعالی گناه
نگرفته و آئینه و آفریده است و زمین هوای کرم سلاح برداشته بقتل کفار رود و عبد الله
در سایه طعام متین ساخته باز نای خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف دورست و الله
که تا بخد مت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرف نشوم هیچ یک ازین زنان سخن نگوییم باز گشت و
براشته و نشست و برآه و دساند هر چند زنان و می باوی سخن گفتند جواب نداد چون نزدیک تبوک
رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند که شتر سواری از دور می نماید که باین جانب متوجه است
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آید میدارم که آن ابو خنیفه باشد چون نزدیک رسید گفتند و الله
که آن ابو خنیفه است چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بعد از جواب فرمود ادلی لک یا ابو خنیفه یعنی نبعت و نازقانی نبرد احتی و آنرا در رضای حق سبحانه
و تعالی در بافتن متر است و از آنجمله آنست که ابوالامیه رضی الله عنه گفته است که چون رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در سفر تبوک بود ای القری رسید آنجا زنی بود و غلستانی داشت اصحاب فرمود
که خرمای غلستانی و یا ببرد چون ببردند خرمای آن ده دست ببردند و آن زن بفرمود که تو ببرد
اوین حساب آنرا نگاه میدار که چند خرمای بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن خرمای
بخلستان تو چند آید گفت ده و حق همان خدا را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را صاحب می ببرد و بهر

و از آن جمله آنست که چون از او ای القری بجانب جحک مدوان شد فرمود که اشب باد و سخت خوابد باید که هیچ کس از جای خود بر نخیزد و شتران خود را محکم بنزدند و در آن شب بادی سخت آمد و در آن شب دو مرد برخاسته بودند ایشانرا باد بیرون و بگویمهای که از آن دور بود انداخت و از آن جمله آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب جحک توجه نمود اشتر من ضعیف و لا غر بود گفت چند روز آنرا نقد کنم و در عقب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروم چند روز آن شتر را علف دادم بعد از آن روان شد مچون یکی منازل رسیدم اشتر من چون که زد و دیگر از جای برخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم و در آن گرمای سخت راه تنوک پیش گرفتم چون من از دور ظاهر شده بودم گفته بودند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سیاه منازرا را میاید فرموده بود که اسید میدارم که ابوذر غفاری باشد چون نزد یک آدم گفتم که یا الله ابوذر است چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم برخاست و گفت در حبیبی و در پیشی و حده و میوت و حده و حیث و حده یعنی راحت و فراخ عیشی باد ابوذر را میرو و تنها و خواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد شد تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تنها بریده آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صاحب سینه گفته است که روضه ابوذر را در زبده زیارت کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم پیش قبر او نماز گذاردم و سر سجده نهادم راجع مشک از فراز نواحی آن تربت سطر مشام من رسید و از آن جمله آنست که هم در غزوه در بعضی منازل ناقد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گم شد یکی از منافقان گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گمان می برد که پیغمبر است و شتر را از آسمان خبر میدهد چو گفت که نمیداند که ناقدی کجاست آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم مگر آنچه خدا ای تعالی مرا بران مطلع میگردد و اکنون مرا مطلع گردانید که در فلان خیال است ماری در درختی بند شده است رفتند ناقد را همانجا بهمان حال یافتند و از آن جمله آنست که حصی از منافقان با رسول صلی الله علیه و آله و سلم به تنوک میرفتند یکی از ایشان و دلیت بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارند که قتال نبی الا صغر چون قتال دیگران خواهد بود و الله که گویایم بنیم که فردا اینها را اسیر کرده در ریسما نهاد کشیده اند مخشی بن حمیر گفت والله که دوست میدارم که هر یک را از ما صد جلد نزنند و در شان ما قرآن نازل نشود باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار را سر داد گفت این تویم و در باب که بسوزند از ایشان پرسید چه گفتید اگر سوزند بگوئید چنین و چنین گفتید چون عمار را سوزانید و پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان گفت همه بعد از جای پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند

و دعوت ثابت محقق ناقد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بگرفت و گفت یا رسول الله آنکه آنجا می
 و نعلب و خوشی بن میگیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا نام من و نام پدر من و جلیل
 ایشان نشانند از خوشی آنرا حقو کردند و نام وی عبدالمطلب شد و از خدای تعالی سوال کرد که و یا
 بشما و رساند جانی که هیچ کس ندانده در روزی ماه شمس شد و از وی اثری نیاقتند و از آنجمله
 آنست که چون نزد یک پتوک رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که فردا
 وقت چاشت پتوک خواهیم رسید باید که تا من نیامیم دست باب نرسانید چون قوم با نجا رسیدند
 آب چشمه بغایت کم بود دست بآن نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و دست و سر
 بآن آب بشت آب آن چشمه بچوش آمد و بسیار کشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و اساع
 بن جبل گفت اسیدست که چندان عمریانی که آب این چشمه را در لسانین جاری مینی و از آنجمله آنست
 که سعاد بن جبل رضی الله عنه گفته است که چون از غزو که پتوک باز گسیم بودی رسیدیم که آنجا چشمه
 آب بود که از شکاف سنگ بیرون می آمد چند آنکه یک سوار یا دو سوار بسیار شاد رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که می باید که هیچ کس در آن آب برپا پیشی نگیرد و هر که پیشی گیرد می باید که آب بجنب
 چهار نفر از اصحاب بیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم با اصحاب آنجا رسیدند دید که آب را گرفته اند فرمود که آب را اگر گرفته است گفتند که فلان
 و فلان و فلان ایشانرا لعنت کرد بعد از آن فرود آمد و آن شکاف سنگ را مان با انگشت بسیار
 مسح کرد و تکه کرد و با نچه خدای تعالی خواست که بآن تکه که تا آب از آن شکاف سنگ روان شد
 یک شست آب گرفت و به آن شکاف سنگ پاشید سعاد رضی الله عنه گوید و الله که تفسیر در آن
 وادی که شل صاعقه و از آب می آمد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس از شما چنان
 بزد که این وادی را دریابد و اگر دوی هیچ وادی سبتر و خرم تر از دوی نبیند کی از صلوات گوید
 و الله که بیان ما و شام وادی پر گیاه تر و سبز و خرم تر از آن نیست و از آنجمله آنست که
 در آن راه ماری عظیم سنگین با شکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند به نزدیک رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمدند و رسول را حلقه خود را بسیار نگاه داشت بعد از آنکه آن مار از راه بیرون رفت
 و سر خود را بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر خود را آورد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که این از آن نهری است که بسوی ما آمده بود و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم
 بسلام ما آمد اکنون شمار اسلام می کند جواب دوی باز باید داد و فرمودند که جواب باز دهید جواب
 دادند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اینها اهل جهاد الله من کالوا بندگان خدا را دوست
 دارید هر که باشند و از آنجمله آنست که جابر بن عبد الله از نبی صمد گفته است که رسول صلی الله علیه

و سلم و سلمی شش ماه از حاکم کرام رضی الله تعالی عنهم جمعیم و ربو که نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله رسول الله علیه و آله و سلم گفت دولت آمدی یا نبی
و بنبوت سرمدی شتافتی بعد از ان از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطی بگستره دو از آنجا
مقدار خرمائی برد و غنم پرورده بیرون آورد همه از ان خوردیم تا سیر شدیم گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم پیش ازین این همه را من تنها بخوردم و سیر نمی شدیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که الکافرا کل فی سبعة اعمار و المؤمن یاکل فی سبی واحد و دیگر روز بقصد دریافتن طعام چا
باز آمدیم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ده تن نشسته بود بلال
را رضی الله عنه گفت ما را طعام ده بلال از انبان یک کف خرمای بیرون آورد رسول صلی الله علیه و آله
و آله و سلم گفت همه را بیرون آور و از خداوند تعالی که کفیل روزی همه خلق است نومید مباش
بلال آنچه در انبان داشت بیرون آورد و گمان می برم که مقدار دود و بدی رسول صلی الله علیه و آله
و سلم دست مبارک خویش بدان خرمانه داد و گفت کلا با اسم الله قوم بخورند و من سیر نمی خورم و
من بسیار خورادم و کم سیر میشدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خرمانه داشتم چون نگاه کردم
بر روی نطع همان مقدار خرمای که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خرمای بخوردم و بلال
همان مقدار که نماده بود بر سید داشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید و از آنجمله نشست
که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بتوک نزول کرد هر قل کجس رسیده بود آنجا توقف
کرد و مردمی از حسان بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا بر طالع آیات و علامات
نبوت اندیشه گمارد آن مردان مردان و در اخلاق و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تامل می نمود
و سرخی چشم و مهر نبوت را دیده و صدقه ناگرفتن ویرا داشت پس بسوی هر قل باز گشت و از آنچه
دیده بود و دانسته ویرا اعلام کرد هر قل قوم خود را با سلام دعوت نمود و بمتابعت رسول صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم فرمود قوم ابا کردند و دست بسلاح بردند و غوغا برخواست خوف بروی ستولی شد
چنانکه از آنجا که نشسته بود محال حرکتش نمائند نبوی که میتوانست ایشانرا تسکین داد و از آنجمله
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از بتوک بجانب
دو مته الجندل فرستاد از برای محاربه اکید که صاحب دو مته الجندل بود و نصرانی بود خالد گفت
یا رسول الله حال ما با دوی در میان بلاد دشمنان و حال آنکه ما جماعتی اند کم چون خواهد بود رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد و بروی من که بصید کا و کوی
شغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شبی که ما تها بود و بحسن اکید رسید اکید را
خواتونی خود رباب نام بر بالای بام تها رباب بخورد و وزن مغینه سرود می گفت و خالد از دور که بین بود

و چشم بر ایشان گذاشته نگاه و دید که کاوان کوی بازی کنان بر در حصن آمدند و در حصن را بشاخص
خود می گویند ریاب با اکید گفت که مثل این هرگز دیده گفتم فی گفت هرگز کسی چنین شکاری نبرد
و با اکید فرمود که اسپ و پیرانین کردند و با برادر خود خسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب
کاوان کوی تا ختن گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد و حسان و رحله به کشته شد و اکید
اسیر گشت و دیگران گریزان بجهنم درآمدند و از آنجمله آنست که جمعی از بنی سبئ به تبوک آمدند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر جای گذاشته ایم
که آب آن اندک است و با اهل ما و فانی کند سیوا همیم که از خدای تبارک و تعالی درخواستی که آب آن عیار
زیادت شود تا سبب غرت و رفا هیت ما گردد و مخالفان دین را طبع از ما منقطع شود رسول صلی الله
علیه و آله و سلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بیا را آنکس سه سنگ ریزه بدست مبارک
رسول صلی الله علیه و آله و سلم داد آنرا بدست خود بمالید و بهمان کس داد و گفت این را بر بید و لیکان
یکان در آن چاه بیندازید و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد
و بسیار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان بر مخالفان ظاهر گشت و از آنجمله آنست که عمر بن
ساریه گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک در حیمه ام سلمه بود رضی الله عنها و بنی دوس
دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدند و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای ما طعام
طلبید یافت بلال را آورد و داد که برای این نفر طعامی پیدا کن بلال گفت که والله همه ایشان را نشانم
ایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال ایشان را ایگان یکان
بیفشاند هفت خربا یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر آن نهاد و گفت بخورید
باسم الله تبارک و تعالی و عراض سیگوید که من تنها بخوردم و چهار خربا خوردیم و دانه های آن در دست
من بود و آن دو یار دیگر همچون من بخورند چون دست باز کشیدیم همان هفت خربا باقی ماند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بلال را گفت این خربا را بردار و در اینان انداز که هر که ازین خربا بخورد
البته سیر شود و روز دیگر در نقیر دیگر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند همان هفت خربا را از
بلال طلبید و دست مبارک بر آن نهاد و گفت کلو باسم الله عراض سیگوید سخن آن خدای که محمد صلی الله
علیه و آله و سلم ابراستی فرستاده است که همه سیر شدند و آن هفت خربا همه بر جای بود بعد از آن
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر چنانچه شرم خدای پروردگار خود نداشته تا بنده بالشمه
ازین خربا سیر خوردی و آن خربا را بطفله داد و از آنجمله آنست که در وقت مراجعت از
تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از عقبه بنیدانند شمشیر بود
که بوجه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند و خود تنها طریق

عقیده اختیار کرد و هیچ کس را رخصت اتباع نداد و معارضه خود و دوست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را
از برای سوق ناختن کفین کرد بدین طریق بر راه عقیده میرفتند ناگاه جمعی از عقب پیداشدند رسول صلی
علیه وآله وسلم حذیفه را فرمود که باز گرد و ایشان را باز گردان حذیفه در دست مخفی داشت بی محابا بگویند
بر روی ر و اهل ایشان زدن گرفت منافقان را گمان آن شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر کید
ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حذیفه پرسید
که هیچ کس از این گروه شناختی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل کفان و فلان را
شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را شناختم چون از عقبه گذشتند
صبح صبح رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسید بن حضیر را گفت یا ابایمچی میدانی که شب منافقان
چند نیش کردند منم جو استند که دوش مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم تانی الحال سرهای منافقان را بحضرت نورسانم گفت ای اسید مکرده میدارم که
مردم گویند چون حرب منقضی شد محمد صلی الله علیه وآله وسلم قتل اصحاب خود آغاز کرد و اسید گفت
ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار شهادت می کنند و هدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت
نهی کرده است بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم نامهای آنجاخت را با حذیفه گفت و گفت
خدای تعالی مرا از نماز گذاردن بر ایشان نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب هیچ کس را ننماید است
و بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز چهاره دست
حذیفه را گرفت اگر حذیفه بر تنوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی و از آن جمله است
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در تنوک گفت که حق سبحانه و تعالی مرا بکنج فارس و روم بشارت
داد و از اهل ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید
و از اسلام ایشان و از وفات ایشانشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس
کتابی دارند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا با ایشان کتابی شتمل بر احکام اسلام نوشتند
و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند و از آن جمله است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و سلم از تنوک بازگشت رسولان ملوک اطراف و دود قبایل روی بمدینه نهادند و از آن جمله وند
بنی مره بود که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند بقبلائی قحط شده ایم
در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسیده بدعای تو اسید و ارجی باقیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت اللهم اسقهم الغيث چون بیلا خود بازگشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند و همانگونه که
صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرده بود در دنیا را ایشان باران باریده بود و از آن جمله است
که چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنون همراه آورده بودند و پیرایش رسول صلی الله علیه وآله وسلم

و سلم آوردند و در نظر کردی وی از جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بنشینت بر این صندلی
 کنیده چنان کردند جاست بر پشت وی زد و فرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال ان از جنون از چشم وی
 دور شد باز نگر نیست چون نگر نیست عاقلان بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا پیش خود
 نشاند و دعا کرد و دست مبارک بروی وی فرود آورد ایشان در روی وی بماند پیر شده بود و روی
 وی چون روی جوانان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم از وی عاقل تر نمی نمود
 و از آنجمله آنست که درین قوم شخصی بود که در بجهنم با پسر عمر خود شراب خورده بود و پسر عمر
 رضی بر ساق وی زده بود و ایشان مانده بود آن قوم گفتند سوای زمین مانا ساز گاست مانند آب
 بالای طعام بخوریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد و دیگری
 بر آن بنشیند پیر است شود بر خیزد و شمشیر بر ساق پسر عمر خود زند چون آن شخص این سخن را بشنید ساق
 پای خود را بپوشید و از آنجمله آنست که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند فرمود که آن احاکم النجاشی قدما
 پس بجهنم بفرستید بر وی نماز گذارید و عایشه صدیقہ رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نورشاده
 کرده می شده است و از آنجمله آنست که در سال دهم و فدی عمار مدینه آمدند و اظهار اسلام
 کردند و احکام دین آموختند از ابن القیس و عمار بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عمار را
 گفتند مسلمان شو گفت سوگند خورده ام که دست از قتال ندارم تا همه عرب من اقتدا کنند حال چگونه
 متابعت این جوان قریشی کنم بعد از آن که او را گفت که من روی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بطرف
 خود کنم و در آن غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند عمار
 رسول را صلی الله علیه و آله و سلم میگفت جزیه بر من مقرر ساز و مرا بگذارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم میگفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه و آله و سلم شنید بسیار
 و بسیار بدی نگر نیست و از بد هیچ کار نمیکرد و چون مجلس در آن کشید عمار بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم گفت بلا ترا از سواره و پیاده بر سازم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم افعل فی عمار
 خدای تعالی بروی طامعون فرستاد و هلاکش کرد و از بد گفته است هر بار که قصد میکردم که شمشیر بر
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم زخم عمار میان من و محمد عایل میشد و حق سبحانه و تعالی را بد را بصافه بخت
 و از آنجمله آنست که چون هم درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی را
 کرم الله وجهه بمن فرستاد و کعب الاحبار را بجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم رسید چون حضرت امیر بشیر اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید
 شد که ایلا جبار میگردد و حضرت امیر سبب پیر رسید که سبب این صفات که مادر کتب قدیمه خود چنین بیان

پس تصدیق کرده ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و هم در همین اقامت نمود و احکام اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه مدینه آمد و میگفت کاش در بیان حجرت آمده بودی تا شرف صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در یافتمی و در بعضی کتب چنین است اما شهوات نیست که اسلام کعب در شام بود و دو وقت خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بر دست وی سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیرالمومنین عباس رضی الله عنه در زفرم نشسته بودند ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در وقت ابوبکر رضی الله عنه ایمان نیاوردی و در ایام عمر ایمان آوردی گفت چه رسن از برای من از توریت چیزی نوشت و بمن داد که باین عمل می کن و توریت را مهر کرده و بمن سوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی غیر از چیزی مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که بدرستی بعضی علماء را از تو نهان داشته باشد مهر ویران بشکستیم و وی صفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم داشت ویرایا قسم آدم و ایمان آوردم و از آنرا بحکم انست که هم درین سال جریر بن عبد الله بن جلی رضی الله عنه از عین مدینه آمد و اسلام آورد پیش از آنکه مدینه در آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مروی در خواهد آمد که بهترین و فاضلترین اهل بین باشد و از آنرا بحکم انست که جریر بن عبد الله بر پشت اسب نمیتوانست ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینه وی زد چنانکه اتران در سینه وی ماند و گفت اللهم ثبته واجعلها نایا مهدیا و بکر برگز از اسب نیفتاد که در هم سال و فذل بسوی رسول صلی علیه و آله و سلم آمدند و اسلام آوردند و زید بن الحیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا زید الحیر نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هر که افضل پیش من یاد کرد و ندانم دیدم شنیده از دیده زیاده بود و غیر زید الحیل که دیده از شنیده زیاده بود و چون غریمت مراجعت بجلا خود کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاش زید از جماعت حامی مدینه خلاص یافتی چون بیضیه از بلا و بحد رسید از محمی وفات یافت و از آنرا بحکم انست که چون هم درین سال عدی بن حاتم مدینه آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت ای عدی اسلام آورد تا سلامت مانی عدی گفت مراد منی است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من از تو و انا ترم بدین تو تو دینیه میان نصاری و صابئین اختیار کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت تو در میان قوم مریع بودی یعنی رنج ستانده بودی باز غنایم گفتم بلی گفت آن در دین تو جایز نبوده گفتم بلی چون این سخنانرا از وی شنیدم آن کرا هیت که اندوی در خاطر من بود نماد پس گفت همانا فقری که از اهل اسلام مشا به میکنی ترا انا اسلام مانع می آید روزی باشد که مال در میان ایشان چنان بسپار

گفته که چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی نیاید که صدقه قبول کند و شاید که ترا دخول در اسلام کثرت
و عثمان اهل اسلام مانع آید هرگز تو به جیره رسیده گفت نه رسیده ام اما اگر اسیدانم گفت زود باشد که زنی
از جیره بطواف بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از یک چکس ترسد و شاید که نما مانع از دخول در اسلام
آن باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام معنی زود باشد که کنوز کسری بن هر فر بر اهل اسلام مفتوح
گردد و گفته کسری بن هر فر گفت کسری بن هر فر مدعی گوید اسلام آوردم و الله زنی دیدم که تنها از جیره
بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند و الله که آن امر
واقع خواهد شد و از آن جمله آنست که هم درین سال وفد سلمان آمدند و اسلام آوردند و احکام
شرایع آموختند و گفتند در زمین ما قحط است و خشک سال و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم التماس
دعا کردند و دعا کرد چون بملاء خود رسیدند همان روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده بود بدار
آمده بود و از آن جمله آنست که فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود در همین سال سید آمد و اسلام
آورد و وی بود که اسود منسی که اب را که دعوی پیغمبری میکرد و بکشت و در آن شب که ویرانگشتن
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که دوش اسود منسی کشته شد گفتند که کشتی و از ابا
الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت مردی مبارک از خانواده مبارک که نام وی فیروز است پس پیچید
و دعا گفت فاز فیروز یعنی فیروز منند با د فیروز و از آن جمله آنست که در همین سال دفکنده آمدند
و اهل بن حجر ملک زاده ایشان بود همراه بود از وی آنند که گفت پیش از آنکه بر رسول صلی الله
علیه و آله و سلم با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند که سه روز است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بقدم تو بنشارت داده است پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آدم و ایمان آوردم و از آن جمله
آنست که در همین سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در آنکه در آیام حجت الوداع مرضی عارض
شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتن یا رسول الله
من از اصحاب و در که باز خواهم ماند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت انشاء الله خدای تعالی ترا
بدارد که چون بهائی خیر و رفعت تو زیادت گردد و علمای نیکو از تو بظهور آید و قومی را از تو منفعت رسد
و قومی را از تو مضرت بعد از آن سعد صحت یافت و تا ایام معاویه بنیز است و عراق بر دست و شنی بن
حارثه رضی الله عنه افتاد شد و در یوم الرده حزب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و اهل اسلام
را منفعت رسید و اهل ردت را مضرت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و از آن جمله آنست
که یکی از اصحاب گفته است که در حجت الوداع یکی از خاندانهای مکه در آدم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در آنجا بود که گویا که روی دی دایره ماه بود مردی از اهل مکه که یکی در خرقه پیچیده آورد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از آن کودک پرسید که من انا گفت انت رسول الله فرمود که صدقت پس گفت

بارک الله فیہ بعد از آن که کودک سخن گفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیاه نام نهادند
 و از آنجمله آنست که اسحق بن زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 کج میرفت و یار زنی در راه پیش آمد و کودک بر دوش و سلام کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایستاد
 آن زن گفت یا رسول الله این بچه منست و از من در دوزخ است که ویران شده ام و بر این بچه میگریزد که از آن
 زحمت می یابد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک دراز کرد و آن کودک را از آن زن گرفت
 و آب دهان خود را در دهان وی انداخت و گفت افرح عدا الله انما رسول الله یس ویرا بامادرش داد و گفت
 ویرا بقان که من بعد از وی هیچ نهی نمی که آنرا نکرده داری چون در وقت مراجعت بجان موضع رسیدیم
 آن زن آمد و گوشتی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مادر آن
 کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت مانده
 از وی چیزی که نکرده بوده باشد ندیده ام احسانه رضی الله عنها گوید که بعد از آن گفت یا اسیم فراموش
 آن گوشت را بر این ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و دیگر بار فرمود که یا اسیم فراموش آنرا من ده
 دیگر را دادم آنرا نیز بخورد دیگر فرمود که یا اسیم فراموش آنرا من ده گوشت یا رسول الله صلی الله علیه وآله
 وسلم یک گوشت را در دهان بپوش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه در آن گوشت در آنی
 می یافتی مادام که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا اسیم بیرون رو به بین که هیچ جانیابی می یابم
 قضای حاجت را بیرون آدم و چند آن بر فتم که مانده شد من از میان مردم بیرون آدم و هیچ جانیابی
 پناهی یافتم با گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفت آری یک جای
 سه درخت خراب دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگویی که
 رسول خدا می فرماید که فراهم آید تا پناهی باشد مرا رسول خدا را رفتم و آنچه فرموده بودم
 سوگند بخدا می که ویرا بر راستی بگویی فرستاده است که گویا می بینم آن درختان را که با شما کسان
 بر آن بود از جای جستنند و با یکدیگر چسبیده اند چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها را
 که بعضی بر بالای بعضی دیگر چسبیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 آدم و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار بر داشتم و پیش از وی بردم و بنادم و چون وضو
 ساخت و تخمید باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگویی که رسول خدا می فرماید
 که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بخدا می که ویرا بر راستی بگویی فرستاده است که گویا می بینم آن درختان را
 که با شما کسان بر آن بر می چند و بجای خود می روند و آن سنگ ها را که بر می چند و بجای خود باز گردید
 و از آنجمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنها فرماید که در سال یازدهم در میان شب از خوابگاه خود
 برخاستم و فرمود مادر من فدای تو باد که می روی گفت بخورستان بقیع که نامور نشدم با آنکه از برای

ایل آن حضرت فحواجم ابو موسیبه و ابو رافع که از سوالی آنحضرت بود و در هر دو وقت ابو موسیبه گوید که زمانی
در آنرا ندیدم ای اهل بیتی استغفار کرد بعد از آن گفت خوشگوار باد آنان نعمت الهی که خداوند تعالی شمار را
را ده است و مبارک باد آنان منازلی که ابواب آنرا بدست رحمت بروی شما گشاده است باز رسیده
از قنمای بیانی که چون شب های تاریک روی بخلق ننهاده است آخر آن بآول پیوسته است و انجام آن
تا غار لبته لاحق آن از سابق ترست و آئیده از گذشته سخت ترست بعد از آن گفت ای موسیبه مرا مخیر
گردانیدند میان خزانهای دنیا و بقادران بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد از آن بهشت گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدر و مادرم فدای تو باد و خزانهای دنیا و بقادران و آنکه بهشت
اختیار کن گفت ندای موسیبه و الله که لقای خدای تعالی و بهشت بهشتی که در روز بعد از آن
رنجور شد و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در هر رمضان از خدا تعالی صحت و
عافیت بخواست مگر در مرض اخیر که سیفرمود ای نفس چیست ترا که از این طاعتی بهر چیزی پناه گیر
و از آنجمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنها میفرماید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ایام
صحت فرموده بود که هیچ نیامی از عالم نبرد و مگر که تمام خود را در بهشت می بیند پس اختیار و برادر
دست و می بیند اگر بخواهد می زند و اگر بخواهد صحت میدهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر
مرض سر مبارک بر زانوی من ننهاده بود لحظه چشم بر سقف خانه دوخت بعد از آن گفت اللهم الرفیق
الاعلی دانستم که او را مخیر گردانیدند و اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نطق کرد یا پس بود اللهم الرفیق الاعلی ابن سعید رضی الله عنه گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک ماه پیشتر
از وفات ما را در خانه عایشه صدیقہ رضی الله عنها جمع کرد و دعای خیر فرمود و وصیت ما کرد و خدای تعالی را
بر ما خلیفه گردانید گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقت رحلت تو کی است گفت وانا افراق
القلب انی الله و الی الله یعنی نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و باز گشت برب الارباب نزول
بدر الثواب و از آنجمله آنست که چون سعاد را رضی الله عنه بین سیفر ستاد و برادر صیتی و در آخر فرمود
و بعد از آن گفت یا سعاد اگر میان ما و تو بعد از این ملاقات بودی وصیت کوتاه کرده ام ولیکن تا روز قیامت
بهم باز نخواهم رسید و چنان بود معاذ در میان بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و از آنجمله
آنست که درین مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در گوش وی چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها
گفت ای عایشه آغاز کرد باز به گوش وی آورد و سخن دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بخنده در آمد از او و از آنجمله
رضی الله عنها فاطمه را رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت تا شاکه من افشار رسول که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم عایشه صدیقہ رضی الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن سوال کرد گفت
اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل یکبار قرآن بر من عرض میکرد و اس سال دوباره عرض کرد و دانستم که اجل من

نزدیک آمده است من بگریستم چون گریه مرادید و دم بارگفت ای فاطمه گراخی نیستی که سپیدی را بر من بمانی
 و اول کسی که از اهل بن من لایق شود تو خواهی بود چون این را شنیدم بجنبیدم و از آنجمله آنست
 که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر باین رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشست بودم ناگاه کسی از در خانه
 گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آیم و گرد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بر آیم گفتیم ای بنده خدای تعالی ترا درین عبادت اجبرد ناد ساعی امان ده که حالی رسول خدای را بدو
 کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه گنج من مکن که از در آمدن من چاره نیست درین حال و حج
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم کمتر شش چشم مبارک بکشد و گفت ای فاطمه بیدانی که باک سخن میگوئی
 گفتیم نه گفت ای فاطمه بن ملک الموت اجازت ده تا در آید و آمد گفت السلام علیکم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت و علیکم السلام یا امیر المؤمنین بعد از آن ملک الموت گفت بختی بخدا که ترا برستی خلیف من است
 که پیش از تو بر من خانیتم کس از من خواسته ام و بعد از تو من خواهم خواست و از آنجمله آنست
 که آن سحره رضی الله عنها میگوید که در آن روز که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وفات میکرد دست سپیدی
 وی نهادم بعد از آن چند هفته گذشت که انبرای وضو دست و روی می شستم و طعام بخوردم بوی
 مشک از دست من نمی رفت و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت
 در کیفیت غسل وی خلافت کردند که و ما چون دیگر مردان بر منه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب
 بر همه غلبه کرد تا همه دقن بر سینه نماده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشنود رسول خدا را
 هم در پیراهنش و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر که انظر بر عورت وی افتد نابینا گردد و بدو
 و از آنجمله آنست که هم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که در حالت غسل گویا مار
 از غیب بدو گاهی میکردند بر عضوی را از وی که غسل میکردم گویا سی کسی در تقلیب آن بدو گاری
 من میکردند و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که در وقت غسل بر بدن
 یک وی پیچ گون چرک و آلالشی مشاهده یافتا و گفت بابی و امی ما الطیبک حیاء ویتا و از آنجمله
 آنست که می آرند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که در آن روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 پرسیدند گفت که چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم غسل کردم اندک آبی در چشمم حائل مبارک و
 مانده بود در رخ داشت که آنرا بر زمین بریزم آنرا بر زبان برداشتم و بخوردم این قوت خط من از آنست
 و از آنجمله آنست که آن روز چنان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی اصحاب آغوش میدادند و گفت دست خود
 را می کشاوند چشم نمی نمود تا آن زمان که از دفن فارغ شدند و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی
 کرم الله تعالی وجه میفرماید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام

اهل البیت و برکت الله و برکات کل نفس ذالقة الموت و اما تو قون اجر کم یوم القیة و ازرا جمله
 انست که می آید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت عبد الله بن زید انصار سے
 رضی الله عنه که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم آنرا شنید و در بوستان خود بود گفت
 خداوند چشم مرا بینا گردان فی الحال نایبنا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم من نظر
 و بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم چشم من از دیدار هیچ کس لذت نیابد و ازرا جمله انست که
 از امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی و جدا آمد که گفت چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردم
 اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدس انداخت و از ان خاک پاک بر سر میگردد و میگفت یا رسول الله
 امر کردی و شنیدیم و قرآن از خدا می توانی فراگرفتی و ما از تو فراموشیم که فرموده و لو انکم اظلموا
 الفهم جارك فاستغفروا الله و استغفر لکم الرسول لوجود الله نوابا رحیما و بر نفس خود ظلم کردی و
 و آنده ایتم از بهر استغفار کنی فی الحال از قبرند آمد که ترا آمرزیده اند و ازرا جمله انست
 که در روز کعبه خیمه در ازگوشتی در سمع نبوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فتاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بروی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که من ترا یعفور نام کردم و یگزار وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی مرحمت نام
 هرگاه که نام مبارک ترا می شنید نام مرا می گفت چون بر من سوار می شد عدا می فرمودیم و وی را بر
 وی در می انداختیم با من بدزدن کافی میکرد و مرا اگر سینه میداشت و یگر پرسید که چه حاجت داسی
 اینجا ای که ترا خفته بدیم گفت نمی پرسید که چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند
 که نسل ما را هفتاد تن از انبیا سوار می خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی
 محمد باشد من اینجا هستم که آن آخرین باشم پس آن در ازگوشتش پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بود تا آنروز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد چون از ان سده روز برآمد از بیار سے
 جزع بسم چای رفت و خود را در آنجا انداخت قسم ثانی از رکن رابع در بیان شواهد
 و دلائلی که اوقات وقوع آن در کتب که ماخذ این کتاب است تعیین نیافته بود و ازرا جمله انست
 که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کوچه ای مدینه میگذاشت
 ناگاه و نجیبه اعرابی رسیدیم دیدیم که آهویی ماده را بان خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم این مرا هبید کرده است و من دو فرزند دارم در میانان و خیر در پستانهای
 من نبوده است نه مرا می کشند تا ازین رنج خلاصی یابم و نه میگذاشتند تا بروم و فرزندان خود را
 شیر دهم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آیی گفت آری و اگر باز نیاید
 خداوند مرا عذاب کند عذاب عشارین رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پرا بگذاشت چندان

برشاید که باز آمد و بزبان لب خود سامی لیسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا همان خیمه باز بست با گاه
دیدم که آنکس اعلمی می آمد بشک آب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت که این امورا میفرودش
گفت وی آنان تست رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا آزاد کرد و زید بن ارقم رضی الله عنه گوید
والله که ویرا دیدم در میانان فریاد میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از آنجمله آنست
که سلمه بن الاکوح گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جمعی از مسلم گذشت که تبر
می انداختند فرمود که نیست این بازی تیر اندازید که یکی از پدران شما تیری انداخته است تیر اندازید
که من با این الاکوح قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله
چون تو با این الاکوح باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با همه شایم
تمام آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند بر ابر که هیچ یکی بر دیگری غلبه نکرده بود
و از آنجمله آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفند میچرانید
گرگی خواست که یک گوسفند از مردم وی برباید شبان مانع آن گرگ شد آن گرگ بدم خود باز نشست
و گفت از خدای تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من حایل شندی شبان گفت عجب حالی که گرگی
بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن میگویند گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در مدینه بامردان خبر قریبهای گذشته میگوید شبان گوسفندان خود را راندن گرفت
تا مدینه رسید آنهارا اجائی مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد آن قصه را
باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و راعی را گفت که آنجگرگ گفته است یا مردم
بگوی شبان بر فراست و آنرا بامردم بگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شبان راست میگوید
از علامات قیامت اینست آنکه سباع بادی سخن گویند و از آنجمله آنست که روزی اسپان
اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رسته وی در ربه و بدرید اسپان
گفت که والله من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی بدوید تا گوسفند را از وی بستاند
گرگ به سخن آمد و گفت مرا محروم میگردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اسپان گفت
عجب از گرگی که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در غلامان
قریب ظاهر شده است و شمارا بکتاب خدای تعالی سخنان و شمار وی نما فلید اسپان گفت گوسفند
مرا که نگاه میدارد اگر من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت از آنچه مرا مقین
نبائی نخورم اسپان برای وی قوی تفر ساخت و گوسفند را از بوی گذاشت و با جمعی از شبانان
روان شد چون مدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب نشسته بود چون چشم دس
بر اسپان افتاد گفت ای اسپان آن گرگ وفا کرد با آنچه ضالمین شده بود اسپان با همه همراهان ایمان

آورد و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است که مروی
از برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم طعامی آورد و مخورون گرفتیم و رسول صلی الله علیه و آله
وسلم لقمه گرفت و بخایید هر چند جسد که بچلوئی وی فرو نرفت آنرا بنیداخت و از طعام باز ایستاد
چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت
ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گوشتی
بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشم نیت آنکه چون بیاید بهای آنرا
بوی دهم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آنرا بردارند و اسیر زبانی طعام کنند و از آنجمله
آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرعباس را رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل
در خانه خود باش تا من بیایم چاشت گاه بخانه وی در آمد و بر اهل بیت وی سلام گفت و ایشان نیز
بر وی سلام گفتند بعد ازاں گفت بهم نزدیک نشیند پس ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت
خداوند اینها اهل بیت من اند ایشانرا از آتش و ذبح بیوشان چنانکه من ایشانرا بر داس خود
پوشیده ام از آستانه در و دیوارهای خانه او از بر آمد که آیین ما این و از آنجمله آنست
که روزی خواتون با ما جره انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و
استدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها در آن مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها
بواسطه آنکه ویرا جائه که مناسب آن مجلس باشد نبود در رفتن تاخیر می نمود رسول صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که برو که طریقه خانه آنست که کسی را نوبید گردانیم فاطمه رضی الله عنها با تشویر
تمام در آن مجمع حاضر آمد و چون کجوه خود بازگشت اظهار ملالت نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که تا یکی از زنان آن مجمع را طلب اشتند و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت
فاطمه هر یان مجمع در آمد حاضران در جامهای فاخر که پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یارب
این جنسهای شریف را لجا یافتند و از لجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم چرا این ساهمن نمودی تا من نیز شادمان شدمی رسول صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که زیرا یکی آن در آن بود که در تو پوشیده بود و از تو پوشیده که آنرا نمیدید
و از آنجمله آنست که در همین آبی بود که هر که از آن آب بخورد می البته بخردی رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آب مسلمان
شد و هر کس از آن آب بخورد و بر آتیب میگرفت آمانی مرد و از آنجمله آنست که یکی از
اصحاب گوید که بعد نبیه آدم و ایمان آورد و از مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون رفت
نمیگردد رسول صلی الله علیه و آله وسلم میان شام و غسق بیرون می آمد و ما را احکام اسلام

می آمد و یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در آیتاد گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با چون به نذرهای خود خواهم رفت فرمود که من شمار این نذرهای شما را نمی دانم بلکه شمار این نذرهای شما را از باران آسمانی رسد چون نماز گذاردیم فرمود که همه بر خیزند بر خاستیم و از مسجد بیرون آمدیم و نیتا تاریک بود و از آسمان باران می ریخت فرمود که بروید بر خیزیم و هر کدام از ما بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشانرا بهیچ باران نرسید و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیرا گفت و رنج میداد که باین جمال با تش و ذبح بسوزی وی گفت که من دین خود را نمی گذارم برای دینی دیگر و روز دیگر مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت میخواند که و حور عین کاستال اللؤلؤ المکنون یهودی گفت یا رسول الله خاصن میشووی یکی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هفتاد و حور خاصن میشوم یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی نماز گذارد و چون دیرا در قبر می نهادند بقبر وی فرود آمد و در آنجا بسیار ماند بعد ازان بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده بود و دیگر این دس از محل کتف پاره شده اصحاب ازان سوال کردند فرمود که ازان سبب بسیار در رنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیشین میگرفتند این میگفت من ازان و هم و آن میگفت من ازان و هم تا بعد ایشان هفتاد رسید و جامه مرا کشیدند تا پاره پاره کردند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابو العثیم بن النبیان رفتند وی گفت مرحبا بر رسول الله و اصحاب من همیشه دوست میداشتم که رسول خدا می و یا ازان وی بخانه من آیند و نزدیک من چیزی بود آنا بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان آن شد که مگر همسایه را میرسد بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد و دید که در یک جانب سرای ابو العثیم درختی خراب است فرمود که ابو العثیم اذن میکنی که ازان درخت خراب بگیرم ابو العثیم گفت آن درختی است خشک که هرگز خرابا بر نیارده است اختیار آن پیشین رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی در آن خبر بسیار خواهد گردانید پس فرمود که ای امیر قح آب بیاور امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قحی آب آورد حضرت ازان آب بخورد و قد رمی در دمان مضمضه کرد و بران درخت ریخت و ازان درخت خوشهای خرابا در آن ریخت بعضی خرابای خشک و بعضی خرابای تر چندانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که این از جمله تعیسی است که شمار ازان در روز قیامت خواهند پرسید و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گوید که یارسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز داری گفتتم آری نزدیک من تهری چند است در توشه دانی فرمود که بیا و ریاوردم دست مبارک خود بر آنجا کرد و از آنجا خرماسه چند بیرون آورد و آنرا میسود و بر آنجا دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخوانم ازان چندان بخوردند که سیر می شدند و ده ده را میخواندم و بخوردند تا همه آن چشش سیر خوردند و هنوز در آن توشه دانی خرمایانده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابوهریره این توشه دانی را بگیر و دست در آنجا می کنی و آنرا نگو نسا رسا ز در آیام حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا خرمای خوردم و بمردم دادم و در آیام خلافت ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آنروز که عثمان را رضی الله عنه تشبیه ساختند خانه مرا غارت کردند و آنرا نیز بردند ابوهریره رضی الله عنه گوید که ازان توشه دانی دو دست و سق و سق شصت صاع است پیش گرفته بودم و از آنجمله آنست که راشد بن عبد رب گفته است که در میان چند قبیله صنفی بود سواد نام روزی بعضی ازان قبایل بدایا بمن دادند که پیش سواد پیش از آنکه بسواد رسم لقمه دیگر رسیدم از درون دی آواز آمد که العجب کل العجب من خروجی من بنی عبد المطلب بحرم الزنا و الزنا و ذیج الاضنام و حرست السماء و رینا بالشیب العجب کل العجب بعد ازان از درون صنفی دیگر آواز آمد که ترک الضاد و کان یعد مرت محرمی یقلی الصلوة و یام بالزکوة و الصیام بعد ازان از جوف صنف دیگر آواز آمد که سالن الذی ورث النبوت و الهدی به بعد ابن مریم من قریش احمد بعد ازان بسواد رسیدم دیدم که دو بواه گردوی سبگردند و ویرامی لیسنده بدیده که گردوی مناده اند میخو رند بعد ازان پای برداشتنده و بروی بول کردند و من درین محلی گفته ام ارب قبول الثعبان براسه لقد دل من بالت علیه الثعالب و آیین وقتی بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدینه هجرت کرده بود به مدینه آمد و با خود سگی همراه داشتند و آنروز نام ظالم بود و نام سگ من راشد لیون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم پرسیدم که نام تو چیست گفت ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که کونام تو راشد باش و نام سگ تو ظالم اسلام آوردیم و با وی بیعت کردم بعد ازان از وی در دیار خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب و ویدن و سه سنگ دست انداختن برای من تعیین کرد و مظهر آب بمن داد و آب دنان مبارک در آنجا انداخت و فرمود که این را در بالا آب زمین خود بریز و مردم را ازان آب که از تو زیادت آید منع مکن باشد چنان که چشمه آب شیرین پیدا کند و بر آنجا تخمها نشاند و پل آن دیار نیت شفا آنجا غسل میکنند و آنرا ما را رسول نام نهاده اند و گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت سجائی رسید

که از محمود بیرون است و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب
نشسته بودند ناگاه شتر سواری در رسید بخوابی شبگیر در وی اثر کرده و سختی سفر بروی پیدا کرده
بایستاد و پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان شما کیست اصحاب اشارت بر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کردند گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اول تو عرصه میکنی نبر من آنچه
خدای تعالی بآن فرموده است یا من عرض کن آنچه صنم من ازان خبر داده است رسول صلی الله علیه
و آله و سلم اسلام بروی عرضه کرد بعد از آن وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صنم من
بن مالک العامری در میان ما صنم بود که نزدیک وی قربانها میکردیم روزی عصام نام مردی که
نزدیک وی قربانی میکرد چون ازان فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام یا
الانام جار الاسلام و بطلت الانام و حشمت الدمار و وصلت الارحام و ظهرت الحق و انقضت
عصام اذان تبرسید بیرون آمد و مار ازان خبر داد بعد از آن خبر تو بجا آمد بعد از چند روز دیگر مردی
دیگر طارق نام پیش آن صنم قربانی میکرد از درون آن صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق یا طارق یا
الصاوق جار یوحی ناطق من الغریز الخالق وی نیز بیرون آمد و آوازها با بگفت و آوازها را در میان
ما قوی تر شد بعد از آن چند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم چون فارغ شدم از درون
وی آوازی بلند برآمد زبان فصیح که یا عسان بنی ماله الحق بیگانه شما نه لایقید السلامه و سجاریه
النداهه بداد اعیالی یوم القیمه بعد از آن آن بت از زمین بلند شد و بروی در افتاد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب وی چون این را شنیدند تکبیر گفتند بعد از آن عسان گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درین معنی سببیت گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یا
و بخواند و از آنجمله آنست که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در کرکاه روزی
در میان شتران خود بودم ناگاه دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد و بروی کسی سوار جامهائی چون
شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس یا اتم تران الذی نزل بالبروالتقی یوم القیمه
صاحب النافه العصای انان تبرسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش صنم آدم که وی را
می پرستیدم و ویراضا دنام بود کرد و ویرا بر فتم دست بروی مالدیدم و بوسیدم ناگاه از درون
وی آواز آمد که به قل للقبایل من سلیم کلها به ملک الضاد و فازل السجده ملک الضاد و کان
بعبد قرة به قبل الصلوه علی النبی المجد بان الذی جار بالنبوة والهدی به بعد ابن مریم قریش متد
ترسان از پیش وی بیرون آدم و آن قصه را با قوم بگفتم و باسی حد مرد از بنی حارثه بمیدیدم رفتم چون
بمسجد رفتم و آدم و حشمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من افتاد و تبسم نمود و فرمود ای عباس اسلام
تو چگونه بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت راست میگویی و بان شادمان گشت پس با قوم خود به سلام

آوردیم و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی جریم بن فاکک
امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیر المؤمنین میخواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر
کنم فرمود که بلی گفت که تشری که کرده بودم بر اثر دوی بر فتم ناگاه شب رسید و من در دودی
بهوشناک بماندم آواز بلند کردم و گفتم ای احدی که بفرزند الوادی من سفهار تومنه یا الفی آواز داد که
و یکس که غدا عاید ابله ذی الجلال بعد الحجد و النعماء و الا فضل فی اقترآیات من الانفال فی
و وجد الله و الاتبال بدین ازان آواز سخت تبر سیدم چون کمال خود باز آمدم گفتند یا ایها الناس
ما تقول فی ارضه عندک ام تفصیل فی دی و جواب من گفت که هذا رسول الله فی ایات ۴ بیشتر یعوا
الی الخیرات فی ایا بالوصوم و بالصلوة فی وینع الناس من المناس چون آن شنیدم بر راحله خود
سوار شدم و روی بپسندیدم چون به قیام رسیدم در جمعه بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه از مسجد
من بیرون آمد و گفت در آئی رحمت الله که خبر اسلام تو بهار رسیده است گفتیم نمیده انم که طهارت
چون می باید کردم تعلیم طهارت کرد و طهارت کردم و بمسجد درآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گویند که ماه چهارم بود و میگفت که ما من مسلم فاضل و احسن
ثم صلی صلوته یحفظها و یقلها و دخل الجنة و روایتی چنین آمده است که خرمیم گفت که من
از وی پرسیدم که تو کیستی گفت که من مالک بن مالک سید بنجد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رفتم و ایمان آوردم مرا بچنین و بنجد فرستاده است تا ایشانرا بخدای تعالی بخوانم زود تر باش ای
خرمیم و خود را زود تر بوی رسان و ایمان آور که من کار شتر از اکفایت کنم و باهل تو برسانم من بریده
ستوجه شدم روز جمعه تا بخا رسیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و خطبه میخواند گفت راحله
خود را بر در مسجد بخوانم چون نماز بگذارد بمسجد در آیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از حال خود
خبر دهم چون راحله را بخوانیدم ناگاه دیدم که ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای خرمیم
ما رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بهار رسیده مسجد
در آئی و با هر دو مان نماز بگذارد بمسجد درآمد و نماز بگذارد پس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو وعده خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو رسانید و احسان را
که جن از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه مسطور برین قدر
اختصار کردیم و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مرا بچنین فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل من بموجب شریعت حکم کنم گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم من غالب بنتم با حکام قضا و بخت مبارک بر سینه من زد پس گفت
الهم ابد قلبه و سده لسانه بعد ازان هرگز مرا در حکم کردن میان دو کس شک نقتاد و از آنجمله آنست

که روزی امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه نشست بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد بن قارب است که جنتی وی ویرا از ظهور رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده است امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه ویرا بخواند و از وی پرسید که یحییان تو بر کمانت خودی بسیار در غضب شد و گفت هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی گفت غضب کنی که آنچه ما دران بودیم از شرک عظیم تر بود از کمانت تو اکنون ما را خبر ده از آنچه جنتی با تو گفت از امر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شبی میان خواب و بیداری بودم جنتی من آمد و پای خود بر من زد و گفت بر خیز ای سواد بن قارب و سخن من گوش کن و در باب آنچه میگویم اگر موثمندی داری بدرستی که مبعوث شدیم بمکه ای از تو بن غالب که بخدای تعالی و عبادت وی بخواند و بتی چند متحمل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که خواب کنم که دوش خواب نکرده ام و بوی التفات نکردم شب دوم نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز گفت من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم نیز آمد و گفت آنچه گفته بودم در دل من اثر کرد و چون بادماد شد بیدانه ام رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب رضی الله عنهم نشست گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقالت مرا گوش کن گفت یا را آنچه داری بیتی چند که مضمون آن همین بود گفت خواندم و در آخر آن چند بیت خواندم فاشتمان الله لا شیهة فی عیونهم و انما ینظر علی کل غایب و انما ادن المسلمین و سلمه الی الله با بن الاکرمین الاطایب و فرنا بما ینک یا نیر من شئی و ان کان قریا فاجار شیب الذواب و کن لی نصیعا یوم لا وشفاعة و سواک بمقرع جناد بن قارب و رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب وی بحکایتی که گفتند شادمان شدند چنانکه اثر در رویهای ایشان مشاهده کردم چون امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه این حکایت را از سواد بن قارب بشنید از جای بجهت ویرا در بر گرفت و گفت میخواستم که این حدیث را از تو بشنوم این زمان هرگز آن جنتی نبوی آید گفت از آن وقت که قرآن بخوانم من نیامده است و خوش عوضی است از آن جنتی و سخنان وی و از آن جمله **النسبت** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ناقة مرا سوار شود به من برو چون بفلان عقبة برسی که نزدیک من است و بان بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجه یا بدر یا عقیع رسول الله یهتد به السلام چون بان عقبة بالا رفتم دیدم مردمان را که روی من آورده میگویند السلام علیک یا حجه یا بدر یا عقیع رسول الله علیک السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آنجا رسیدند همه اسلام آوردند و از آن جمله **النسبت** که ابوهریره رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم و می فرمود که روی خود را بگستره ابوهریره روی خود را بگستره یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست دراز کرد و یکبار یا سه بار

چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا فراموش کرد و بر سینه خود نهاده و بر سر او آید و بر سر او
 و بر سینه خود نهاده از آن بر چشید فراموش نکرد و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه
 عنه گفته است که ما درین شهر که بود و هر چند ویرا با سلام بخواندم قبول نمیکرد و یکروز ویرا با سلام دعوت
 کردم نسبت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفت که آنرا ندیده و داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم رفتم و قفسه را باز گفتم پس گفت یا رسول الله ما کن تا خدای تعالی ما را بوبره بریزد و ایمان
 روزی کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اهدنا ابی هریره بیرون آدم تا آن بشارت را
 بجا خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و او از آب می آمد که غلغل میکرد و چون او از من شنید
 گفت ای ابوهریره همانجا باش بعد از آن جاب پویشید و در یکشادر و گفت ای اشهدان لا اله الا الله
 ان محمدا عبده و رسوله کسبوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز شتم و از شادی میگریستم گفتم یا رسول
 بشارت باد که دعای که در حق من و ما درین کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا که کردی مستجاب
 مرا و ما در دل زندگان خود دوست گرداند و ایشانرا نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم دعا کرد پیغمبر مومنی نام مرا نشود مگر آنکه دوست دارم و او از آن جمله آنست که
 نایقه شمع خود بر رسول خواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که لا یففض الله خاک صد و بیست سال
 بزیست که یکدندان وی نیفتاد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک
 بستر قیس بن زید فرد آورده و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزیست مروی سفید
 شده بود هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا گذشت بود همچنان سیاه
 بود و اثر شیب بان نرسیده بود و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در
 از غزوات با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آدم در سایه درختی فرد آمده بودم ناگاه رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرد آیی فرد آمده و بار خود خیا
 داشت بیرون آوردن فرد که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود
 که شتر مرا بچراغ انداخته مرا پیش کرده بود و میرفت و در بروی دو جامه کهنه بود رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم پرسید که وی به ازین جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه دیگر دارد که من ویرا
 پوشانیده ام در جامه آن نهاده است فرمود که ویرا بخوان و بفرمای تا آنهارا بپوشد ویرا خواندم
 جامه را بپوشید و میرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ویرا چه حال بود حضرت الله همه
 این از آن بهتر نیست آن شنید گفتم یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که فی سبیل الله آن مرد در غزه کشته شد و از آن جمله آنست که در یکی از غزوات ناقد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقد را بوی بازگردانم و با او

آن نافر اسیر اندومی آورد تا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم و از آن جمله آنست که
 خطبه بن جذیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بر سر خود نهاده بود و رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم ویرادها کرده بود که بارک الله را وی گوید که بگناه سرودی را روی و دم کرد
 یا گو سفندی را پستان و دم کردی خطبه رضی الله عنه نفس بر دست خود میدی پس دست خود
 را بر سر خود نهادی پس گفتی بسم الله علی اثرید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس آنرا از آن
 و دم بایستی آن و دم برفتی و از آن جمله آنست که حبیب بن فویک حکایت کرده است که پدر
 من مرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیزی نمیدید رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفت که روزی شتر خود را میراندم پای من
 بر ریغ باری آمد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک بر هر دو چشم من میدید
 چشم من بینا شد را وی گوید که من ویرا دیدم که پشتا و ساله شده بود رشتند و رموزن می کشیدند
 چشمهای وی سفید بود و از آن جمله آنست که شخصی بدست چپ چیزی را بخورد رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خوردی بدو رخ گفت که بدست راست نمیتوانم خورد
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که توانی خورد بعد از آن دست راست وی هرگز بدان وی کشید
 و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در جمعه خطبه بخواند مردی از درسی در آن
 و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چهار پایان ما هلاک شدند و راهها منقطع شدند و عاکن تا
 خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم غنا اللهم
 انقنا اللهم اغنا الناس رضی الله عنه گوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر خود نقد ابر برآمد
 چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در آیتا و یک هفته آفتاب ندیدیم جمعه دیگر مردی از در کعبه
 درآمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبه بخواند گفت یا رسول الله چهار پایان ما هلاک شدند دعا
 کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم حولنا و لا علینا
 اللهم علی الاکام و الظراب و بطون الا و دبه و مناتبه الشجر باران باز آیتا و چون از مسجد بیرون آمیم
 در آفتاب میرفتیم و مثل این معنی از آنحضرت بسیار واقع شده است و بنکر از ظاهر گرفته و تفاهیل آن
 در کتب مبسوطه تفصیل تمام نموده است و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکدینار برده
 بن ابی الجعد البارقی داد که گو سفندی بخزان یک دینار بده و گو سفند خریدی و یکی را یک دینار بده
 و آن دینار و گو سفندی را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و حضرت رسول ویرادها کرده
 گفت بارک الله فی صنعتک وی گفته است که از بازار کوفه باز می گشتی آنکه چهل هزار درم
 خود میگردم و گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد و از آن جمله آنست که سعد بن ابی وقاص

رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لصدقة اذ دعاك سعد استجاب الله دعواته شد
هر دعا که میکرد خدا اجابت می کرد و از آنجمله آنست که مذکور که رضی الله عنه گفته است که
باسمائی خود پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آدم و ایمان آورد و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم دست مبارک خود بر سرش فرود آورد و فرمود ای گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک
رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود سیاهی مانده بود و غیر آن همه سفید گشته و از آنجمله
آنست که جمیل ایچم رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسب ضعیف را غدا شتم
رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا زبانه خود را بر آورد و بروی زد و گفت اللهم بارک فیها و یجربها
معا که نتوانستم داشت که بر همه کنش بکشین میگرفت و از نسل وی دو زاده نیز در دم را فرود ختم و
از آنجمله آنست که انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را دید که
نماز میگذاشت و در وقت سجده موی خود را بدست نگاه میداشت تا بجا که رسد فرمود که اللهم
افتح شعرة موسى و هی بریخت و از آنجمله آنست که ثعلبة بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا ایتعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلبة
اندکی مالی که شکر آن توانی گفت بهتر از بسیاری که شکر آن توانی گفت باز گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم دعا کن که خدا ای تمالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلبة نمی خواهی که شکر
من باشی اگر من خواهم که این کو بهار زرشود و با من روان گردد البته چنان شد باز گفت یا رسول
الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوگند تا بخدای که ترا با هستی بخلق فرستاده است
که هر حقی که مال من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای ثعلبة اندکی که شکر آن توانی گفت باز بسیاری که
شکر آن توانی گفت باز گفت که دعا کن که خدا ایتعالی مرا مال بسیاری و پدر رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که اللهم ابرزقه ما لا بعد انان گو سفندی چند خرید خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه گنجائی
آن داشت از بدیه بیرون رفت روز به مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم حاضر میشد و شب نمیشد که سفندان و یاران
شده و تر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه مسجی حاضر میشد چون سفندان بیشه کشید بجائی رفت که جمعه و جماعت حاضر نمیشد
چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم چند وقت دید اندید حال پرسید چیزی چنانکه بود باز گفتند رسول صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که دای ثعلبة بن حاطب بعد انان خدای تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم و کس را تعیین فرمود که تا زکوة گیرند و ایشان را گفت تا ثعلبة و مردی از بنی سلم
بگذرند چون ثعلبة رسیدند و از وی طلب زکوة کردند گفت کتابی که دارید بمن بنمایید چون بوی
نمودند گفت این نیست مگر فزیه حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان بر قند چون آن مرد
سلب خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شتران خود را بجهت زکوة پیش ایشان آورد و گفتند

آنچه بر تو واجب است فرد ترا زین است گفت اینها را بگیرید که میخواهم که بهترین مال خود بخدا بیاورم
تقریب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن بنمایید بوی نمودند گفت نیست سار
بگیر جزیه هماره میدانم و درین باب فکری کنم ایشان بر فتنه چون بدید رسیدند رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ایشانرا دید و پیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبه بن عاصب و آن مرد
سلمه را برکت دعا کرد خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که و منعم من عابد الله الی قوله
بما کانوا یملکون خویشان ثعلبه آرا شنیدند و بپراگانه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه ضایعاً
در شان تو چنین و چنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت اینیک
زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة
از تو قبول کنم ثعلبه میگفت و خاک بر سر سبک در رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیر گفت که تو با خود
این کردی ترا فرمودم فرمان من نبودی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی زکوة نگرفت و چون حضرت
نوفات یافت ثعلبه پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدیق که خبری را که رسول صلی
الله علیه و آله و سلم قبول نکرد من چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه
قبول کرد و بنابر آنکه اجتماع وی بان بودی شد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت
و از آنجمله آنست که قتاده بن یحیی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد رسول دست
سبارک خود بر روی وی فرو داد و روی پیر و ستر شد و در همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی
وی را وی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آنرا
در روی وی دیدم چنانکه در آنینه بیند و از آنجمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که مرا شوهر نیست که مرا می آزارد و بمنزلی
نمی کند از وی جدا کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم شوهر و پیرا بخواند گفت یا رسول الله من و پیرا گری
سیدارم و بخود نزدیک میگردد انم آن زن در گریه شد و گفت در دفع پنج چیز نیست در روی زمین یکس
را از وی دشمن تر نمیدارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود و طرف مقنعه و پیرا گرفت و نیز شوهر
و پیرا و گفت خدایا پیوستگی و الفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابری گوید که چون ازین بپایه
گذشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و ادعی چند بر سر داشت آنرا
بینداخت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و الله که در روی زمین هیچکس بمن از شوهر من دوست
تر نیست و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را بجائی فرستاد از وی دفع
گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیر ادعای بد کرد و پیرا یافتند مرده و شکم بدریده و چون دفن
کردند خاک قبول نکرد و از آنجمله آنست که ابوبکر رضی الله عنه گفت که روزی ابرو بود در سجده

بودیم همه صاحب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بگناه شد ناگاه اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نگذاشته اید گفتیم از آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانه است و از ده در خواست و گفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاصش بنشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار ویرا گفتند آوازده گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد غضبناک و جوبی در دست فرمود که آوازده منده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم حضرت ویرا بآیه چوب نزد چوب نماز گذاریم و بر کشاده شد و آفتاب از میان آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای اعرابی من نزدیکم ای رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا آید اگر دی آن زمان جلیس من نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بد رستی که سلیمان بن داود و صلوات الله علیهما در امری بود از لومای دینی خدای تعالی برای وی آفتاب را بازگردانیدند و آفتاب از آن بزرگتر است که آفتاب را بگذارد که از آن وقت بگذرد که من در آن نماز میگذاشتم بعد از آن اعرابی را گفت چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکند یا رسول الله فرمود که آنرا بمن بخش گفت من بختی از تو بمانم رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا از بیک شتر بخیرید و فرمود که العمل من بکم جل جلاله و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدای رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر چنانچه آید خبر را بخواهم و بیاید ایمان می آری گفت بلی درخت خرم را بخواهند و آید آن مرد السلام آورد و بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک خر شاه فرار از آن درخت بخواند خود را بکشد و بر زمین افتاد و برمی جست تا پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد فرمود که بجای خود بازگرد باز گشت تا به همانجا رسید که از اول بود آن مرد گفت اشهد انک رسول الله و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از برای قضای حاجت بصحرای بیرون رفت پناهی نبود یکی از اصحاب را گفت فلان درخت را بگو تا بپلوی آن درخت دیگر آید آن محالی آن درخت را بخواند پلوی آن درخت دیگر آمد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در قضای آن حاجت حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت پیش خود باز گشت و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله علیه و آله وسلم بجانب تبایم فقیه ناگاه بجای پلوی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بروی آب می کشیدند چون آن شتر رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دید گردن خود را بر زمین نهاد چون اصحاب آنرا دیدند گفتند یا رسول الله ما ترا در ترییم ازین شتر یا کج ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدای را سجده برده اگر ثنایتی بفرمودی من از آن تا شوم هر آن خود را سجده بردندی و از آن جمله آنست که علی بن سیاب رضی الله عنه گفته است که بار رسول بودم

صلی الله علیه و آله و سلم در راهی خواست که قضای حاجت کند و درخت مقابل بود آنجا فرمود که یکی
 از ایشان بجلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود بازگشت بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول صلی
 علیه و آله و سلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و او از خود را در گلو می گردانید و بگریست چند آنکه زمین از گریه
 وی تر شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیدارند که چه میگویی میگویند که صاحب وی قصه کرده است
 که وی را بکشت پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صاحب ویرا بخواند فرمود که ویرا حسن بخش لغت
 یا رسول الله و الله که مالی ازین دو ستم ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی کن گفت ما جرم
 و الله که هرگز هیچ مالی را اگر ای ندارم همچون وی بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیر قبری رسید
 فرمود که صاحب این قبر معذب است از برای گناهی غیره که به پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر
 نهاد و فرمود که شاید خدای تعالی عذاب ویرا تخفیف کند ما دام که این چوب تر باشد و از آنجمله آنست
 که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی دو شتر نزد داشت سست شدند و بجایلی درآمدند آن مرد
 در آن جایلی را حکم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب بان جایلی آمد و آن مرد را گفت در جای
 را بکشای آن مرد بترسید که ببادار رسول صلی الله علیه و آله و سلم آسبی رساند باز فرمود که در راه
 بکشای چون در راه کشا دید یکی از آن دو شتر نزدیک دریا تاده بود چون رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم را دید سجده و افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی بیار تا سر و پیرا بندهم آن مرد
 چیزی آورد تا سر و پیرا به سست بعد از آن بدرون جایلی درآمد چون آن شتر دیگر و پیرا بدید سجده کرد
 چیزی دیگر طلبید و سر و پیرا نیز به سست و هر دو را بان مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر گراز
 تو گردن خواهند کشید چون اصحاب آن بیدند گفتند این شتر آن که هیچ نمیدانند ترا سجده میکنند تا ترا
 سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرایم که کسی را سجده کنند و اگر فرمود می زن را فرمود می تا شوی
 خود را سجده کردی و از آنجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفری که بودیم
 و عادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در وقت قضای حاجت دو رفتی و پناهی پیدا
 کردی که بان خود را از نظر خلق پویشیدی در یکی از منازل پناهی یافت جز در درخت که از یکدیگر
 دور بودند مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگویی که رسول خدا تعالی شمارا
 فرموده است که فراهم آئید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق پویشند هر یکی از ایشان
 بسوی دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم قضا حاجت کرد و هر یک بجای خود رفتند
 و از آنجمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم بکوچهای مدینه درآمد شتوی و دو ان بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس برخاست و از
 چشمان وی اشک میریخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند

فلان کس است فرمود که ویرا بخوانید چون آنکس آمد فرمود که با این شتر چوی کرده که شکایت می کند
گفت این شتر بیست که بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون ویرا فرمود ساخته یا بشیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش گفت دی از آن تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا میان شتران خود فرستاد و از آن جمله آنست که جابر رضی الله
عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهر را
آب بردار مطهر آب برداشتیم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهارگزوست
بود فرمود که بسوی آن یکدخت رو و بگوی که بآن دیگری پیوند چون بآن دیگری پیوست و درختی
آنها قضا و حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت بعد از آن سوار شدیم و بهر قیام
زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیوسه گیرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای وی بیستاد و کودکی را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد
پس سه بار گفت اخسار عمو و الله و کودکی را بوی داد و در وقت مراجعت بآن موضع رسیدیم مادر
آن کودک آمد و دو گوسفند آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیدم را قبول کن که
سوگند بآنچه ای که ترا بر استی خلق فرستاد که از آن روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرد و یکی را بوی بگذارد بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم
که شتری آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سجده افتاد فرمود که مردمان از او دهید چون مردمان
جمع آمدند فرمود که این شتر از آن کیست جمعی از آنها را گفتند که از آن ماست یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون خواهیم
که ویرا بخشیم از نا بگریخت فرمود که ویرا بمن فروش یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم فرمود که اگر از آن نخست با وی نیکویی کنید تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول
الله ما از شما ایم نه از تریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده برود اگر این
بایسته شایسته که زنان سجده بر روندی شوهران خود را و از آن جمله آنست که علی بن ابی طالب
گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرفتیم بشتی بگذشتیم چون آن شتر رسول را صلی
علیه و آله و سلم دید آواز در گوی خود انداخت و گردن خود بر زمین نهاد و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بیستاد و فرمود که خدا ندانم شتر کیست مروی آمد و گفت این شتر از آن نخست یا رسول الله فرمود که این را
بمن فروش گفت تبوی بخشم فرمود که فی بمن فروش گفت فی تبوی بخشم پس گفت از آن اهل بیت
است که وجه معاشی غیر از این ندارند فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت میکند
از کثرت عمل و قلت علف با وی نگوئی که بعد از آن بر قیتم و منبری فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه

و آنکه در خواب دیده‌ام که درختی زمین را می‌شکافت و می‌آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بشود
پس بجای آن خود باز گشت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم جدا شد آنرا با وی بگفتم فرمود که آن درختی
بود که از پیر و دگانه خود دستوری خواست تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کند و از آنجمله آنست که آنس
رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سحایطی که از آن انفار بود و ز آمد و ابو بکر و عمرو
نجمه از انفار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایطی که گویند که سفند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
سجده کرد ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم از این که گویند آن فرمود که نمی‌شاید کسی
جز خود یا سجده بود و اگر شایسته من زنا نافر فرمود می‌توانش و هر آن خود را سجده کرد و می‌دان از آنجمله آنست
که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم جانوری بود و حشی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنا
بیروی می‌آمد و می‌بهری می‌کرد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه درون می‌آمد آن
و حشی برانود و می‌آمد و نمی‌خسید و آواز نمی‌داد و از آنجمله آنست که یکی از اهل بیت گوید که در خانه خود
در میان چاهی که در آن آب شور بود آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم مطهره آب من داد و در آن
چاه ریختم شیرین شد و از آنجمله آنست که زیاده بن الحارث الصدائ گفته است که قوم من که پیش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی هست که چون در زیستان گردان می‌نشینم
آب آن همه را فرا می‌برد و در تابستان آب آن کم میشود و پیش ازین چون کم میشد متفرق میشدیم و بسبب
آبهای که در حوالی آنست میرفتیم و اکنون آنان که گرد آورده اند اعدای ما آیند و ما کن تا خدا ایتالی چاه ما را
برکت دهد و آب آن زیستان و تابستان با و فاکت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفت سنگ بریزد و طلبید
و دست مبارک خود برمالید و دعائی بران دمید و فرمود که وقتی که چاه خود برسد این سنگ بریزد تا یک
در آنجا افکند و نام خدای تعالی را یاد کند آن قوم با وی عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمیتوانستند که
در قعر آن نگاه کنند و از آنجمله آنست که سعد بن ابی بکر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی
علیه و آله و سلم سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو آن زیر ابد و ش و من آن موضع
را میداشتم و آنجا هیچ بزی نبود چون رفتم دیدم که آنجا بریت پستانها پر شیر بد و خنیدم چند بار چون وقت
کوچ کردن شد کسی را بران زیر موکل خاتم و من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب کردم نیام
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم کوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب
شد فرمود که آن بز را خداوند آن ببرد گفتم آری و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنه
گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پیسری آورد و گفت یا رسول الله این پسر
مرا بدهد و خندانگاه جنون می‌گیرد و کارهای نابالاست میکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک
خود بر سینه وی را مسح کرد و دعا کرد و پیرانی آمد مثل سنگ بر پیر سینه او زد و روان آمد و بر رفت

و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم بناری رضی الله عنه چشم خود را
 میکرد و بیاد وی رفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نزد وی می یافتیم و زید را بکشتاد و آب
 درین بار که خود را آنجا انداخت و فرمود که ایس علیک باس چشم وی نیکو شد باید او پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حالی بودی گفت صبر میکردم و چشم
 من میسیداشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بان کسی که جان من و توفیق قدرت او است
 که اگر چشم من نبود می چنانکه بود تو صبر کردی بخدای تعالی رسیدی آمرزیده و از آن جمله آنست
 که خواتون عقبه بن فرقد گفته است که ما نزد عقبه بن فرقد چند زن بودیم که همواره کوشش میکردیم و بویها
 خوش بکار می بردیم که از آن دیگری خوش بوی تر باشیم و عقبه هرگز هیچ بوی بکار نمی برد و از ما می پرسید
 بوی تر بود و هرگاه که بمیان مردم درآمد می گفتند که ما هرگز بوی از بوی عقبه خوشتر نشنیده ایم بگوید
 ویرا گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن بسالته تمام میکنم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوش بوی
 تری سبب این چیست گفت که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب بر آوردم و بوی از آن نشناختم
 کردم مرا فرمود که تنی خود را برهنه کردم و پیش منی نشستم نفس در دست خود دیدم و در پشت و شکم من
 مالیده از آن و زباز مرا این پیدا آمده است و از آن جمله آنست که جرید سلی پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و طعامی حاضر بود جرید را دست راست در دست چپ دراز کرد و ناظر خود
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدست راست طعام خود جرید گفت یا رسول الله دست راست
 من در دست چپ رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس مبارک خود بر دست وی دیدم دست وی نیک
 شد و هرگز دیگر در دست و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمدم و با ما کودکی همراه بود که پیش از آن یکبار دزد دست وی شکسته بود و جبار بر آنجا
 بسته بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت پیش آی آن جبار را از دست وی بکشد
 و دست مبارک بر آنجا مالیدنی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است
 طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا فرمود که بدست راست بخور چون از طعام فراغ
 شدیم آن کودک را گفت و بر رفت پیبری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بودند آن پیران وی پرسید که
 حال تو چیست گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود بر دست من مالید و حال وی نیست
 آن پیر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ایمان آورد و از آن جمله آنست که روزی که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم سبانی طلبی را که کاهل بود سوار شد چنان تیز و تند که دیگر هیچ اسب بوی
 سبقت نمی توانست گرفت و از آن جمله آنست که شریعیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول

صلی الله علیه و آله و سلم آمد و دست منی تحلیف ظاهر شده بود گفت یا رسول الله مرا این شعله ایذا
 می رساند و سه شمشیر و هفتان مرکب نمیتوانم گرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نزدیک من
 نشین نزدیک وی نشستم فرمود که دست خود را بکشای بکشادم نفس مبارک خود در کف من مینماید
 بعد از آن که خود را بران می مالید تا تمام دور شد و معلوم نمیشد که اثر آن کجاست و از آن جمله آنست
 که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که میانه بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر رضی
 عنه بمیاد من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و آفتاب
 خود را بر من ریخت با خود آمد و از آن جمله آنست که جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد و گفت یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ بر روی زدند رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم ویر گفت نزدیک من آید نشست رسول فرمود که دست میداری که با ما در تونزنا
 کنند گفت فی فرمود که همچنین اند همه مردمان با ما و خود این کار نمی خواهند پس گفت که این را ما و دختر
 خود رو امیداری گفت فی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود رو امیداری گفت
 فی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس بهین طریقه ذکر غم و خاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه زد
 نهاد و فرمود که اللهم عفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هرگز هیچ چیز التفات نکرد و از آن جمله آنست
 که عایشه رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنی بود بطال را روزی بر
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود
 و می خورد آن زن گفت ویر اینید که نشسته است همچنانکه بنده گان نشینند و بخورد همچنانکه بنده گان بخورند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بنده گان می نشینند و چنان
 بخورم که بنده گان بخورند بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش داشت چیزی بوی داد آن
 زن گفت از آن می خواهم که در دمان داری یا را که گوشت نیم خاییده از دمان بیرون آورد آن زن گفت
 یا رسول الله بدست خود در دمان من نه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بدست خود در دمان و
 نهاد و بخورد و دیگر هرگز بان زن بطال می که داشت معاودت نکرد و از آن جمله آنست که رافع بن
 خدیج رضی الله عنه گفته است که رفندی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و نزدیک ایشان
 دینی بود که در آنجا گوشت می جوشید گفتم مرا یا را که گوشت فربه بده که مرا خوش آمده آنرا گرفتم و فرودم
 یک سال شکم من در دکر و آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم فرمود که هفت تن سادران حق بود
 بعد از آن دست مبارک شکم من فرود آورد آن از من بیفتاد و سبز شده بود و گوشت آن خدای که ویر
 بر آستی بخفتی فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من در دکرده است و از آن جمله آنست که ابوشهیم
 گفته است که در راه مدینه می رفتم مرانی به پیش آمد دست خود را بر پهلوی وی رسانیدم پس مردم
 گفتند

و من جملة ایشان بر فتم تا بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کردم تا با او بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارت می گفت که شارت بود بدست رسانیدن من بآن زن گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کن با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرد را بقوت اجتهاد و در عبادت خدای تعالی ناگاه از دوران مرد پیدا شد گفتیم ایست یا رسول الله آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بآن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بخدا ای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حدیث کرد بآن که درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن برفت و خطه بر زمین کشید و سجده ساخت و در نماز ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که من پس برفت و ویرا در نماز یافت بر سرید که ویرا در نماز بکشد باز گشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا در نماز یافتم بر سریدم که ویرا بکشد باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که من وی را بخیان کرد که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که توئی اگر ویرا ویرای پس برفت و ویرا آنجا یافت باز گشت و آنرا بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت فرمود که این اقول کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا می کشی بیان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که فزاهر که بیاید چیزی صدقه بیاورد عتبه بن زید رضی الله عنه گوید که من شب با خدا میمالی مناجات کردم و گفتم خداوند اتمید ای که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را بصدقه فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست گش عرض و آبروی خود را صدقه کردم چون بان شد همه اصحاب صدقه آوردند و عتبه بن زید رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس را ندید مگر چیزی آورد فرمود که این الصدقة بفرقه الباریة یعنی کجاست آنکس که دوش عرض خود را صدقه میکرد هیچ کس جواب نداد و باز فرمود که این الصدقة بفرقه الباریة هیچ کس جواب نداد عتبه بن زید برخاست و گفت که آن نعم فرمود که قبل از این منک سه بار و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نما هر یک شب کمی آمد تا چیزی از آن بگیرد و ویرا بفرتم گفتیم پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم می بریم گفت مرا بکشد

که یکی از اینها این است که سبب کرم که میماند و مختار هم بروی رحمت کرم و بگذشتن چون بامداد کرم
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو و دشمنه چه کردی گفت یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم درود آمد من فدای تو باد و گفت که میماند و مختار هم بروی رحمت کرم و بگذشتن فرمود که
 دی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد گفتم کرم دوم و دیرا بگفتم و گفت که نه گفته بودی که
 دیگر باری نیامی باز اظهار حاجت کرد باز رحمت کرم دوم و دیرا بگذشتن چون بامداد کرم رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره و دشمنه اسیر تو چه کردی که در حال را باز رفتی فرمود که دروغ میگویی و سعادوت
 خواهد کرد و شب دیگر گفتم کرم دوم و دیرا بگفتم و گفت که بودی که دیگر خود بگفتم گفت مرا بگذارد که کلمه چند ترا
 تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام است گفت که وقتی که بجا نیامی خواب خود بیا بی
 آیه الکرسی را از اول تا آخر بخوان که خدا یتعالی از برای تو حافظی سای کند و شیطان تو نزدیک نیاید
 تا بامداد چون بامداد کرم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو و دشمنه چه کردی
 گفتم که گفتم باز نیامی و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن
 کدام است گفتم که آیه الکرسی را بخوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی برای تو حافظه مای کند
 و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدستی که راست گفت آن آدمی دروغ گوی است دانستی که
 شیطان بود و از آن جمله آنست که ابوسعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا مادر من نفرستاد
 تا از رسول صلی الله علیه و آله وسلم چیزی نخواهم چون پیش روی آمد و من بشستم روی من کرد و فرمود
 که من استغنی اغناه الله و من استغنی الله و من استغنی الله و من استغنی الله و من استغنی الله و من استغنی الله
 من با خود گفتم که فلان نافع من از ایک اوقیه بهتر است باز گفتم و هیچ طلبیدم و از آن جمله آنست
 که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آیت تیمم نازل شد نیکبداستم که تیمم می باید که و بمنزله
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم تا بر سرم چون با طهار رسیدم وی بیرون آمد چون مرادید گو با
 دانست که حاجت من چیست بول کرد بعد از آن دو دست خود را بر زمین زد و روی دو دست
 خود را تان سج کرد و برین زیادت نکرد باز گفتم و از وی سوال نکردم و از آن جمله آنست
 که چون ضعیف رضی الله عنه از کعبه هجرت کرد و جمعی از جو انان قریش در عقب وی بیرون آمدند و
 کیش بر تیر خود را با ایشان نمود و گفت شما میدانید که من تیر انداز ترا شایم و الله که شما بمن
 نخواهید رسید ادا که در کیش من یک تیر باقی است ایشان گفتند ما را بذاخیره که در مکه گذاشته
 نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشانرا نشان داد و دیرا بگذاشتند چون رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ریح البیاع البایحی سه بار پس این آیت
 نازل شد که و من الناس من یبغی نفسا بغا و مضات الله و الله رؤوف بالعباد و از آن جمله

آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم لشکری بجای میفرستاد و در میان ایشان مردی بود
 جدیر نام و آن سال قحط بود و طعام نایاب بود و جدیر از راه داد و جدیر را بروی فراموش گردانیدند
 جدیر هم با جماعت بیرون رفت و زیاد و صبر پیشه کرد و نتیجتاً آن چشم میداشت و در آخر قوم میرفت
 و میگفت لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله پس میگفت یکبار
 زاده است این ای برادر گارسن دایم را کنار یکدیگر و جبرئیل علیه السلام آمد و بار رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب از راه
 دادی و بر تو فراموش گردانیدند که جدیر را از راه دوی در آخر قوم میرود و میگویی لا اله
 الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و میگویی لا اله الا الله
 و این کلام دوی مرا در انوری خواهد بود و از زمین تا آسمان برای دوی زاده میفرستد رسول صلی
 علیه و آله وسلم مردی را بخواند و زاده جدیر را بروی داد و فرمود که چون بوی برسی آنچه میگویی یاد گیر
 و چون زاده بوی دبی آنچه گوید یاد گیر و بگویی که رسول خدای ترا سلام میبخشد و میگویی که زاده ترا
 فراموش کردم خدای تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد و چون آن مرد به جدیر رسید همان
 کلمات را میگفت و چون بنیام رسول را صلی الله علیه و آله وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین
 ذکر کنی ربی من فوق سبع سمواته و من فوق عرشه و رحم رحیمی و صفی پس گفت یا رب کما اتممت صلاتی
 فاجعل جدیر لا ینساک پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 آمد و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بپوشی آسمان بالا کنی هر آنچه مرا کلام دوی را نوری بینی
 بلند در میان آسمان و زمین و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 که بخوانم که جماعتی بجای میفرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نصف مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود میگذازم و
 صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و صاع تمر اجزه دلو
 کشیدن گرفته ام یک صاع از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع اینک آورده ام نا فقان
 در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفتند که این تصدق از برای همه و ریاست و در شان
 آن صحابی دیگر گفتند که خدای در رسول خدای بی نیازند از صاع تمر این مرد خدا را تعالی این آیت فرستاد
 که ان الله یزین الطریقین من المؤمنین فی الصدقات و از آن جمله آنست که میبونه رضی الله عنهما
 گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم بوضو ساختن برخاست ناگاه
 آوازی بگوش من آمد که می فرمود لبیک لبیک لبیک سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم آنجا بانو که بود که سخن میگفت فرمود که را خبر نمی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد

ایشان را گمان آن شده است که ایشان را در کتب کثیری که از ایشان به روز پرنیامد که از نبی کعب کسی آمد و
 بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و در فری خواند مضمون آن طلب نصرت از برای نبی کعب
 بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لیتیک پس باز ندیده بیرون آمد و در روی جانزدل فرمود
 و نظر کرد و دید که ابری برآمد فرمود که این از برای نصرت نبی کعب برآمده است و از آنجمله آنست
 که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب میرفتیم بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 کیست که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خواهی شد باز فرمود
 که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناته رسول را و زمام ناته خود را اگر فرتم
 و آخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود در خواب شدم بیدار شدم بیدار شدم بیدار شدم
 حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناته خود را دیدم که نزدیک بود و ناته رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 غایب بود مردی فرمود که همچنین بود و اشارت بجای کرد آن مرد در وقت ناته زمام وی شتاب
 و درختی پیچیده زمام ویرا بکشد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و قوم
 وضو ساختند پس فرمود تا بلال را از آن گفت و سنت فجر گذارد و بعد از آن اقامت کرد و جماعت گذارد
 چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواسته شما در خواب ننماید لیکن خواسته که تعبیه باشد مرا
 آنرا که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند و از آنجمله آنست
 که جابر رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودیم نگاه بادی برآید
 فرمود که این باد از برای فوت منافعی برانگیخته شده است چون بکینه رسیدیم آنروز سنا فقی
 عظیم المنفاق مرده بود و از آنجمله آنست که قتادة بن النعمان رضی الله عنه گفته است که شب
 سخت تاریک که بارانی عظیم می آمد ضیعت شمر دم و نماز فتن را بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و بادی چوبی خراب بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا چه بوده
 ای قتاده اینچادین ساعت گفتم غیبت شمر دم حضور این نماز را با تو ان شایع چوب را بمن داد و
 فرمود که شیطان در خانه تعلف تو شده است بمن ابل تو این چوب را برود و روشنائی آن بجای رود
 شیطان را در زاویه خانه خود خواهی یافت ویرا باین چوب بزنی از مسجد بیرون رفته آن چوب بچون
 شمع روشنائی میداد چون بجای رسیدیم اهل بیت من در خواب شده بود و زاویه خانه نظر کردم
 دیدم که شیطان بصورت خارشتی در زاویه خانه است با آن چوب ویرامی زدم که بیرون رفت
 و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بسوی ما بیرون آمد و ابری برآمده بود که ما بان طبع ما بان پیدا شتم فرمود که فرشته که این را بر
 را میراند حالی بر من فرود آمده بود بر من سلام کرد و گفت که این را اهلان دادی از زمین میرانم

بعد از آن جمعی از مشروران از آنجا آمدند از ایشان حال آن ابرار پرسیدم گفتند که در آنروز
 بابان بارید آنجا و از آنجمله آنست که ابو جده مروی بود بر زنی از اهل قبا شفته شد و
 بروی قدرت نیافت باز از رفت و خانه خرید بشل حله رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس بسوی
 اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدا یم بسوی شما اینک حله وی که مرا پوشانیده است و مرا
 فرموده است که در خانه از خانهای شما نزل گیرم و میمان باشم چون و میا و دیدم که زنان می نگر
 بایکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دانسته ایم آنست که از خواجش
 نمی میکنند پس این چیست که این مرد میکند و کس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم میستاد
 تا حال معلوم کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبیلوه کرده بود و منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو ابو جده را فرستاده فرمود که ابو جده کیست گفتند یا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که با فرستاده و حله تو در برادر است میگوید که تو پوشانیده او را اما آدم که از
 حال وی پرسیم ترا رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غضب شد چنانکه رنگ سبزه ای ترخ افتاد
 پس فرمود من کذب علی سعه الفلیتوا اسفند من النار پس فرمود که ای فلان و ای فلان زود برو
 اگر ویرا در یابید بکشید و بسوزید و لیکن گمان نمی برم شما را اگر این که چون بوی برسید کار ویرا
 کفایت کرده باشند پس ویرا آتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند و وی رفته بود تا بول کند
 ماری ویرا گزیده بود و مرده و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در رفته
 راضی الله عنه در ایام حیات وی زیارت میکرد و شنبه میخواند خلام و جاریه داشت که
 ایشان را در مساجد بود و در ایام خلافت اسیر المؤمنین چون خطاب می یافتند عناق که در آنجا یکشنبه چون بر آنجا
 عمر آنرا شنید گفت صدق الله و رسول همیشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود بر خیزید تا بروید
 و شنبه را زیارت کنیم و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که کیست که بر دو خالمد بن بیج را بکشد و دل مرا از وی فارغ گرداند عبد الله بن انیس رضی الله
 عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون ویرا بنیشت باسم رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که چون ویرا بنی براسی از وی در دل تو خواهد افتاد و گفت یا رسول الله
 علیه و آله و سلم سوگند بان خدای که ترا اگر می داشته است که من هرگز از بیج کس ترسیده ام و خالمد
 بن بیج آن وقت در عرفات می بود عبد الله بن انیس رو بعرفات آورد و می گفته است که پیش از
 غروب آفتاب مروی را دیدم که از وی براسی در دل افتاد و آنست که آنکس است که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرموده است از من پرسید که چه کسی گفتن حاجتی بیرون آمده ام شنبه پیش شما میاید
 گفت که آری در عقب من نیاید و عقب وی روان شد پس نماز دیگر را سبک گفتار و دم و ترسان

والتوفيق وازرا بحکمه انست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو مرد بودند یکی از ایشان مجلس رسول را صلی الله علیه وآله وسلم کم مفارقت کردی و دیگری حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیز مشاهده یافتادی یک روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی قائم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آمده کرده گفت که حب خدا ایتحالی و حب رسول وی فرمود که آنکس من اصبت و لک ما احصيت و آخره دیگر که بمجلس آنحضرت کم حاضر شدی وفات یافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ دوستی ندا که خدای تعالی ویرا در بهشت در آورد اصحاب در یکدیگر نگر نیستند و تعجب نموندند بعضی برخاستند و پیش زوجه وی رفتند و ویرا از قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر کردند و از تعجب خویش از این حال زوجه وی گفت چنین است که شما میگوئید ولیکن هنگامی که شنیدیم که مؤذن میگفت اشهدان لا اله الا الله وی سیگفت وانا اشهدان لا اله الا الله اشهد سبحان کل شاهد الکفی من ابی و چون می شنید که مؤذن میگفت اشهدان محمد رسول الله وی میگفت وانا اشهدان محمد رسول الله اشهد بع کل شاهد الکفی من ابی چون اصحاب به پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گشتند فرمود که پیش اهل فلان کس رفتید و ویرا از آنچه من گفتم خبر گردید و وی شمار اخبار کرد و از آنچه شوهر وی سیگفت هر وقت که بانگ نمازی شنیده گفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این خدای تعالی ویرا بهشت درآورد و ازرا بحکمه انست که عقبه بن عامر الجندی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کردم چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها همراه آورده و گفتند دستور ای خواه تا بروی در آنیم باز گشتم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن حال خبر داد فرمود که مرا بایشان چه کارم از چیزی نامی پرسند که من ننمید انهم من بنده ام نمیدانم اگر آنچه پرورده ام من مرابیان داناکرد اند و بعد از آن فرمود که آب وضو بپار و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و اثر سه روز روی مبارک وی ظاهر شد فرمود که برود ایشانرا و هر که از اصحاب من حاضرست همه را درون آر چون ایشانرا در آوردم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا دید فرمود که اگر میخواهید شمارا خبر دهو از آنچه میگوید که سوال کنید چنان خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند آری خبر ده ما نا پیش از آن که ما سخن گوئیم از آنچه میخواهیم که سوال کنیم فرمود که آمده اید که مرا از قصه اسکندر سوال کنید و من شمارا خبر دهم از وی چنانکه در کتب شما مسطور است بعد از آن از آن قصه اسکندر را گفت همه اقرار نمودند و گفتند قصه اسکندر همچنین مسطور است که تو گفتی و ازرا بحکمه انست که جیب بن سافیه رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد بنده پدر وی در عقیب وی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یسر من دست و پای نکست فرمود که ای جیب باید بخود باز کردی زدوی سپرد

در همان سال بر دوازده جمله آنست که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری
 با رسول صلی الله علیه وآله و سلم یک شب تا آخر شب براندم و نزدیک صبح فرود آمدم و در خواب
 شدم چنانکه بیدار نکردم و اگر حرکت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابو بکر رضی الله عنه بعد از آن
 عمر بن خطاب رضی الله عنه چون عثمان حال را مشاهده کرد با و از بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم بیدار شد مردم از فوت نماز بابت شکایت کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باکی
 نیست کج گنبد چون اندک راهی به فقیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آند و آب طلبید و وضو ست
 و با مردم نماز گذار و چون فارغ شد دید که مردی از مردم یک کناره ایستاده نماز بگذارد فرمود که فلان
 چرا با قوم نماز نگذازی گفت یا رسول الله مرا جنایت رسیده و آب نیست فرمود که بر تو باد تحاک پاک که
 آن ترا پسند است بعد از آن روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 شکایت کردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای ما طلب
 کنید ایشان به رفتن ناگاه دیدند که زنی می آید و مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی
 پرسیدند که آب کجاست گفت که دیر در همین وقت از آب جدا شده ام و برایش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم انانی طلبید و فرمود تا از دهن بای آن دو مشک آب
 در وی ریختند از آن آب سقفه کرد و در آن ریخت و آب انار و در شکم ریخت پس فرمود که آب خورید و آ
 بر دارید هر که خواست آب خور و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنایت رسیده را یک انا
 آب داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود و می نگرست که با آب وی چه میکنند عمران بن
 حصین گوید که سوگند بخدا و تعالی مرا راستی فرستاده است که چون دست انان شکم بباران شدند بر آب تراز اول
 می نمود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برای وی قدری خرماد آرد و سوتی جمع کردند و پیش شتر وی
 نهادند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راستی که ما باب تو بیع نقصانی نرسانیم بلکه اختیار
 ما را آب داد و چون آن زن قوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مراد مردم پیش آمدند و
 پیش آن مرد بردند که میگویند که از دین قوم خود بگشته است و ققه را باز گفت پس گفت که واعدی
 ساحر ترین کسانی است که میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن سلمان چون بر کافرا
 غارت می آوردند هر حوالی آن زن را غارت میکردند و برای گذشتن روزی آن زن با ایشان گفت
 و الله که این جماعت قوم ما را بقصد نمیگذارند و غارت میکنند هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه
 فرمان وی بردند و مسلمان شدند و از جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که و الله
 که من از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شتر خود می بستم روزی بر بگذارد اصحاب بستم که شاید مرا همراه
 ببرند و قوتی دهند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بمن بگذشت و مرا از آئینی از کلام الله سوال کردم و آن

از برای آن که مردم را از جهل خود ببرد و خبر و بعد از آن عمر رضی الله عنه بمن بگذشت و نیز از آیتی سوال کردم همان نیست دی نیز مرا با خبر و نیز دنا گاو رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن بگذشت چون مرا بدید و باز روی من دریافت آنچه را بود و اگر سنگی فرمود که یا ابا هریره گفت لبیک گفت که بیا میوند و روان بخانه یکی از اصحاب المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی نیست گفتند آری فلان کس بر است تو مقداری شیر بدی فرستاده است فرمود که یا ابا هریره گفت لبیک فرمود که برو و اصحاب صفه را آفا ده و اصحاب صفه همانان اهل اسلام بودند و ایشان را اهل اوما لی نمود هرگاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدید پیرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسد نمی خورد و همه اهل صفه میدادند و بن خود گفتیم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیاندازیک کاس شیر بمن چه خواهر رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود نشستند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ابا هریره آن کاس شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که بر نیز داین تمام قوم برسان همه قوم از ان بیانشا میدند و غیر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بن هیچ کس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر با خبرم که یا ابا هریره زیادت کن زیادت کردم دیگر با خبرم که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشام گفتیم و الله یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دیگر جای نماند کاسه را از من بستاند و آنچه باقی مانده بود بیاشامید و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سینه آمد و من بیست ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه را هیچ چیز نبود و گاه بودی که یک شب یاد و شب بگذشتی که ما شام نخوردیم یک روز مادر من بشتی جوابت انرا آورد کرد و دوان بخت و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را هم بخورید من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب نشست است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا میخواهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید و آندند تا بمنزل ما نزد یک رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو طلحه را گفت چه چیزی آماده ساخته اید که ما را اینجا بیاورید ابو طلحه گفت سوگند بان خدای که ما را باینجای میفرستد بر آن گفتم که از وی با ما و هیچ چیز در دلمان من نرسیده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پس ام سلمه را آنچه خوانده است در ای و بین پس ابو طلحه بخانه و را ند و پرسید که امی ام سلمه رسول خدای را برای چه خوانده ام سلمه گفت که من غیبه این کاری نکردم که قرصی جوین ختم و قدری بیاز همسایه که ختم و بر آنجا ختم و انس را گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا آنرا هم بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلمه گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باکی نیست ما را بخانه نیاورد

پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطالب بچانه درآمدند و من نیز با ایشان درآمدم فرمود که ای سلیم
 باز قرص خود را ام سلیم آنرا آور در رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مبارک خود را بران قرص نهاد
 و انگشتانرا از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابوطالب برو ده تن را از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند و فرمود
 که بشنید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من بخورید و بنشینند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان
 وی بخورند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عمل فرمود که باز گردید و
 ابوطالب را گفت ده تن دیگر را بخوان پنج تن ده تن سیر شدند و ده تن می آمدند تا هفتاد و سه تن از ان
 خورند پس فرمود که ای ابوطالب و انس بیایید رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطالب و من نیز بخوریم
 چنانکه سیر شدیم بعد از ان قرص را برداشت و فرمود که ای ام سلیم این را بستان و خود بخور و هر کرا
 بخوابی بخوران و از آن جمله آنست که عبد الرحمن بن ابی ابراهیم رضی الله عنه گفته است که با رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم بود و سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی مست با
 یکی از اصحاب یک صلح آرد بود خمیر کردند بعد از ان شش کله آید و با وی گوشتی همراه بود رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که این فروختنی است یا بیهی است گفت فروختنی است آنرا
 از وی بخورید پس فرمود که بگرد و بیا بر میان گرد و الله که یکس از ان صد و سی تن نماند که رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم از برای وی قطعه بیدار حاضر بود وی داد و اگر غایب بود از برای وی
 بنهاد و آنرا در ده کاسه کرد و همه بخوریم و حیثیت خود را در آن دو کاسه چیزی باقی ماند بر شتر ما کردیم
 و بر دیم و از آن جمله آنست که سمیرت بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنرا با ده اذنا طه جمعی بعد از جمعی بخورند یکی از سمره رضی الله عنه
 پرسید که آن کاسه را هیچ ندی پرسید سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ ندی می رسید مگر از آنجا
 و اشارت باسمان کرد و از آن جمله آنست که ام اوس رضی الله عنها عکله از روغن پیش رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم بیدیه فرستاد آنرا قبول کرد و اندکی روغن در آنجا گذاشت و نفس پاک
 خود در آنجا دید و دعای برکت کرد پس فرمود که این را با وی باز و بید آنرا بوی باز بردند و روغن
 و بیدار تصور شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول نکرده است پیش رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم آمدن فریاد کنان و گفت یا رسول الله آن روغن را نسخا ختم مگر برای آنکه تو آنرا بخوری
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ویرا بگوئید که روغن آنرا بخورده ام و دعای برکت کرده ام
 اوس رضی الله عنها گفته است که روغن آنرا خوردم و در مدت حیات رسول صلی الله علیه وآله وسلم و در
 مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین علی رضی الله
 تعالی عنه و معاویه واقع شد و از آن جمله آنست که ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنها عکله

بعد فرستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا قبول کرد و مکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلمه آمد
 و از وی تقدیری روغن طلبید ام سلمه گفت مکه روغن که داشتیم بعد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرستادیم آن زن گفت آن مکه را باز جوید شاید که چیزی بیاید ام سلمه دختر خود را گفت برخیز و مکه را
 را صلی الله علیه و آله و سلم باز جو و دختر رفت دید که آن مکه پر روغن است ام سلمه پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه مکه را قبول کنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلمه گفت سوگند بان خدا که ترا راستی بگویم
 که از روغن پرست رسول صلی الله علیه و آله و سلم خندید و گفت ازان می خور و آنرا بجای نجفیان
 و آنرا بجمله آنست که ام شریک رضی الله عنه مکه روغن به کنیزک داد و گفت که به پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بگوئی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا بد و رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و بان کنیزک گفت که آن مکه را بیا و بزر و سر آنرا بپند روزی ام شریک
 بخانه درآمد دید که آن مکه پر روغن است سر آنرا بست و با کنیزک عتاب کرد که ترا گفت که آنرا پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم ببر کنیزک گفت سوگند بخدا که آنرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و خالی ساخت چنانکه بر دست سرنگون کردم یک قطره ازان چکید لیکن مرا گفت که آنرا بیا و بزر سر آنرا
 بپند پس ازان مکه خود نزد آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار مفاوود و کس ازان نزد
 و کم نشد و آنرا بجمله آنست که دین بن سعید المزی رضی الله عنه گفته است که ما چهار نده سوار
 با چهل سوار پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم و از وی طعام طلبیدیم عمر رضی الله عنه
 گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاعی چند خربا و دیگر هیچ چیز نیست رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم دیگر بار گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعنا و طاعة با و
 بر قسیم از میان خود یکبیدی بیرون آورد و در خانه بکشد و دیدیم که در آن خانه نقاره شتر بجه جوک زده
 خربا بود گفت بردارید از ما هر کدام آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان پیدا شدیم
 که یک خربا ازان برداشته ایم و آنرا بجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است
 که در مدینه بودی بود که خربا بوی میفر و ختم که در وقت خربا بریدن تسلیم می کنی و شمن آن می گزتم
 یک سال خربا کم آمد آن یهودی وقت خربا بریدن پیش من آمد هر چند از وی تا سال دیگر مصلحت خواهم
 قبول نکرد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ازان خبر دادم با اصحاب گفت بیا نیک تا برویم و از
 برای جابر از یهودی مصلحت خواهیم بخشان سن آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازان یهودی
 از برای من مصلحت خواست گفت یا ابو القاسم ویرا مصلحت نمیدهم چون رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم آنرا بدید کرد بخشان برآمد و دیگر بار ازان یهودی مصلحت خواست مصلحت ندادیم

و اندکی خرمای تر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردم آنرا تنه دل کرد و پرسید که جای نشست تو
 درین مجلس است کجاست گفتم فلان جای گفتم آنجا برای من فرشی بیندازند آخر آنجا خواب کرد چون
 بیدار شد مقداری خرمای دیگر آوردم بخورد و دیگر بار از آن بیودی صلت خواست قبول نکرد و بر حاشی
 و گردن مجلسان برآمد و گفت ای جابر خرمای خود را بهر وقتضای دین خود کن و در خرمای بریدن ایستادم و
 قضای دین خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و دیر بآن بشار
 دادم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آشنه دانی رسول الله و از آن جمله گفت که هم جابر
 بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت خرمای
 بریدن رسید خرمای ستار را بر غریبان عرض کردم تا همه خرمای را را بگیه ند و مرا گذارند قبول نکرد و دوستند
 که آن دین ایشان و فانی میکنند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و گفتم بنوا هم که غریبان ترا
 به بینند فرمود که برو و خرمای خود را خرمین خرمین کن بر صنفی را خرمینی مملو و آنچه فرمود کردم پس میرا
 بخواند چون غریبان و برآیدند در من آوینند رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون آنرا بدید که در خرمین
 بزرگتر برآمد سه بار و بر آنجا نشست پس فرمود که غریبان خود را بخوان بخوانم از آن خرمین خرمای را ایشان
 می پیوند تا خدای تعالی دین پدید مرا تمام داد اگر دین راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا دادند
 و یک خرمای باقی نماند و همه خرمینهای خرمای سلامت همانند تا غایتی که من بآن خرمین که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم بر آن نشسته بود نظر میکردم گویا که یک خرمای که نشده بود و از آن جمله گفت که ابو قتاده
 انصاری رخصی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفری بودیم نماز تمام خطبه کرد
 و فرمود که انشب همه شب را بخوابند رفت و فردا بآب خواجید رسید انشاء الله تعالی پس من انشب
 پهلوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم می رفتم تا نیمه شب رسول در خواب شد و از بالای شتر سبیل کرد
 من و بر استون شدم و نگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایستادم و دیگر
 بر قیتم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و از بالای شتر سبیل
 کرد و باز بر استون شدم بی آنکه ویرا بیدار کنم باز راست بایستادم و پس بر قیتم تا وقت صبح باز رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم سبیل کرد و بیشتر از بیشتر خفا کنه نزدیک شد با آنکه بقیتم باز و بر استون شدم
 سر بالا کرد و گفت کیست گفتم منم ابو قتاده پرسید که از کی باز بایستی گفتم انشب همه شب باز بودم
 فرمود که حفظک الله بما حفظت بر بنیت پس فرمود که همانا که از مردم باز پس مالکیم و بر ایشان پوشید
 هیچ کس از ایشان می بینی گفتم اینک یک سوار و اینک دیگری تا بهفت کس جمع شدیم پس رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم از راه یکسو شد و سر نهاد و فرمود که وقت نماز را نگاه دارید و وی صلی
 علیه و آله و سلم اول کسی بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود و پس با بصر تمام

بر خاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و بر فقیه تا آفتاب بلند شد سطره آب که داشتیم آوردیم
و وضو ساخت و اندک آبی که در سطره ماند فرمود که این را نگاه دار که مرا از آشنائی عظیم خرابد بود
پس بکعتین سنت فجر گذارد و بعد از آن فرض را چنانکه هر روز می گذارد پس فرمود که سوار شوید
سوار شدیم و بایکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را همین اقتدا
پس نیست بد رستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر آنرا بگذرانید پس
که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردی
که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون بایدا کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابو بکر و عمر
عنها گفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت از آن قبیل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران
گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما می یابند چون روز بلند شد
مردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که یا رسول الله از شنیدن خبر دیدیم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که لا ملاک علیکم پس فرمود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیارید آوردند آن سطره را که
در آنجا بقیه آبی بود طلبید آوردیم آب از آنجا در آن قلع میریخت و من مردم میدادم چون مردم
دیدند که در سطره آب اندکست بایکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بدخوی نکنید که همه سیراب خواهند شد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب بر ریخت
و من مردم میدادم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که بیا شام گفتیم نمی آتاشم تا تو نیا شامی فرمود که آن ساقی القوم آخر می آید
من بیا شامید پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیا شامید بعد از آن آب رسیدند همه
سیراب و ماندگی انداخته و از آن جمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است که من
دو بار دیگر مدینه آمدم و از پنج راه چنان شده بودیم که چشم های ما و گوش های ما رفته بود خود را
بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردیم هیچ کس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رفتیم بار بسوی اهل خود برد و آنجا سه بر بود فرمود که اینها را می دوشید و بیان
یکدیگر قسمت می کنید چنان میکردیم و نصیب رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میداشتیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد و در شب و سلام میگفت سلام گفتی که نایم را باید از میکرد
و بیدار را نمی شنواید پس بنسب می رفت و نماز میگذازد و بعد از آن می آمد و شیر می که نصیب
وی بود می گذاشتیم و آشامیدیم شب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار ویران نخواهد شد
ویران این شیر حاجت نیست مرا این وسوسه میکرد تا آنرا بخورم چون آنرا بخوردم و در شکم من قرار
گرفت باز آمد مرا از آن پیشان ساخت و گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی حالی

می آید و بر تو دعای بد میکنند و دنیا و آخرت تو در سر آن میشوند و بر من تملک بود که چون بر سر خود کشیدم
پای من بر منہ میشد و چون بر پای خود می کشیدم سر من بر منہ میشد مرا خواب نمی آمد و یاران من
در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
آمد و سلام گفت و بمسجد رفت و نماز گذارد و بعد از آن بسر آن شیر آمدیج یافت روی با سمان کرد و بانو
گفتم که اکنون بر من دعای بد خواہد کرد گفت اطعم اللہ من الطعم و سقی من سقائی چون این را شنیدم
بر خاک شتم و شملہ خود را محکم بستم و کار دگر فرمت تا ہر زہرا کہ فریہ تر باشد برای رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و سلم بکشم دیدم کہ آن ہمہ بزہرا اپتنا سنا پر شیرست کاسہ گرفت و شیر بار ابد و شیدم چنانکہ روغن بر بالا
آن ایستاد پس پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروم فرمود اشب شماشیر خود نیا شامید پس
گفتم یا شام یا رسول اللہ یا شامید پس بن داد باز گفتم یا شام یا رسول اللہ باز یا شامید پس
کاسہ را بمن داد من نیز یا شامیدم و بخندیدم چنانکہ از خندہ بزین افتادم فرمود کہ این یکی از بدیہا
تست ای مقدار من تقہ را باز گفتم فرمود کہ این نیست خبر حتمی از خدای تعالی چہ امر خبر نکردی تا
آن دو یار را بیدار کردی تا ازین نصیبہ یا قندی گفتم سوگند بآن خدای کہ ترا بر راستی بخلی فرستاد
کہ من هیچ باک ندارم چون تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم کسی دیگر بآن رسید یا رسد و از آنجملہ است
کہ ابو قریصہ رضی اللہ عنہ گفته است کہ بدایت اسلام من آن بود کہ من مادی و خالہ داشتم و مہربا
خالہ میل بیشتر بود و من گو سفندی چند داشتم کہ می چرانیدم مہربا و خالہ مرا میگفت کہ ای فرزندی
ی باید کہ باین مرد یعنی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگذری کہ ترا اگر او خواہد کرد من یک روز گو سفندی
بچراگاہ بروم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتم و مہربا روز آنجا بودم و شب ناگاہ
گو سفندی را غریبتنا خشک بخانہ بروم خالہ من گفت گو سفندی آن ترا چہ حالست گفتم نمیدانم و روز
دیگر بدین دستور رفتم شنیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ یا ایہا الناس یا جبر واد
تسکوا یا اسلام فان الحجۃ لا تقطع مادام الجماد و شب ناگاہ گو سفندی آنرا بخانہ بروم چون شب
پیشتر پس روز سوم بمجلس می رفتم و آنجا بودم تا اسلام آورد و سمیعت و مصافحہ کردم پس باو
شکایت کردم از حال خالہ خود گو سفندی آن خود فرمود کہ گو سفندی آن خود را پیش من آر پیش و س
آورد و دست مبارک بر پشتہا و پتہا نہای ایشان فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال ہمہ
فرز و پر شیر شدند چون ایشانرا بر خالہ خود در آورد و گفتم ای فرزندی باید کہ ہر روز گو سفندی آنرا
چہین چیرانی کن گفتم امروز ہم گو سفندی آنرا چنان چرانیدہ ام کہ ہر روز می چرانیدم اما قصہ دیگر
ہست قصہ احکایت کردم مادر و خالہ من با من آمدند و اسلام آوردند رکس خامس در بیان
آنکہ خصوصیت یکی ازین اوقات ندا شتہ باشد و در بیان آنچہ دلالت آن بعد از وفات طاہر شدہ باشد

و آن دو قسمت قسم اول در بیان آنچه خصوصیت یکی از این اوقات نداشته باشد و از آنجمله آنست که جمال صورت
متناسب اعضا و حسن آن بر وجهی که بر آن خدیجه صورت نیست چنانچه در بسیاری از انا حدیث بصحت سید است و در اینها
وی صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که یازده ساله بود در کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالا نماند که بطل قنست
منسوب بود وی با وی همراه نکردی که قامت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از قامت وی بلندتر
نمودی و چون سخن گفتی روشنائی شدی که از میان دندانهای وی بیرون آمدی و در شب چهارده
در راه نظر میکردند و در روی او حسن ماه در مقابل روی جهان افروز و ناقصی نمود و عایشه صدیقه
رضی الله عنها در حجره خبری که کرده بودی یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد بنور جبهه مبارک و
حجره روشن شد عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت که کرده خود را باز یافت و از آنجمله آنست نظافت جسم و
طیب رایحه و عرق و زنا هت بدن وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبودید و هیچ عیبی
و هیچ مشک و هیچ بوی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که هیچ کس با وی مصافحه
نکردی مگر که همه آنروز بوی خوش شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مگر که آن کودک از همه
کودکان بوی خوش متنازگشتی روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده
مادر انس رضی الله عنها نشسته آورده بود و آن عرق را جمع میکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از وی پرسید که این را چه میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزم زیرا که این خوشبوئی
ترین همه بویهای خوشست و بخاری رحم الله و ز تاریخ بگوید آورده است که چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم برای بگذشتی که از پی وی در آمدی بدانستی که وی از آن راه گذشته است
و اسحق بن را حویه گفته است که آن را حیه خاصه وی بود و آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه و آله
و سلم و از آنجمله آنست که مندی که بر روی مبارک وی رسیده بود آتش بران کار نمی کرد
جماعتی همان انس بن مالک رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند
کنیز یک خود را آورد و داد که فلان مندی را بسیار آن کنیز مندی چیرکین آورد انس ویرا گفت در
تنو آتش بر فروز آتش بر افروخت پس بفرمود تا آن مندی را در میان آتش بانداختند بعد از آن
بیرون آوردند چون شیر سفید شده بود هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این چیست فرمود که این
مندلی است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی مبارک خود پاک کردی هرگاه که چیرکین میشود
در آتش می اندازیم پاک میشود و نمی سوزد و از آنجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است
که مردی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد که دختر خود را بشوهر میدهم مراد و گلی کن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بابتد شود شیشه کشاده میریاد و
و شبانی چوب چون یاد او شد آن مرد شیشه و شافی چوب آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از

سناعدای مبارک خود عرق جمع میکرد و در آن شیشه میکرد تا پاشید فروود که این را بد خضر خود ده و
 بگوید که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد و آنچو باین چوب بیرون آید بخود
 مالده گویند که هرگاه که آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانه و در
 بیت السلام و بیت السور نام نهاده بودند و از آنجمله است که هر کس غایط ویراندید هرگاه که ویران جات
 افتادی زمین بشکافتی و آنرا فرو بردی و از عایشه صدیقه رضی الله عنها آرنده که از نبی صلی الله علیه و آله و سلم
 پرسید که یا رسول الله تو بخلا جایی میروی و آنجا از تو هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت ای عایشه تو ندانستی که هر چه از اینها ظاهر میشود زمین فرو می برد و از آنجمله است
 که در قوت بدنی از همه کس زیادت بودا بارگاه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و دیرابر
 زمین زد و وقتی که دیرا با سلام خوانده بود و همچنین بدروی ابو رگانه را که دی نیز قوی ترین وقت
 خود بود در جاهلیت بر زمین زد و ابو رگانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم هر سه بار دیرا بنیداخت و از آنجمله است که چون پیاده رفتی هیچ کس بوی نرسیدی
 ابو هریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچ کس را که شتاب نرزد قتی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گویا
 که زمین در زیر قدم وی نور دیده می شد یا خود را در رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت و بولسه
 نمیرسیدیم و از آنجمله است که باب دنان مبارک وی آب شور شیرین میشد انس رضی الله
 عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه وی آب دنان در آب چاه انداخت چنان شیرین شد
 که در همه مدینه از آن آب شیرین تر نبود و از آنجمله است که مروی از یاسه پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد که من در وی برگی می باشم و آنجا هیچ سجده نیست رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم آب طلبید و روی مبارک و دنان و دو ساعد و دو کف خود را بآن آب نشست و آن آب را
 بآن شخص داد گفت برو و آنجا سجده بنا کن و این آب را بآب دیگر بیا نیز و در آنجا پاش که درین
 برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد سجده بنایت پر برکت و مروح آمد و در وی کیاهے
 برد مید که رستان و تابستان خشک نمیشد و از آنجمله است که از چاهی دلوئی آب پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند از آن دلو آب بیاشامید و اندکی آب از دنان مبارک خود
 در دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از آن چاه بوی مشک می آمد و از آنجمله است
 که بینا کی چشم وی چنان بود که هر چه از پیش روی میدید از پس پشت نیز میدید و همچنان که در رستنا
 میدید و در تاریکی نیز میدید و می آرنده وی در تریا یا زده ستاره میدید صلی الله علیه و آله و سلم
 و از آنجمله است که فصاحت لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه و آله و سلم بوجاه
 و کلام و دلائل حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوائف ایشانرا نیکو میداد و با هر کس

باز بان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی شرح آن می طلبیدند
و از آنجمله آنست که جماعتی که داندان رباعیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند
هرگز فرزندان ایشان را ندانان رباعیه نمی رست و از آنجمله آنست که دست مبارک و
برچهره رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه چون بهستان گوسفندی شیر رسیدی شیر آو شدی و برین
رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او می کرد
همین بگفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای کوکب هیچ شیر داری گفت آری ولیکن من
اینم گفتم هیچ میشی داری که باز جفت نشده باشد همچنان میشی آوردم بهستان و دید است مبارک
خود میشو و شیر بسیار خورد و آمد خود نبوشید و ایو می کردید و نیز داد بعد از آن پیش من می آمدم و گفتم مرا از
دین تعلیم کن دست مبارک بسرسن فرود آورد و گفت تو کوکبی معلی و از آنجمله آنست که
رجلیت دی می آرند که وی را رجلیت در جماعت نفاق چهل مرد بود و گاه بودی که در یک ساعت
از شب یا روز بر همه نسا خود از حایر و سراری و همه یازده تن بودند بگذاشتی سلی کنیز که دی رضی الله
عنها گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زنان نگاه خود بگذاشت و از هر یکی پیش از آن که بیرون
رسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر و از آنجمله آنست که حشمت و بزرگی و
چشمتها و دلها بود پیش از نشست و بعد از آن مشرکان مکه میزدند و می دادند و اصحاب دی میگردانند و در
خاطر خود می گفتند که بوی آزار رسانند چون بوی میرسیند و میرا بزرگ میداشتند و قضای حاجات
وی میگردانند و گاه بودی که کسی که دیر اندیده بودی هیبت بروی مستولی شدی و لرزه بر اندام و
افتادی و می آرند که شخص پیش وی رسید لرزه بروی افتاد و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم خود آن
گیر که من پادشاهی یتیم و از آنجمله آنست که برکت جانب الیسروی بوده است
ما بین الکفتین گوشت پاره بوده از پوست برآمده و بر آنجا سوزی چند هست و در بعضی روایات از ابن
عمر رضی الله عنهما آمده است که بر آنجا بگوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی
محمد رسول الله و از آنجمله آنست که مال عقل و علم و معرفت دی بمشابه بود که هرگز هیچ آدمی
چنان نبوده است و دلیل برین آنست که وی با وجود آن که امی بود و آنچه کس تعلم نکرده بود
اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بروحی بود که علم و عقل هیچ کس مثل آن و فایده و افاضات
برج و تورات و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطلق
کتب کند یا بعلم اهل کتاب مجالست کند و همچنین مکتبهای حکما و سیرت های استقامتی گذشته
را میگوید آنست و ضرب امتثال و میاسات نام و تقریر شرایع و احکام تعیین آداب شرعی و
خضال امید همه از وی بروحی صادر میشد که دلالت میکرد بر کمال عقل و علم وی و خشیسته که

از قوت بشری خارج می شود و همچنین سایر اخلاق وی از علم و عفو و وجود و ضیاعت و حیاء و حسن
 معاشرت با خلق و شفقت و در اقامت و رحمت با جمیع خلایق و در فالج و صلوات رحم و تواضع و عدل
 و امانت و عفت و صدق و وقار و عروت و زهد و در دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیده
 والاوصاف الشریفه چنان در یکسال اعتدال واقع بود که فریدی بران تصور نمود و تقاضای آن
 بقدر وسع در کتب بسبوط مذکور است و درین مختصر یا شائقی اجمالاً اکتفا کرده شد از جمله مجرات
 وی قرآن عظیم و فرقان مجید است و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین و باقی ترین همه است و آن
 یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار اقصی سوره که سوره کوثر
 است میگیرند معجزات علمی و قوت بشر از ایادا مثل آن عاجز است یکی از وجوه اعجاز
 آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همه فصحا و بلغا عرب از ایادا مثل آن عاجز
 آتند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر سارضه و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم و دیگری از وجوه اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عرب است
 و هیچ بان نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافتند و نه بعد از آن روزی رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم قرآن خواند و لید بن مغیره که از فصحا می عرب بود آنرا شنید رقت کرد و ابو جهل
 ویرادران سرزنش کرد و لید گفت والله که هیچ کس از شما بکلام عرب و استعارات ایشان و انما را از من
 نیست آنچه وی میخواند هیچ تا نهانی ماند و روزی دیگر در یکی از مراسم عرب که قبایل جمع می آمدند و لید
 بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم فکری نکنید و رایهای خود را بر یک چیز
 قرار دهید که نیکو گیر ادران تکذیب نکنید تا قبایل عرب را بان از وی تغیر و تحذیر کنیز قریش گفتند
 میگوئیم که وی کاهن است و لید گفت که والله که وی کاهن نیست و کلام وی بفرز فرستاد و کج کاهنان
 نمی ماند گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت و لید که الله می بخواند نیست و هیچ اثر جنون و وسوسه آن
 نیست ویرا گفتند میگوئیم که وی شاعر است گفت والله که وی شاعر هم نیست من همه اقسام شعر
 را نیکو می شناسم کلام وی هیچ از انسان نمی ماند گفتند میگوئیم که ساحر است گفت ساحر هم نیست
 و نفث و عقدی که ساحر از برای باشد ویرا نیست قریش گفتند پس چه گوئیم گفت هر چه از شما میگوید
 همه کذب و باطل است اما نزدیکتر بکار آنست که گوئید وی ساحر است که میان مرد و فرزند و س
 و برادر وی و زوجه وی و خویشان وی جدائی می افکنند پس همه بران اتفاق کردند و متفرق گشتند
 و بر سر راهها می نشستند و مردم را از وی تغیر میکردند و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است
 از امور وی که در قمرهای گذشته واقع شده بود و از انتهای پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه
 اخبار اهل کتاب که عمر در گفت و گوی و جست و جوی آن گذرانیده بودند نمی دانستند از آنها

فرمود و پیش از آنکه عطا شود و محبت آن نیاورد که در وقت کلام مردمان که هر چند صحیح و باطنی بود چون تکرار خوانده و شنیده شود ملاقات آمد و دیگری از وجه اعجاز اشتغال آنست بر علوم و معارف که از نشان عرب نبود که آنها را دانند بلکه از نشان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز بود که آنرا دانند پیش از بعثت و نزول قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در آنجا درج کرده است و بعضی از خواص را بران اطلاع داده قسم ثانی در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وفات وی ظاهر شده است و از آن جمله است اخبار از خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وی ردی زنی بنزد یک وی آمد و چیزی خواست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعد از این باز آی آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا یا هم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر صدیق آئی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را چند شتر و از خیر داد آن شخص گفت یا رسول الله می ترسم که بعد از تو مرا آن عطایندهند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاید بدینند آن شخص گفت بگو بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابوبکر صدیق آن شخص آن سخن با امیر المؤمنین رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از ابوبکر صدیق مرا آن عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سخن آن خطیب با دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که بپرس که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عثمانی علی رضی الله عنه چون آنها شنیدند خاموش شدند و از آن جمله آنست که اعرابی چند شمشیر بیدنه آورد تا بفروشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از وی بیه خرید و مصلحت در میان کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیری که خود را چه کردی گفت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فروخته ام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اگر رسول را حادثه واقع شود سهای شمشیری که ترا عطا کرده ام اعرابی گفت نمیدانم بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و بپرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ادای مال تو و قضای دین من و وفا بعد از من ابوبکر صدیق خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه گفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق را حادثه افتد مال ترا که او آنگاه گفت آنرا بپرسم پس رفت و بپرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد ابوبکر صدیق را حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بعد از من وفا خواهد کرد بعد از آن اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی گفت رضی الله عنه اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از آن جمله آنست که فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر صدیق و عمر را ملاقات با آنرا و از آن جمله آنست

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غایت
بودم در بستر ناگاه آید و در را بگرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست
بیرون رفتم ابو بکر صدیق بود بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم گفت از برای او در بکشی
و در ابراهیم است بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و بعد از آن دیگری در را بگرفت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای انس که کیست بیرون رفتم دیدیم که عمر بود بار رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفتم گفت در بکشی و بشارت ده و بگوی که بعد از ابو بکر صدیق خلیفه تو
خواهی بود بعد از آن دیگری در بگرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای انس بیرون
کیست بیرون رفتم عثمان بود بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که در بکشی و بشارت
ده و ابراهیم است و بگوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار وی بجای برسد که وی را
بکشند بروی باو که کند و از آنجمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مسجد نبایکد سنگی بنهاد پس ابو بکر صدیق را گفت سنگ خود پهلوی سنگ من بیه
بعد از آن عمر را گفت سنگ خود را پهلوی سنگ ابو بکر صدیق بیه پس فرمود که اینها خلفا باشند
بعد از من و از آنجمله آنست که چون در حنین حرب سخت شد چند پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در آمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو
کیست اگر امری واقع شود ویرا برگزینم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک وزیر من
ابو بکر صدیق و وزیر و قائم مقام من خواهد بود و بعد از وی عمر بن الخطاب دوست من است بر آستین
سخن میگویی از زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از وی و علی برادر منست و صاحب
من روز قیامت و از آنجمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک سلطنت
باشد بعد از آن سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و ده سال از آن
عمر بن الخطاب رضی الله عنه و دو از ده سال از آن عثمان و شش سال از آن علی رضی الله عنه
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر
رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ارام که
نیست بر تو مگر یا صدیقی یا شنیدی و از آنجمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت
که بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم که اجازت ده که مرا بده از دفات پهلوی تو دفن کنه فرمود
که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابو بکر و عمر و زبیر و طلحه و عقیله
الرحمن علیه و از آنجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم

وسلم عثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند بر عثمان که شهید خواهد شد و نعلی و زبیری را
 عنهما نظر کرد و گفت شما باید که مقاتله خواهید کرد و توای زبیری ظالم خواهی بود و بعد از آن بطایفه نظر کرد
 و گفت خدای تعالی رحمت نکند و بر قاتل دی و از آنجمله آنست که عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا
 گفته است که روزی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده که من بخوابم که بعضی اصحاب بر آنجا
 باشند تا با وی بعضی امور را بگویم گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابو بکر صدیق را بخواب
 هیچ نگفت و آنست که ابوبکر صدیق را نمی خوابید گفت که عمر را بخوابم هیچ نگفت و آنست که دیر اینست که
 گفت که عثمان بن عفان را گفت بخواب ویرا بخوابند آمد پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بایستاد و
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با وی چیزی میگفت و رنگ وی متغییر شد و در آن روز که عثمان را
 در اردوی محاصره کرده بودند ویرا گفتند که مقاتله کن گفت با من رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 عهدی کرده است و سخنی گفته من برین بلیه صایم عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا گفت است که گمان مردم
 چنان بود که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا از آن روز خبر کرده بود و از آنجمله آنست که
 عمار یا سر رضی اللہ عنہ گفته است که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
 گفت ای علی خبر کنم ترا از بد بخت ترین مردمان و آن قاتل ناقه صالح است و آنکس که شمشیر بر تیر نزند
 و از آن محاسن تو رنگین گردد و از آنجمله آنست که ابوالاسود دہلی گفته است که از امیر المومنین
 رضی اللہ عنہ شنیدم که گفت روزی از مدینه بیرون می آمدم عبد اللہ بن سلام آمد و رفتی که پای
 در رکاب کرده بودم پس گفت کجا میروی گفت بمراق گفت آگاه باش اگر تو بمراق روی البته بخو
 سر شمشیر برسد بعد از آن سوگند خود که من این را از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیده ام که
 میگفت و از آنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در بیعت پیاورد ویرا گفتند چرا
 اینجا ایستاده اگر اهل تو اینجا برسد اعراب اینجا کار سازی تو نخواهند کرد چرا مدینه نروی که اگر
 اهل تو برسد برادران تو کار سازی تو نکنند و بر تو نماز گذارند امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت
 من حالی نمی بینم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا خبر کرده است که من بخوابم مرد تا امیر نشوم
 پس این من انان من رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من و از آنجمله آنست که
 امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفته است که بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحدیقه بگذشتم
 یا رسول اللہ چه خوش است این حدیقه رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ای علی مرزا و بر شست
 بهتر ازین خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه بگذشتیم و در همه گفتیم که خوب است این حدیقه و رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مرزا و بر شستیم بهتر ازین خواهد بود بعد از آن رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم او را برداشت و آغاز کرد که گفت یا رسول اللہ چه می گویا تا ترا گفت کینهائی که در

سینه‌های قوی است از تو که آنرا ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از من گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بسلاست گذره گفت بسلاست دین و از آنجمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم طلحه را دید که میرفت گفت شعیبه‌ی است که بر روی زمین می‌رود و از آنجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت کدام از شما می‌داند خداوند جلی که پیشانی وی پر شرم باشد بیرون آید تا آنجا که سگان خواب بروی بانگ کنند بسیاری بردست راست وی گشته نشوند و بسیاری بردست چپ وی و وی هم نزدیک بان برسد آنجا که یابد چون عایشه صدیقہ رضی الله عنها در وقت توجه بپراق بعضی از آبهایی بنی عامر رسید سگان بروی بانگ کردند پرسید که این چه است گفتند خواب گفت من باز می‌گردم این زبیر رضی الله عنهما گفت نه باز نگردد شاید که خدا تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین اینها کند باز گفت من باز می‌گردم و آنچرخ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با ازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد و از آنجمله آنست که اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه و آله وسلم که بیرون آید قومی هلاک شوند که کان که فلاح نیابند پیشوا ایشان زنی باشد پیشوای ایشان در بهشت باشد و از آنجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با ازواج طاهرات گفت آنکسی که مهربانی نماید با شما بعد از من راست گفتاری بیکو کرداری خواهد بود و بار خدا یا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعضی اموال خود را بچهل هزار دینار بفروخت و با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن قسمت کرد و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی باز بر رضی الله عنه رازی میگفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المؤمنین علی گفت باز بر رازی میگوئی و حال آنکه وی تا آنوقت قتله خواهد کرد و آن از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه انرا می‌آید زبیر و اد رضی الله عنه زبیر از مقاتله وی باز گشت شخصی از قضای وی برفت و او را قتل کرد و شمشیر و برایش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد و فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را با تش و دوزخ و از آنجمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روز حفر خندق دست مبارک بسرمهاریا سر رضی الله عنه فرو آورد و گفت ترا گردی از اهل انبی خواهند گشت چون در روزی از روزهای حرب صفین جنگ سخت شد عمار یا سر رضی الله عنه سوگند بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد که این آنروز هست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما را بآن وعده میداد حضرت امیر هم جواب داد و بار دوم سوگند داد حضرت امیر هم گفت چنان بار سوم سوگند داد

حضرت امیر فرمود که آری همان دست عمارت رضی الله عنه تکبیر آورد و گفت بادی خوش فرزند
گرفت ایوم بقی الاجته محمد و حربه برداشته و روی بشکر معاویه آورد و بمقتضای شغل شد
و بعضی از بنابران لشکر معاویه را از پای و راند و تشنگی بروی غلبه کرد آب خواست محمدی
شیر آب آمیخته آوردند و چون آنرا بدید گفت الله اکبر نگاه قدری از آن بیاشامید و گفت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا گرد و اهل بخی بکشند
و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن باشد که در آن وقت آب خواهی ترا
شیر آب آمیخته دهند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن عمرو
بن العاص را رضی الله عنه فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده گشته عمار را آبانش دوزخ
گویند که عمار را شهید ساختند و شخص سرویر گرفته پیش معاویه آوردند و هر یکی میگفت که
ویراسن کشته معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا یک انان در هم بدیم شخص آنرا عبد الله
عمرو بن العاص رضی الله عنه حمله کرد عبد الله از یکی پرسید که ویرا چون کشتی گفت بروی حمله
کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل دی نیستی پس از آن دیگر پرسید که ویرا چون
کشته گفت بریکه گیر حمله کردم طعن من بروی سوراخت و چون از مرکب جدا شد برانورد آمد و
گفت لا افتح من دم من جبرئیل و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندانست و خسارت و سه
در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان براند و از چپ و راست می نگرست من سر
ویرا جدا کردم عبد الله گفت خدا لعن الجواب و ابشر بالعذاب یعنی بگم انان در هم و بشارت
داده باش لعذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انان را
بینداخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون معاویه گفت ای عبد الله چه جای این سخنان است
عبد الله گفت گواهی میدهم که در روز بنای مسجد که کس یک سنگ می آورد و دهمارد و سنگ
می آورد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا گرد و اهل بخی بکشند
پس رسول گفت ای عبد الله بشارت ده گشته عمار را آبانش دوزخ معاویه گفت خابوش
باش که تاویل این کلام را نمیدانی قاتل دی آنکس است که ویرا بجزب آورده این سخن امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بوده باشند و حشی و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو و عایشه چیزی واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل
بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری علی گفت پس من بد بخت ترین اصحابم بمثل

شد بر مرد و شوی چون پستان زنان و بران گوشت پاره موئی چند باشد چون دم بر بوی می آرند که
 که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خواج ظفر یافت و از ایشان بسیاری گشتند فرمود که آن شخص را
 بگوئید کی را بگشتند یا گفتند حضرت امیر سوگند خور که والله که من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته
 دیگر بار ویرا بگشتند در زیر چیل تن از گشتگان یا گفتند همان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم روایت کرده بود و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با
 امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی خفیه جاریه بدست خواهد آمد چون چکر
 از وی متولد شود او را محمد نام کن و یکینت نشین بخوان چون در زمان خلافت امیرالمؤمنین ابو بکر
 رضی الله عنه فتح یمامه کردند و از بنی خفیه اسیران آوردند امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنه خفیه را
 که مادر محمد بن خفیه است با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد بن خفیه را که
 متولد شد و از آن جمله آنست که زنی از یمامه فرزندش پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آورد که بر سر وی ریشی بود رسول آب دهان مبارک خود بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد
 و از نسل آن کودک آن علت هرگز پیدا نیامد و همان زن پس در دیگر اسمین علت پیش سبیل گذار
 بر آب دهان مبارک خود را بر سر وی انداخت سر او گل شد و در نسل وی ماند و از آن جمله
 آنست که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از مدینه
 بیرون آمده بود و در رنده اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خواتون وی ام و درختی
 عنما بسیاری نگرست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا می گویی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک
 رسیده است و چند آن که یاس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که
 روزی در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشست بودیم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات
 یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت بوی این
 واقع شود غیر از من نمانده است بر خیز و برین تل برای و به طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد ام و در گفت موسی آمد و شد حاجیان گذشت
 اسید آن نیست کسی پیدا شود و دیگر بار ببال الله کرد که بر خیز و برین تل برای چون ام و بران تل
 برآمد دید که جماعتی شش هزاران پیدا شدند بجا آنکه خود لبسوی ایشان اشارت کرد پیشتر می آمدند
 گفت ابوذر صد حب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالت نزع است گفتند پدر و مادر را
 فدای وی باد و لبسوی وی آمدند ایشان را می گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود
 بعد از آن گفت کفن ندارم اما میخواهم کفن من کسی دهد که امیر و عامل و نقیب قومی نبوده باشد
 جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه دار که مرا می آید

که مادر من رشتنه است و بافته بود در رمی الله عنه ویراد می گیر کرد و بعد از آن وفات یافت آن
 جماعت بروی نماز گذاردند و یکی از ایشان ابن سمعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما
 و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم در قبال بن غنوه در میان مابو و رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که آن حکیم را بلا ضرر بزم القیمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس
 بودند همه وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی نماند خوف بر من گشتولی شد دایم از حال رجال
 خبر می پرسیدم چون خبر از مدادی و امدادی سیله کذاب را شنیدم خوف من گشت و از آن جمله
 آنست که رافع بن خرج راضی الله عنه در احد یا خیبر تیری بر سینه آمد پیش رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله این تیر را از سینه من بکش فرمود که اگر خواهی آن
 رافع تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای خود
 قیامت که تو شبیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت شهادت
 من گواهی ده رسول صلی الله علیه و آله و سلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع رضی الله عنه تا
 زمان معادیه نزلیست پس جراحت وی تازه گشت و بران ببرد گریه بسیار و بیان شواهد
 و دلائلی که از صاحب کرام و امیر عظام رضی الله تعالی عنهما بطور آمده است از امام همام محمد بن
 رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرامت و خوارق
 عادات آن مقدار بجا داشتند از بر سیده است که از اولیاد امت و صلحا و ایشان رسیده است
 فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که تا بکلمات و خوارق عادات تقویت
 کنند و اما دیگران را ایمان ضعیف بود و لا جرم آنها را با ظهار کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام
 العارف شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره و خرق العادة انما یکاشف به لموضع
 یقین المکاشف من الله تعالی لعباده العباد و ترا با سجدات و فوق هو لا قوم از لغت العجب من
 قلوبهم و با شرب بر اطنم روح الیقین و صدق المعرفة فلا حاجة لهم الی بدو من الخرافات و روایا القدر
 و الاقیات و لهذا المعنی نقل عن اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم کثیر من ذلك الا القلیل و
 نقل عن المتأخرین من المشایخ و الصالحین کثیر من ذلك لان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 لترکته صحبة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و مجاورة تزل الی و ترد الی الیک و میوه طهارت
 بر اطنم و عاینوا الاخرة و زید دانی الدنیا و ترکتم القسم و اخلعت عاداتهم و انقلبت ایاقهم
 فاستغنوا عما اعطوا من روتة الکرامات و انوار القدر و من الخیر من قرأ الیقین به المبلغ یری فی
 اجزاء عالم الحکمة ما یری الفیر من القدرة و بری القدرة من کثرت بل تجلیه من جفت الحکمة فلا تجرد

لنا القدرة وانكشف له ما استغرب والمستغرب للقدرة تقوى يقينه ما لان محجوب بالاحكامه حق
 القصة وكلام امير المؤمنين ابو بكر صدیق رضی الله تعالی عنه من احوال واعمال و
 اقوال دی دلیل نبوت و شهادت رسالت قبوع وی است صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم امور شد هجرت از حیره میل علیه السلام رسید که باس که بچرت خواب کرد و خبر میل علیه السلام
 گفت ابو بكر صدیق از از روز باز و بر اعدای تعالی صدیق نام کرد و از آن جمله آنست که این
 مسعود انصاری رضی الله عنه گفته است که اسلام ابو بكر صدیق رضی الله عنه شنبه بومی است زیرا که
 وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از
 آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه میخ خانه نهاد که از آن نور گیزی بآن و درینا دیدم آن نور
 همه جمع شدند و یک نور گشتند همچو نیا اول بود و بخانه من درآمد و من در خانه خود را بستم بانه او آن
 خواب را یکی از اجداد من و گفت و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل انصاریان است و اعتبار
 ندارد و چون روز گاری برین گذشت در بعضی تجارت بدیر بخارا که مسکن بخیاری راهب بود
 رسیدم و تعبیر خواب خود را از او پرسیدم گفت تو چه کسی گفتی من مردی ام از قریش گفت خدا تعالی
 در میان شما بفرماید و تو در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات
 وی خلیفه وی خواهی چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعثت شد مرا باسلام خواند گفت هر چه بفرماید
 دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن
 خبر و جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و تعبیر آن چنین است و چنین من گفتم ترا
 باین که خبر کرد گفت خبری که گفتم من از تو هیچ دلیل و برهان نمی طلبم زیادت ازین انشدان لا اله
 الا الله وحده لا شریک له داشه انک محمد اعبده و رسول الله بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 فرمود که ای کس با اسلام دعوت نکردم که در اول توقف و نترسد و نگردد و ابو بكر صدیق که چون ویرا
 دعوت کردم مرا نصیحت کرد و گفت تو رسول خدای وی صدیق اکبر است و از آن جمله آنست که
 امیر المؤمنین ابو بكر صدیق رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم
 ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت سیل بجانب من کرد چنانکه بسیر من رسید من در آن می نگریتم و میگفتم
 این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد میباید
 که تو سعادت مندترین مردان باشی بوی گفت روشن تر بگویی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست
 گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفت وی صاحب الوفاء و حبیب بنسبت از آن
 درخت عهد بسته ام که هرگاه وی بعثت شود مرا بشارت وی چون بعثت شد از آن درخت آواز آمد
 که محمد باش و اهتمام کن ای پسر ابوتی که وی بوی آمد و گویند بر موسی که هیچکس بر تو در اسلام

بروی سبقت نخواهد گرفت چون باید ادرم بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم چون مراد بگفت
ای ابو بکر صدیق ترا بخدای در رسول خدای میخوانم گفتند ان شاء الله لا اله الا الله دانسته آنکه رسول
بعلتک بالحق سراجانمیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم و از آنجمله آنست که
ابراهم بنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بقصد تجارت بجانب مین رفته بودم بر شیخی از قبیلہ از دفرود آدم که وی کتب آسمانی خوانده بود
و عمر وی پنجاه سال رسیده بود چون مرا بدید گفت گمان می برم که تو از حرم مکہ گفتن آری گفت
از قریشی گفتن آری گفت از بنی تمیم گفتن آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتن آن کدام است
گفت شکم خود را بر مننه کن گفتن نمی کنم تا آنکس که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم
بنی تمیم بری سبوت خواهد شد که ویراد و سعادون باشند جوانی و کملی اما الفتی فخر ارض عزرات و اما الکمل
فامیض خجیف علی لطفه شامه شکم خود را بر مننه کردم دید که بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت
سوگند برب الکعبه که تو آن کملی پس مراد صیت کرد و گفت ایاک و البیل عن المدی و تمسک
بالطریقۃ المثلی و خفف الله فیما اعطاک چون کارهای خود را در مین بساختم و آدم تا ویراد و اعظم
یعنی چند بمن داد که این آبان پیغمبر برسان چون بکه رسیدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم سبوت
شده بود و صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتند در میان شما هیچ امری غریب واقع شده است گفتند
کدام امر ازین غریب تر که تیمم ابو طالب دعوی نبوت میکند تا منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت
این خواهی کرد ایشانرا بر نوع دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیدم گفتند که در
خانه خدیجه است رضی الله عنها فتم و در بکو نتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد گفتن ای محمد
ترا در منازل اهل توینا فتم میگویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابو بکر صدیق من
رسول خدایم بود و همه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتن دلیل تو برین چیست گفت آنکه شما از
وی که در مین دیدی گفتن در مین بسیار شایخ دیده ام کدام را میگوئی گفت آنکه بتی چند بوده است
گفتن ما این ترا که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بانیا آمده است دست
وی بگر فتم و گفتن اشهدان لا اله الا الله وانت رسول الله پس از پیش وی باز رفتم و بیکس از من
شادمان تر بود و بسبب آنکه توفیق ایمان یافتن و از آنجمله آنست که در مرض اخیر خود گفت
که اششب در نفویض اخلافت فیکرا استخاره کردم و از خدای تعالی درخواست کردم مرا با حق رضا
وی در آن باشد توفیق بد گفت میدانید که دروغ نخواهم گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات
خدای تعالی افتری بروی رود اندازد و در حقین سلمان بدروغ جائز شود و همه گفتند ای خلیفه
رسول خدای هیچ کس را در صدق تو شک نیست بگوی آنچه میگوئی گفت در آخر شب

خواب بر من علیه السلام که در رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامه را من جمع میکردم ناگاه آن مرد دو جامه سفید پنداشتن و در خشدن گرفت چنانکه نور آن دیده بینید و راحی را بود و بر دو جانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو مرد بلند بالا بودند و رعایت حسن و جمال لباس ایشان از نور و لقای ایشان سر مایه سر و راس رسول صلی الله علیه و آله و سلم را سلام کرد و بشارت مصافحه شریف ساخت و دست مبارک خود بر سینه من نهاد و خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابوبکر اشتیاق با ملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش بائی من در خواب چندان بگریتم که اهل بن از آن خبر دارند و نیکو مرا خبر دادند پس گفتم و اثر فالیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اندکی مانده است که وصال کنی تو هم فراق دست و دید بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در انقباض خلافت اختیار دارد و گفت یا رسول الله تو اختیار کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که والی رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان و پیکره ترین روزگار است اغنی امیر المؤمنین عثمان الخطاب پس گفت این دو مرد وزیران تو اند در وقت وفات و مسایک تو در بهشت بعد از آن مرسل سلام کرد و آن دو مرد مرسل سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از مکر و ده تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان مردم و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته گریه می کنند میکائیل اند پس برفت و من بیدار شدم رخساره از آب دیده نرواهل بیت من بر بالین من گریان و از آن جمله آنست که عائشه صدیقہ صلی الله علیه و آله و سلم گفت است که بعضی گفتند که ابوبکر صدیق را در میان شهیدان دفن کنیم و بعضی گفتند بقیع بریم و من گفتم در حجره خویشین پیش حبیب خود دفن میکنم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد و از می شنیدم که کسی میگویی ضمیر الحبيب الى حبيب دوست را بدوست رسانند چون بیدار شدم همه آواز را شنیدم بودند تا غایتی که مردمان نیز در سجده شنیده بودند و از آن جمله آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه وصیت کرده بود که تا بوقت مراد بر روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم برید و بگوید السلام علیک یا رسول الله این ابوبکر صدیق است باستانه تو آمده اگر چنانچه اجمارک شود و در کشاده گرد و در آید و الا بقیع برید را وحی میگویی که چون بموجب وصیت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که برده دور شدند و از آن دور برآمدند ندائی بگوش مارید که در آید حبیب ای صوی حبیب و از آن جمله آنست که شبی با ایمن رسیدند و وحی پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت خواب کردن بماند چون

در

نخاست

نجانده باز رسید پرسید که میمانان شام خورده اند بای وی گفتند طعام آوردیم خوردند و سوخت
داشتند تا با تو طعام خوردند وی در غضب شد و سوگند خورد که از آن طعام نخورد بعد از آن گفت
این سوگند از آن شیطان بود و از آن طعام خوردند و سوگند گوید هر لقمه که از آن طعام برسد اشتم
از زیر لقمه بیشتر از آن که برمی داشتیم پیدای آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود
و بعد از آن مردم بسیار که عدد ایشان را نمیدانم از آن طعام خوردند و از آن جمله آنست
که در مرض موت فرزندان خود را با این حدیثی رضی الله عنهما سپارش مینمود و پس و دو دختر خود را و
حال آنکه و رای عایشه رضی الله عنهما یک ختریش نبود عایشه رضی الله عنهما گفت مرا یک
خواهر هست دیگری کدام است گفت خواتون من حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر
خواهد بود و آنچنان بود چون خواتون وی وضع حمل کرد دختر آمد و گرامی را امیر المومنین عیسی بن النخاس
رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که در اتم سالفه جمعی محدثین بودند
یعنی که خدای تعالی بایشان سخن میگفت و اگر در این امت همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب
است و مکیه اینصفت است آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفته است که در هر امری که اصحاب می گفتند حکم
الهی موافق سخن عمر نازل شده ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که میگفت در خواب دیدم که دوی در چاهی انداخته بودند آن دلو از آن چاه آب کشیدم
چند آنکه خدای تعالی خواسته بود بعد از آن ابن ابی قحافه برگرفت و یک دود کو کشید و در کشیدن
وی ضعیف بود خدا تعالی بروی رحمت کند بعد از آن ابن خطاب گرفت و من هرگز چون وی
در کشیدن آب مروی قوی ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب گردانید و آن
مادل بخلافت ست و فضایل وی بسیار است و خوارتی که بروی گذشته پیش از آن از آن جمله آنست
که روز آدینه در میان آنکه بمنبر بر آمده بود و خطبه میخواند ترک خطبه کرد و دو بار سه بار گفت یا
ساریه الجبل و باز خطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانان که عمر بن الخطاب
دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی درآمد و گفت ای عمر
چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود راز کردی گفت در آن وقت
دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه میکنند و کافران از پیش و پس ایشان
در می آیند چون آنها دیدم بملاقات شدم و آن سخن گفتن تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران
باز رهند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یکسایه راه بود چون یک چند برآمد و ساریه از آن سفر
مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه غنیمتی
له سادوی ندا میکنند که یا ساریه الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری

از ایشان گشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنونی زده بودند
این سخن را شنیدند گفتند بگذارید و بیا که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را
در همان روز با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از
عهد که آن بیرون تواند آمد و از آن جمله آنست که پیشی یکی از بلاء و عید فرستاده بود و در
وزیدیه او از برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و بیچکس ندانست که آن چیست تا بان وقت
که آن پیشی بمیدینه مراجعت نمود و صاحب پیش فقهائی را که خدا تعالی توفیق آتش داده بود
تقداد سیکرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که در برابر جرد و آب
فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المومنین که من بوی شری نخواستم بآبی رسیدم که بخور آنرا
نمیدانستم تا آنجا بگذرم و برابر من ساخته و در آب فرستادم و خواستگ بود در روی سرایت
کرد و فریاد برداشت که وای مرا و ای وای بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند
دانستند که لبیکای وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب پیش را گفت
اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری همانندی هر آنکه گردن ترا بزومی برو و دیت و بیا به اهل
دی رسان و چنان مکن که دیگر ترا به بنیم پس گفت کشتن سلسلانی پیش من بزرگتر است از هلاک
بسیاری و آنرا آن جمله آنست که در آن وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه
آنجا حاضر بود در یکی از جاهای مصر پیش وی رفتند و گفتند که رود نیل را عادی است که نه
آن نمیرود و آب وی خشک میشود عمر رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست
که چون ازین ماه که در آنیم و دوازده روز بگذرد و قمری پدید آئیم و ما و پدر و پسران ما را بدیم
که راضی شوند پس ویرا بخوبی بین جامها و زیور با سارا نیم و در نیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون
آنرا بشنید گفت این امر نیست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدستی که اسلام همه
قاعدهای بدر که پیش از وی بوده است ویران میکند چون از آن تاریخ سه ماه بگذشت
آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر غریمت جلا کردند عمر رضی الله عنه چون آنحال مشاهده کرد
کیفیت آنرا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت
که آنچه کرده صواب بوده است در ذرون مکتوب خود کاغذیاره نهاد و امیر آنرا در روی نیل بنیداز
چون مکتوب وی بمرور رسید آن کاغذیاره را بکشاود روی نوشته بود که من عبد الله امیر المومنین
الی نیل مصر تا بعد فائز ان کنت عجری من قبلک فلا یخرد ان کان الله الواحد القهار هو الذي
بجریک فمسال الله الواحد القهار ان بجریک پس عمر رضی الله عنه آن کاغذیاره را در نیل انداخت
و دیگر روز با مادرانشان زده گز با آب روان شده بود و از آن وقت باز این عادت بد از مصریان

بر خواسته است و از آن جمله آنست که در آن روزی که وی کشته شد همه روی زمین را یک
 شد چنانکه کوه و گداز پیش ما در آن خود می آمدند و می گفتند ای مادر مگر قیامت بر خاسته است می گفتند
 نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است و از آن جمله آنست که در روز مصیبت وی این بیا
 را شنیدند و گویند رانیدند به لبیک علی الاسلام من کان باکیاء فدا و شکوا لکلی و ما
 قدم الله وادیرة الدنيا وادبرخیه با و قد یلمنا من کان یاسن بالوعده و از آن جمله
 آنست که جنیان این ابیات را در مرتبه دی گفته اند و خوانده اند سه سبکین نساک الجن
 بکین حیات و دنجمن و جونا کالدنا نیر النقیات و یلبس لباس السوء بعد القصبات
 و از آن جمله آنست این بیت های دیگر که بعد از سه روز از مصیبت وی جنیان خوانده اند
 ه جز الله غیر من امیر و بارکت ید الله فی ذاک الادیم المیزق و من یسبح اذیرکب جراحی
 نعاته یدیرک ماقبته فی الخیر یسبق و از جمله کرامات معجزین است رضای الله تعالی
 عنهم عقوبات و رافض که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند و ناسزا گفته اند امام مستغفر
 رحمة الله در کتاب دلائل النبوة آورده است از یکی ثقات که فرموده که ما سه نفر بنی
 مین متوجه شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد می گفت
 هر چند ویرا نصیحت کردیم از آن باز نیستاد چون به نزدیک من رسیدیم فرمود آمدیم و خواب
 کردیم چون وقت کعب رسید و وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت بیعتات
 من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول صلی الله علیه و آله
 سلم بالای سر من ایستاده بود و میگفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوا کرد و انبوت
 درین منزل من خواهی شد گفتند ای بر تو برخیز و وضو ساز و می نشست و پای خود را گردا
 ناگاه دیدیم که انگشت های پای کوفی منخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد
 پس بزناوی وی رسید آنگاه به بیگاه وی بعد از آن بسینه وی و در آخر سینه و روی وی و
 بعینه بوزنه شد و بر او بگریه و بر بالان شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب پیشه رسیدیم
 که بوزنه چند آنجا جمع آمده بودند چون ایشان را دید اضطراب بسیار نمود و در میان ما پاره کرد و ایشان
 پیوست بعد از آن از آنجا روی ما را گردان بوزنه ما پاوی موافقت کردند ما تقیم کار ما بد شد وقتی که
 وی آدمی بود ما را پنداسید و اکنون که بوزنه شد و بوزنگان دیگر پاوی شدند تا چه خواهد کرد و
 نزدیک ما بروم خود نمیشست و در رویای ما نظر میکرد و از چشمان وی آب میریخت چون ساعتی
 گذشت بوزنگان برقتند و وی نیز در عقب ایشان رفت و هم امام مستغفر رحمة الله علیه
 آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی گفته است که سعید بن سید ختمه الله تعالی علیه مرا

گفت که کسی را بفروست که فلان شخص را به بند گفتم تو حال وی را بگو که گفت کسی را بفروست
 فرستادم سعید بن مسیب رحمه الله تعالی گفت آن شخص بعضی از محابث رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم را دشنام میداد بر روی وی ریشی پیداشد و همه بر روی دس را گرفت و سیا گشت و هم امانت
 بر همه الله از دس صایح که دس گفته است شنیده بود از کوفه که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
 نامزد میگفت باما هم سفر شد هر چند دس را نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ابا جده اشو جدا شد و رفت
 امر اجعت غلام دس را دیدیم گفتیم که خواجده خود را بگو که باما رجعت کند گفت خواجده مرا عجب
 واقعی پیش آمده است دوست دس چون دوست خود را خوک شده است پیش دس رفتیم
 و گفتیم باما رجعت کن گفت مرا حادثه عظیم افتاده است دوست خود را از اتین بیرون کرد
 چون دوست خود را پس باما همراه شد تا بجائے رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب
 بینداخت و صورت خود را گرفت و با خوکان پیوست چنانکه وی را از ایشان باز نشناختیم متاع
 و غلام دس را بکوفه آوردیم و هم آورد و ده است یک از غایبان گفته است که با جماعتی بغیر
 میرفتند باما شخصی بود از موالی تیمم ابو کتیبا نام و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را با خود میبرد و ناسر میبخت
 چند روز را نصیحت کردیم سود نداشت و برایش یک از حکام که راه ما برو دس را دیدیم گفت
 دس را پیش من بگذارید و بروید ویرا بکند استیم و برقیتم چون زمانے برآمد دیدیم که از عقب ما
 می آید آن حاکم دس را جانی پو شانیده و اسیر داده چون ما رسید غار شحات کرد و گفت
 چون دیدید ای دشمنان خدا را گفتیم باما هم ای مکن دس را یکم نایب راه رفت ما در جانب
 دیگر ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت نشست دیدیم که جماعتی زنبوران بر دس
 حمله کردند از ماد دس را دس خواست خوانستیم که دس را خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند
 ما را کشتیم دس را آوردند و گوشت و پوست دس را تمام بکندند چنانکه استخوانها را
 دس روشن می داشتند ما فریاد بر داشتیم که کیست از بنی تیمم که ترک ابو جانه را جمع کند و هم
 آورد و است از یک اکابر سلف که گفته است مرا هم سایه بود که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را
 ناسر میبخت یک شب رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدیم که ابو بکر بر دست راست
 دس بود و عمر بر دست چپ وی گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم سایه دارم که مرا
 اینا میرساند و نشان این دو مرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم محض را گفت که برو و هم سایه
 ویرایش چون با ما رفتند گفتیم بروم دس را خبر کنیم از آنچه دیده ام چون بحمله دس درآمد
 از ترس وی خروش و دلوله بے اند حال دس رسیدیم گفتند دوش کے درآمد دست
 ویرا کشته و هم دس آورد و است که یک از اهل بصره گفته است که یکی از بنده کان بود

معمی فرودستہ بودم مرا گفتند کہ وہے راضی ست والو بکر و عمر راضی اللہ عنہما بعد ہی ذکر کیکنند چوں آمد
خند من بوسے بسیار شدیکر ز پیش دے بودم ناگاہ نسبت بایشان سخنان ناخوش گفتن آغوش دکر و
ناپیش دے بسیار مغرم و محزون بر خاستم و آنسب با وفات نکر دم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
در خواب دیدم گفت یا نبی اللہ اکملس را می بینی کہ در شان ابو بکر و عمر صحیحہ میگویند و مودت آن ترابی آید گفت
بلے یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت برو ویرا پیش من آر ز تم دو دے را آوردم گفت ویرا
بخوابان بخوابیدم کار دے برن داد و گفت ویرا بکش گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا بکش
سہ بار زوی این سوال کردم بیکر کہ کشتن پیش من امرے عظیم می نمود باز سوم گفت وای بر تو بکش
ویرا بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث دم و از انش خبر گفتم چون مسجد دے رسیدم از خانه تو
آریا و دفغانے آمد گفت چه بود است گفتند فلان کس را دوش بر بست وے کشته یافتہ اند گفت کہ اللہ
من ویرا کشته ام یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون پسر دے آنرا دانست گفت تو مال خود
بستان و ویرا بگذار کہ ویرا دزیر خاک چنان کنم ما را بخود بستم و بر تنم و چم وے آورده است
کہ یکے از سلف گفتہ است کہ من در کودکی معلی داشتم کہ مرا بخدمت و انفس و دالت کرد و من ابو بکر
و عمر را نامہا می گفتہ شدمی در خواب دیدم کہ قیامت قائم شدہ است و مردمان ہمہ روے بحضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ندادہ اند ناگاہ دیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته است و برین
وے پیرے دو موے نشسته و بر پیرے دے نیز پیری دیکر و دوے نشسته و مردوم ببول صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم میگردند من نیز نزدیک شدم تا بر دے سلام کنم یکے ازان دو پر گفتم یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این شخص از اچہ سہ خواہر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست کہ مرا بگیر و از خواب
در آیدم وے احوال موے روی و ابروی من بر فیت و مدت چہار ماہ چنان بگذرد کہ یکے از تنہایان
بر من درآمد و گفت این چہ عارضہ است کہ ترا پیش آمدہ است کہ بہ طبیعیان از ما دواے آن حاجت
شدہ اند و چنان در یافتم کہ دے را تصور آن شدہ است کہ مگر مرا چنانچہ جوانان باشند عشق و محبت
کسی بآن حال گردانید و من حقیقت حال را با دے بگفتم گفت سہمان اللہ چہ را پیش
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم توبہ نکر دے و عند خواستی مگر نہ دانستہ کہ صلوات و تسلیات
نیغیر آن کہ بروح رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می فرستند بوی برسد و فی الحال طشت و ابروی طلبیدہ
و خود ساختم و دو رکعت نماز گذارم و گفتم خداوند اتوبہ کردم و بفضیلت سیخین رضی اللہ عنہما تال
شدم یک ہفتہ بر من گذشت کہ موے دے و ابر دے من بر مید و چم وی آورده است
کہ یکی از اکابر سلف گوید کہ بشام سفر کردم نماز پاداد و در مسجدے گذاردم چون امام از نماز
خارج شد ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را دے بکود چون سال آیندہ باز بشارت م رسیدم

اتفاقاً نماز یاد اور جان مسجد گناروم چون امام فارغ شد نماز برای ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما و کا
 نیکو کرد و بابل مسجد گنم پاریزہ برا ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دماے بد سیکر دید و اسال دماے نیک
 سبب این چو بود گفتند میخواہی کہ امام پاریزہ را بینی گفت آسے مرا میرائے در آورند کہ در آنجا گئے
 بود و از چشمہاے وے آب میرخت باوے گفت کہ تو آن امامی کہ پاریزہ برا ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما
 دماے بد سیکر دے لبیر خود اشارت کرد کہ آسے و جم وے آورده است کہ یکی از سلف
 گفته است کہ در مدائن بودم و ہر جا کہ می شنیدم کہ کسی مرده است و بر او کفن میکردم روزے ششہ آمدا کہ
 اینجا فرے از اہل کوفہ فرود آمدہ اند و یکے ایشان مرده است و کفن ندارد و علام خود را فرستادم
 تا بر آسے وے کفن بخورد و من بروے درآمد دیدم کہ مرده است و خشتی بر شکم وے نہادہ اند با گاہ
 باز نشست و گفت یا ویلا یا ویلا ہن ویرا گنم کہوے کہ لا ااکہ الا اللہ گفت این کفنے میرساند من
 با قوسے کہ شتم ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما سیکر دند و من با ایشان شتم سیکر دم و اکنون ہلاک شدم
 و جاے من از دوزخ بمن نمودند پس مرا برانما گفتند تا مردان را ہم کھ من از پیش وے بیرون آمدم و
 اصحاب وے ما انان خبر کردم گفتند این شیطانے ست کہ زبان وے سخن گفته است و از حجاب
 کرامات شیخین رضی اللہ عنہم کہ در کتاب فتوحات مکتبہ مذکور ست کہ طائفہ از اولیاء اللہ
 ہستند کہ ایشان را جیسون میگونید و ایشان چہل تن می باشند بی زیادت و نقصان و حال
 ایشان آنست کہ در اول روز رجب چنان گران میشوند کہ گویا آسمان را بر بالای ایشان نہادہ
 بر خود نیتوانند جنبید نہ بر پاے میتوانند خاست و نہ میتوانند نشست دست و پاے بلکہ چشم را
 نمی توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند و روز بروز سبکتر میشوند چون شعبان
 در می آید سبکبار میشوند چنانکہ گویا از بند خلاص شدہ اند و ایشان را در رجب کشفناے
 بسیار و تجلیہاے بشمار و اطلاع بر غیبات می باشد و در شعبان آنها ایشان مسلوب می شود
 و گاہ باشد کہ بعضے از ان احوال را بر بعضے باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی اللہ
 عنہ گفته است کہ من یکے ایشان را دیدہ ام و بروے کشف روافض را گذارند استہ بودند
 کہ ایشان را در صورت خوک میدید گاہ بودے کہ مردے مستور اکمال کہ بچکس مذہب وے
 نہانستے بروے بگذشتے و مذہب رخص داشتے وے را در صورت خوک دیدے وے را
 طلب داشتے و گفتے تو بہ کن و بخداے باز کرد کہ تو را فھے آن شخص در تعجب افتادے
 اگر تو بہ کردی و در توبہ خود صادق بودی وے را در صورت انسان دیدے و گفتے راست
 سے کوئے و اگر کاذب بودے ہچمان وے را در صورت خوک دیدے و فھے دروغ
 میگویی و توبہ نکردی روزے مردے از عدول شافعیہ بروے درآمدند کہ ہرگز ہچکس

ایشان رضی اللہ عنہم نکرده بودند و از جماعت شیعه نیز نبودند. بفرموده و نظر خود آن مذہب گرفته بودند و نسبت
 بابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی اللہ عنہ غلو داشتند چون
 این دو عدول بروی درآمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند سبب پرسیدن فرمود که من شما
 را در صورت خوک می بینم و این علامتی است میان من و خداست و تعالی که رافضیان را در بیعت
 بمن مینماید در باطن خود از آن مذہب توبہ کردند ایشانرا گفت که درین ساعت توبہ کردید زیرا که
 شما را در صورت انسان می بینم ازین معنی تعجب نمودند و بالکل ایشانرا مذہب باطل توبہ کردند
 امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ کینست و س ابو عبد اللہ است و لقب
 و س ذی النورین زیرا کہ دو دختر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکاح و س درآمدہ بود یکے
 بعد از دیگرے اول رقیہ رضی اللہ عنہا وفات یافته بعد رقیہ ام کلثوم رضی اللہ عنہا و رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ اگر مراد خترے سیم بودے آنرا کہ عثمان کاح کردے
 و گفته اند کہ سیمکس از آدمیان این دولت دست ندادہ است کہ دو دختر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم بکاح و س درآمدہ باشد و و س رافضائل و کرامات بسیار است و از آنجملہ آنست
 کہ روزے یکے از اصحاب بخانہ و س درآمد فرمود کہ چہ بودہ است مر شما را کہ یکی از شما بخانہ من می آید
 و در چشم و س اثر زنا ظاہر است آن صحابہ گفت یا خلیفہ رسول اللہ بعد از رسول خدا صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم وحی نازل میشود گفت این وحی نیست بکہ نور قرآنست و از آنجملہ آنست کہ در آن
 شبے کہ با مادادان شہید شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یاد خواب دید کہ فرمود اے عثمان روزی
 دیگر پیش ما افطار خواہی کرد و لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت کہ با مخالفان مقاتلہ کنند و
 سعادت شہادت یافت و از آنجملہ آنست کہ حمزہ بن سعید غفاری در آن ایام عصابے
 کہ از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بے رسیدہ بود از دست و س در بود و برزاقونہا و تابشکنند
 مردم بانگ بروی زدند و زانوئے و س علتی پیدا شد کہ پیش از آنکہ سال بروی بگذرد
 بمرد و از آنجملہ آنست کہ یکے از ثقات گفته است کہ در طواف بودم نا بینائے را دیدم
 کہ طواف میکرد و میگفت خداوند مرا بیا نزد گمان ندارم کہ مرا بیا نزد گفت سبحان اللہ
 در چنین جائے چنین سختی میگوئی گفت از من گناہی عظیم صادر شدہ است گفت آن کد است
 گفت آنروز کہ عثمان را محاصرہ کردہ بودند من بایکے از اصحاب خود سو گند خوردم کہ اگر عثمان
 کشتہ شود بروی بر منہ و س طپانچہ ز نیم چون و س را بکشتند بخانہ و س درآمدیم و س
 و س در کنار خواتون و س بود صاحب من با خواتون و س گفت کہ روے و س را بر منہ
 بکن گفت مقصود چیست گفت سو گند خورده ام کہ طپانچہ بروی بر منہ و س زخم خواتون

دی گفت پنج حکامه نمیدارے حق محبت و سے مر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تزیین و بی - وی -
 دفتر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تعداد و فضائل و سے کرد صاحب من
 شرم داشت و باز گشت من بان التفات نمودم و طبعاً بجز بر دے و زدم خوا تون
 و سے گفت خدایتعائے گناه ترا میامرزاد و دوست ترا خشک کناد و چشم ترا کور گرداناد و اللہ
 که منور از آستانه خانه و سے بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت
 و گمان نمی برم که خدایتعائے گناه مرا بیامرزاد و از آنجمله آنست که چون عثمان را رضی اللہ عنہ
 تشدید ساختند جنیان سید روز بر نام سید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوحه میکرد و در هر شب
 ابیات میخواندند و از آنجمله آنست که عدی بن حاتم رضی اللہ عنہ گفته است که در روز قتل
 عثمان رضی اللہ عنہ شنیدم که گویند میگفت ابشر ابن عفان بروح و یکان و برتغ غرضبان
 ابشر ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نگرستم به یکس ماندیم و از آنجمله آنست
 که چون و سے را تشدید ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند تا گاه با نعلی آواز داد که ادفنوه
 و لا تقبلوا علیه فان اللہ عزوجل قد صلی علیه و از آنجمله آنست که چون بعد از سه روز بر
 در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواران از قفای ایشان پیدا آمدند و خونی بر ایشان
 مستولی شد چنانکه نزدیک بود که خنجر و سے را بگذارند و متفرق شوند از میان آن سواران کسی
 آواز داد که بر قرار باشید و ترسید که مآدمه ایم که در دفن و سے حاضر باشیم بعضی از حاضران
 میگفتند که واللہ اینها فرشتگان بودند و از آنجمله آنست که در بعضی از مواضع چون قافلہ
 بمید رسیدند همانا شخصی بطریق تعاون و خوار داشت بشده ام المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ
 ترفت که در دست از راه همه قافلہ بسلامت رفتند و بسلامت باز گشتند و سے بیان قافلہ و
 و و سے را پاره پاره ساخت همه اهل قافلہ دانستند که آن بویاطه بے حرمتی با عثمان بود رضی اللہ عنہ
 و از جمله کرامات خلفاست آنکه ابوذر عثمان را رضی اللہ عنہما ذکر کرد گفت من در حق و سے
 نمیکویم ابد مگر خیر ازیرا که در و سے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانه بیرون آمد و روانه شب
 من نیز در عقب روان شدم تا به موضعی رسید و بنشست من پیش و سے رفتم و سلام کردم و شستم
 فرمود که ترا چه چیز آورد ای ابوذر گفت که خدای تعالی و رسول وی بدین داناتراند تا گاه امیر المؤمنین
 ابو بکر رضی اللہ عنہ آمد و بر دست راست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنشست رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید که ترا چه آورد ای ابو بکر گفت خدایتعالی و رسول و
 داناتراند بعد از آن عمر رضی اللہ عنہ آمد و بر دست راست ابو بکر رضی اللہ عنہ بنشست
 و با و سے همان سوال و جواب واقع شد بعد از آن عثمان رضی اللہ عنہ آمد و بر دست راست

محمد بنی الله علیه و آله وسلم هفت ماه سنگت یزد برداشت و در کتب
گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدیم چون آواز زنجیر غسل بعد از آن سنگت را
بر زمین نهاد و خاموش شدند بعد از آن برداشت و در دست ابو بکر نهاد و باز به تسبیح درآمدند چون
بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا برداشت و در دست عمر نهاد و تسبیح
درآمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشت و در دست عثمان نهاد و تسبیح درآمدند چون
بر زمین نهاد خاموش شدند و از آنجا که گفت که مردی از انصار در روز قتل سبیل کذاب
گفته شده بود ویرا دیدند و در میان کشتگان پیگویی محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر شهبه عثمان
الیقین الرحیم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه وی امام اول است از آن
آنحضرت و کینت وی رضی الله عنه ابوالحسن و ابوترابست و هیچ نامی ویرا از ابوتراب خوشتر نیاید
و چون ویرا آن نام بخوانند می شادمان شد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم خانه فاطمه
رضی الله عنها آمد علی را آنگاه دید باز فاطمه رضی الله عنها پرسید که کس به عجم تو گماشت گفت کیان من
و دے چیز و آنچه شد چشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله نگردد رسول صلی الله علیه
و آله وسلم کسی را فرمود که بهین کدے گماشت آنکس آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و کے در مسجد درخواست رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنجا رفت وی را در حقیقت و
رداے وے از دوش و دوش وے افتاده و دوش وے خاک آلود و شده رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور میکرد و میگفت قم یا اباتراب
حم یا اباتراب و شمال و فضائل وے بیشتر است از آنکه بهیر زبان و تحریر بیان او آتوان کرد
امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که از پنج یک از صحابه کرام رضی الله
عنهم افضل فضائل بهانرسیده است که از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه
رسیده است جنید گفته است قدس الله سره اگر چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از
محابر بانی که با مخالفان میکرد باز پرسد است هر این از دے با نقل کردند وے ازین علم یعنی
علم حقائق و خصوص آنچه و لما طاقت آن نیاورد وے و در شرح توفیق است که علی بن ابیطالب
سراپا زانست و مراد را نخواست که کس پیش از وے نگفته است و بعد از وے کس مثل آن
نیاورده است تا بداند آنجا که روز وے بهر برآید و بود گفت سلو نے عمادون العرش فان
بامین کوانج علما هذا العابد رسول صلی الله علیه و آله وسلم ز قانقا فوالذی حق بهید
لو اذن للشریت والاخیل ان یحکما لرفعتم و صلوة فاخیرت بما فیما فصد قانی
سے و لک و حمان مجلس مرد وے بود که وے را دعلب یانی میگفتند گفت این مردی

عربین دعوی کردہ براینہ و سہ باقیہ صحت سازم پس برخواست و گفت سوائے دارم حضرت
امیر فرمود و اسے تو سوال میکنی از برای تفقہ و دانائے کن از برای تفقہ و مردانہ
و عجب گفت تو مرا بر این داشتی پس پرسید کہ یل مایت رکب با علی قال ما کنت لا اعبر
ربا الم ارہ قال کیف رایتہ قال لم ترہ العیون بمشادۃ العیان و لکن رایتہ القلوب
بحقائق الایقان ربی و احد لا شریک لہ احد الا فی ذلک لا مثل لہ لا یجوب مکان و لا یادہ زمان
لا یدرک باحواس و لا یقاس بالاناس چون و عجب این سخنان را شنید صمیم زد و بیہوش
بیفتاد چون با خود آمد گفت با خدا سے خود عمداً کردم کہ سوال نکنم از پچہکس بر سبیل تفقہ و
امتحان حضرت امیر فرمود کہ اگر کار بدست تو باشد و امام مسلم تقوی رحمۃ اللہ
در کتاب و الاصل النبوی آوردہ است کہ ملک روم در وقت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ
سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن در آن کتاب مذکور است و آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی اللہ
عنه فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ آنرا بخواند و برداشت و پیش امیر المؤمنین علی
رضی اللہ عنہ آورد چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آنرا بخواند و دوات و قلم طلبید
و جواب آنرا نوشت و در پیچید و بر رسول قیصر داد رسول قیصر پرسید کہ این جواب
نویسنده کیست امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ گفت این ابن عمر رسول خداست صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم و داماد و سہ و دوست و سہ و ولادت و سہ بلکہ بودہ است بعد از
عام فیل بہفت سال و بعضیہ گفته اند ولادت و سہ در خانہ کعبہ بودہ است و در وقت
بعثت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پانزودہ سالہ بودہ است و بعضیہ گفته اند نوزدہ
سالہ و گفته اہل اصح است و ابن جوزی در کتاب صفۃ الصفوہ آوردہ است کہ
درس و سہ چہار قول است شصت و سہ و شصت و پنج و پنجاہ و بہشت و پنجاہ و بہشت
و اللہ اعلم گویند یکروز مردمان بروے اجتماع کردند و اثر دحام نمودند چنانکہ پای
سبارک و سہ را خون آلود کردند مناجات کرد کہ خداوند امن این قوم را مکر و ہمدارم
و ایشان نیز مکر و ہمدارند مواز ایشان باز زبان و ایشان را از من سحر گاہ ہاشب
و سہ را زخم زدند و و سہ را کرامت بسیار است و از انجملہ آنست کہ بروایات صحیحہ
نمات شدہ است کہ چون پائے مبارک بر رکاب می نمود افتتاح تلاوت قرآن میکرد و
و چون پای دیگر بر رکاب میرسید و بروایتی ہر بالائے ستور راست می ایستاد و ختم تمام میکرد
از انجملہ آنست کہ اسماء بنت عمیس از فاطمہ رضی اللہ عنہا روایت میکند کہ گفت در شبی
کہ علی ابن ابیطالب با من نفاہ کرد از وی تبرسم زیرا کہ شنیدم کہ زمین با وی سخن میگفت باز داد

آنرا بارسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت کرد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسجد و آنرا کرد پس
 بر او دو و گفت اے فاطمہ بشارت باد ترا بپاکیزگی قیل بد رستے کہ خدا اے انکے فضیلت نہا
 بر سائر خلایق و زمین را فرمود کہ باوے بگوید اخبار خود را و آنچه بر اوے زمین خواب گذشت
 از مشرق تا مغرب و از آنجمله آنست کہ چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بکوفہ آمد و مردم
 بروے جمع آمدند در میان ایشان جوآنے بود از شیعی وے شد و در پیش وے با اعدا
 بمقامد میکرد ناگاہ زنے خواست روزے حضرت امیر رضی اللہ عنہ نماز بامداد گذارده بود
 شخصے را فرمود کہ بفلان موضع رو آنجا مسجدیست و در پہلوے مسجد خانہ و در آن زنے و
 م وے با جم جنگ و نزاعے دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص برفت و ایشانرا آورد
 روے با ایشان کرد و فرمود کہ امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این
 زن را نکاح کردم و چون پیش وے درآمد مرا از وے نفرنے واقع شد اگر تو انستی بہان
 لحظہ وے را از پیش خود دور کردی وے با من آنجا جنگ و نزاع بنیاد کرد تا آنجا کہ فرمان
 تو رسید پس امیر کہم اللہ و جہد روے با حاضران مجلس کرد و فرمود کہ بسیار سخنان بہت
 کہ آنکس کہ بان مخاطب میشود نخواہد کہ دیگرے بشنود ہمہ برفتند و آن جوان و زن ماندند
 روے بان زن کرد و گفت کہ این جوان را می شناسی گفت کہ نے فرمود کہ من ترا گویم
 چنانکہ وے را شناسی اما می باید کہ منکر نشوی گفت نشوم فرمود کہ تو فلانہ بنت فلان یستی
 گفت قسم فرمود کہ تو پسرخمے نداشتی کہ ہر دو یکدیگر یاد دوست میداشتند گفت آری پس
 فرمود کہ یکشب بفضیائے حاجت بیرون آمدی وے ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن
 شدی و آنرا بامادر گفتے و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو
 ترا از خانہ بیرون برد چون فرزند آمد وے را در خرقہ چھیدی و در بیرون دیوایا کہ محل قضای
 مردمان بود بنیادختی سکے آمد و وے مابوے میکرد سنگے لبوے آن سنگ انداختی بر سر
 آن کوک خود و بشکست مادر تو پاره ازا را را خود بدید و بر سر وے بست پس ویرا بگذاشتند
 و برفتند و دیگر حال وے ماند آنستید آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را
 میچاکس غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود کہ چون بامداد شد فلان قبیلہ آن کوک را
 گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و ہمراہ ایشان بکوفہ آمد و تران کرد پس آن جوان را
 فرمود کہ سر خود را بر منہ کرد تا آن شکستے بر سر وے ظاہر ہو پس فرمود کہ این پسرت
 خدای تعالی وے را از آنچه بروے حرام بود نگاهداشت پس خود را بگید و بروا آنجملہ است
 کہ اہل کوفہ گفتند کہ یا امیر المؤمنین آب فرات اسال طغیانے کردہ است و بہر گشت زارہ را

مضامع ساخته چه باشد اگر خدا تعالی در خواہی کہ آب کمتر شود پرفاقت و بجا نہ در آمد و مردمان جمع
 بر در خانہ منتظر وے ایستادہ ناگاہ بیرون آہ جب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر دوسے در
 و عمامہ وے بر دم و عصا وے در دست پس اسب طلبید و سوار شد و ہمہ روان از اولاد و
 و غیر ایشان در سکا ب وے پیادہ روان شدند چون کنار فرات رسید فرو داد و دور کشت نماز
 سبک بگذا و پس بر فراست و عصا مابست خود گرفت و بیالائے بل برآمد و امیر المؤمنین حسن
 حسین رضی اللہ عنہما باقی ہمراہ بودند پس بان عصا بجانب آب اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود کہ
 این قدر پس بست گفتند مردمان کہ لے امیر المؤمنین باز بعضا بجانب آب اشارت کرد و یک گز دیگر
 کم شد یکبار دیگر اشارت کرد و یک گز دیگر کم شد چون سہ گز کم شد مردمان آواز برداشتند کہ ہمیں
 بسندست یا امیر المؤمنین و از آنجملہ آنست کہ جذب بن محمد الازدی گوید کہ در مجلس
 و صفین با امیر المؤمنین علی بود کہ مرشد و ہمراہی تنگ نبود در آن کہ حق بجانب وی است
 اما چون بہرہ روان فرود آمدیم تنگ در خاطر من افتاد کہ آنجا جماعت ہمہ قرار فرمایند کشتن ایشان
 کاہے پس غلیم بست بامداد سے از میان لشکر گاہ بیرون آمدم و با خود مظہر آب داشتم
 جاے نیزہ خود را از زمین فرو بردم و من خود را بان باز نہادم و در سائے آن بنشستم ناگاہ
 امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آنجا رسید پرسید کہ پیچ آب ہمراہ داری مظہر کہ داشتم پیش آوردم
 بعد و چنان دور رفت کہ از نظر من نہان شد بعد از آن پیدا آمد وضو سانشہ و در سایہ آن پیر
 نشست ناگاہ دیدم کہ سوار سے از حال وے می پرسید گفتم اے امیر المؤمنین این سوار
 ترا چه پیچید گفت وے را آنجوان بخوانند و گفت امیر المؤمنین صفی الخان در نہر وان بگفتند
 و آب را بہرہ باند فرمود کہ کاکا کہ ایشان گنڈشتہ باشند بان آن سوار گفت واللہ کہ گنڈشتہ
 حضرت امیر گفت کاکا کہ ایشان گنڈشتہ اند درین سخن جوہند کہ دیگر سے آمد کہ مخالفان گنڈشتہ
 حضرت امیر فرمود واللہ کہ گنڈشتہ اند آن شخص گفت من نیادم تا ندیدم آیات ایشان را
 برا سجا بجانب آب حضرت امیر رضی اللہ عنہ گفت واللہ کہ گنڈشتہ اند و چون گنڈزد کہ جاے
 افتاد و محل ریختن خون ایشان اینجاست بعد از آن بر فراست و من نیزہ بر خاستم و با خود
 گفتم الحمد للہ کہ میرانے بدست من افتاد کہ حال این مردم را بشناختم یا آنست کہ گنڈشتہ
 دلیر یا خود وے را بنیہ ہست از خدا سے تعالی ہر کار خود یا از رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم خبر سے داشتہ است و با خود گفتم بار خدا یا با تو عہد کردم کہ اگر بہ منیر کہ مخالفان
 از نہر وان گنڈشتہ اند اول کسی کہ با این مردم محار بہ کند من باشم و اگر گنڈشتہ باشند
 بر محار بہ و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگنڈشتیم دیدیم کہ آیات ایشان جمعیتان

بجای خود ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت را بکمرت و بجنبانید و گفت اے
 فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفت آری ای امیر المومنین پس امیر المومنین فرمود که بکار خود بنشین
 کمین از ایشان گشتم و دیگرے را هم کشم پس باو گیرے در او یختم من وے را زخمی زدم
 و وے را زخمے زد و هر دو مفتتا ویم اصحاب من مرا برداشتند و ببروند و با خود نیامد من
 آن وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از مهار به فانیع شده بود و از آنجمله آنست که درین
 توجه بسوی ایشانی فرمود که ایشان از آنجانی گذرند مادام که مقاتلان ایشان کشته نشوند
 و از ایشان بچکس زنده نماند مگر که از ده تن و از اصحاب من بچکس کشته نشوند مگر کم از
 ده تن بعد از آن متوجه آنجاعت شدند و چندان مقاتله کردند که از ایشان نه تن باقی ماندند و
 از اصحاب وے نه تن کشته شدند و از آنجمله آنست که شخصی را از احوال وی خبر داد
 و گفت که ترا صلب خواهند کرد و فلان موضع بر فلان درخت خرما و بهمانکه فرموده بود
 بعینه واقع شد و از آنجمله آنست که حجاج کمیل بن زیاد را رضی الله عنه طلب کرد
 از وے بگریخت و طائف و عطا بے قوم وے را باز گرفت کمیل با خود گفت که عمر بن ابی
 رسیده است نمی نماید که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج گفت دوست سید اشتم
 که بتو راه یابم کمیل گفت باقی نمانده است از عمر من مگر اندکے بر چه پیخواهی بکن که بویا
 ما خداے تعالی است و بعد از قتل من مسابی خواهد بود و مرا امیر المومنین کرم الله وجهه
 خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن وے را بزد و از آنجمله آنست که
 حجاج روزے گفت که دوست میارم که بر همه بیکے از اصحاب ابو تراب تا بخداے تعالی
 تقرب جویم بقتل وے گفتند ما بچکس نمیدانیم که با وے پیش از آن صحبت داشته باش که قبر
 وے را لایق او وے را طلب داشت و گفت توئی آفتاب گفت آری گفت مولای علی بر این
 گفت وای من خدای تعالی است و امیر المومنین علیه السلام کرم الله وجهه ولی نعمت منست
 گفت از دین وے بیزار شو گفت مرا بدینے از دین وے فاصله راه نمائے گفت ترا
 خواهم کشت بر نوع که کشتن میخواهی اختیار کن قبر گفت اختیار پیش تست بر نوع که مرا
 امروز بکشی فردا ترا آن نوع خواهم کشت بدستی که نمیکرده است مرا امیر المومنین علی
 کرم الله وجهه که ترا نطلب خواهند کشت حجاج فرمود تا وے را بکشد و از آنجمله آنست
 که برادر بن عاذب را رضی الله عنه گفته بود که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی
 و وے را نصرت کنی چون امیر المومنین حسین را رضی الله عنه شنید که زنده برادر بن عاذب
 رضی الله عنه گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه است گفت حسین رضی الله عنه کشته شد من

ہوئی را حضرت فرمود و اظهار مذمت میکرد و از آنجمله آنست کہ در بعضی سفرها خود بکربلا رسید
براست و چپ بکمریت و گریان گریان از آنجا گذشت پس گفت واللہ ایست محل خوابانیدن
نتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند اے امیر المومنین این چه موضع است
فرمود کہ این کربلاست اینجا قوسے را بکشند کہ بحساب بیست و سیاند بعد از آن برفت و بکمر
تاویل سخن و سے مذاشت تا آنروز کہ واقعہ امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ واقع شد
و از آنجمله آنست کہ چون از کوفہ لشکر طلبید و از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از آنکہ
آن لشکر بوسے برسد فرمود کہ از کوفہ دو اوزہ نہ را بر دو یک مرد می آرند یکے از اصحاب وی
گوید کہ چون من آن سخن را شنیدم برگز گاہ آن لشکر بنحسب و یکیک را بشنودم واللہ کہ از آنکہ
فرمودہ بود نزدیک مرد کم بود و نہ زیادت جو از آنجمله آنست کہ در وقت توجہ بکربلا اصحاب
و سے محتاج باب شدند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر کرم اللہ تعالیٰ وجہہ
ایشان را اندکے از چادہ بگردانید و بر سے ظاہر شد در میان بیابان از ساکنان آن و پرسوال
کردند گفت از اینجا تا آب و دوفر سنگ است اصحاب گفتند اے امیر المومنین اجازت دہ تا بجا
برویم شاید کہ پیش از آنکہ پہنچ قوت نمائد آب برسیم حضرت امیر کرم اللہ وجہہ فرمود کہ حاجت
باین نیست و عثمان بغض خود را بجانب قبلہ تافت و بجائے اشارت کرد کہ آنرا بکا ویدند چنان
مقدار سے خاک برداشتند سنگے بزرگ پیدا آمد کہ سیم آلتے بآن کار نمیکرد حضرت امیر
کرم اللہ وجہہ فرمود کہ این سنگ بر بالا سے آہستہ آہستہ گنبد کہ آنرا بر کنید ہر چند اصحاب
مجمع شدند و جہد کردند نتوانستند کہ آنرا از جایی بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از قبلہ
خود فرود آمد و آستین را از ساعد باز نور دید و انگشتان مبارک بریر آن سنگ را آورد
و زور کرد و آن سنگ را از بالا سے چشمہ دور انداخت پری ظاہر شد بغایت صلفی
و شیرین و خشک کہ در آن سفر بہتر انان آب نخورده بودند ہمہ آب خوردند و آنقدر کہ خواہشند
ہر دشتند پس حضرت امیر کرم اللہ وجہہ آن سنگ را برداشت و بالا سے چشمہ نہاد و فرمود
کہ آنرا بخاک بینباشند چون رامب آن دیر آن حال را مشاہدہ کرد از دیر فرود آمد و پیش
حضرت امیر بالیتا و پرسید کہ تو پیغمبر مری فرمود کہ نے پس گفت کہ تو غرشتہ مقربے
گفت نے پس گفت تو چہ کسی فرمود کہ من وہی پیغمبر مسلم محمد بن عبد اللہ خاتم النبیین صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم رامب گفت دست بیا کہ مسلمان می شوم حضرت امیر کرم اللہ وجہہ دست بوی
داد گفت اشک ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمد رسول اللہ و اشہد انک علی صلی رسول اللہ
اللہ و حضرت امیر از وی پرسید کہ سبب چہ بود کہ بعد از آنکہ مدتی مدید بر دین خود چہد سے امروز

ایمان آوردی گفت اے امیر المؤمنین بنایم این دیر از برای کفنه این سنگ ست و پیش
از من بسیار درین دیر بوده اند زیرا که مادر کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین
موضع چشمه است و بر بالاے آن سنگی که آنرا نداند و کند آنرا نتواند مگر پیغمبرے یا موسی
پیغمبرے پس چون من این دیدم که تو این کار کردی باز دوی خود رسیدم و آنچه انتظار
آن میبردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید خندان بگریست که محاسن مبارک وے از آب
وید و تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذی اکرم عندہ منسیا و کنت فی کتبه مذکور ایس آن پس
ملازم حضرت امیر شد و در پیش وے با اہل شام مقاتلہ کرد و چنداںک شہید شد حضرت امیر
بر وے نماز گذارد و وے را دفن کرد و از برای وے از خداے تعالیٰ آمرزش خواست
و هر گاہ که وے را یاد میکرد میگفت وے مولاے منست و از آنجمله آنست که حیة عمرے
که از اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ گوید کہ در ایام محاربه معاویہ حضرت امیر رضی اللہ
برکنا - در ایامے فرو داد ناگاہ مرد وے آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت امیر
فرمود کہ وعلیک السلام آن مرد گفت من مہموم بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت
بدیوے کرد کہ آنجا بود پس گفت نزدیک ما کتابے است کہ اصحاب عیسی علیہ السلام آنرا
ان یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی آنرا بر تو خوانم و اگر خواهی پیش تو آمدم حضرت امیر فرمود
کہ بخوان آن مرد خواندن گرفت در لغت رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اوصاف است
وے در آخر آن این بود کہ روزی فرو داد بر کنار این دریا مرد وے کہ اقرب باشد بوبے
ان اہل این زمان در قرابت و دین اہل مشرق را ببارد و با اہل مغرب مقاتلہ کند الدنیا اهلان
علیہ من را پا داشتند بہ الرجی فی یوم عاصف و الموت فی جنب اللہ اہون علیہ من شربة
ماء یشر بہا الظلمات العون لہ رضوان اللہ و القتل معہ شہادۃ ہیس آن مرد گفت چون
آن بنی سبعوث شد بوی ایمان آوردم چون تو اینجا فرو دادی پیش تو آمدم تازند و مردہ
با تو باشم حضرت امیر رضی اللہ عنہ بگریست و حاضران بگریستند با وے کہ فرمود کہ الحمد للہ
الذی لم یجعل فی عندہ منسیا و الحمد لله الذی ذکر فی کتاب الابراہیم اجدیہ عنی گفت ای جتہ
این را با خود نگاہ دار و هر گاہ کہ شام و چاشت خوردی و یل طلب کردی در لیلة الہریرہ
کہ حرب وے با معاویہ صعب شد شہید گشت حضرت امیر رضی اللہ عنہ بر وے نماز گذارد و
در قبر وے فرو داد و فرمود کہ ہذا رطل من اہل البیت انما انجملہ آنست کہ ابن عباس
رضی اللہ عنہما گفته است کہ چلی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز حدیبیہ بکہ شہید شد سلمانان
آنشدند و پر میج جای آب نبود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جگہ فرو داد پس گفت کہ کیست

که با جمیع از مسلمانان چاه رود و شکما بردارد و ایشان چاه بر آب کند و بیارند که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم خاص می شود و بیارند بهشت مردی بر خاست و گفت من بروم بیارم رسول
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بیارم با جمیع از سقایان و جان کرد سله این الا کوخ یعنی اینجند
گوید که من با ایشان بودم چون از یک آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود و از آن آواز
شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشها فروخته بے آنکه میوه باشد دیدیم ترس بسیار داشتیم
شدت آتشی که از آن درختان آمدیم به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتیم فرمود که
آنجا عتی از جری بود که شما از ما ندانید انداگر شما میفتید چنانکه شما فرموده بودم هیچ گزیده
نشان نمی رسید و گیره چون آنرا شنیدیم برخاست که من بروم بیارم رسول الله و بے نیز با آنجا عتی
سقایان برفت ایشان را نیز همان حال به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان گفت اگر چنانکه شما فرموده بودم میفتید هیچ گزیده
نشان نمی رسید چنانچه پیش از این بر اصحاب علیه کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
علی را صلی الله علیه و آله و سلم طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از آن چاه آب
گیرید سلمه بن الاکوخ یعنی الله عنه گوید که بیرون آمدیم شکما بردوش و شمشیر با دست
امیر المومنین علیه رضی در پیش ما میرفت و این جز با خود می گفت سلام عود بالرحمن ان ابدیا
عن عرف جن اطهرت تنویلا و اوقده نیر انما نقول لا و قمره مع غرضا الطیبه لای تا رسیدیم
بآن محل که آن آواز با و حرکتها پیدا آمد رسول بر ماستولی شد با خود میگفتیم که علی نیز چون آن
دو کس باز نوازش گشت بے رو بے جا کرد و گفت قدم بر قدم من ننمید و انا نمی بیندیم
که گزیده بهما نخواهد رسید چون بسیار درختان در آمدیم آتشهای عظیم فروخته بی آنکه میوه
باشد و بومی بیده بی میان بیاد آمد و آواز بومی چون کاس میگردانند چنانکه بوش از آن بوی
علی رضی الله عنه بران مدام میگذشت و میگفت در عقب من بیایید و از چپ و راست من بایید که هیچ
باک نیست در عقب و بے میرفتیم تا بان چاه رسیدیم یکدو استیم از من مالک رضی الله عنه
یک دلو یاد و دلو آب کشید و ایسان بگست و دلو در چاه افتاد و از تنگ چاه آواز خنده و قهقهه
بر آمد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که کیست که برود و از لشکر با و لوی بیار و اصحاب گفتند بیک
طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفتی مضره میان است و بچه فرو داد و از خنده و قهقهه
لوی بدیداد شد چون میان چاه رسید پای وی لغزید و بقیه و غلفه و دلو عظیم از چاه برآورد و اونی چنانچه کسی را
خفا کرده باشد بوی از نگاه امیر المومنین علی مذاکره کرد که الله که انا عبد الله و اخو رسول الله شکما بردوش و شکما
پرا بگرد و مرست و یکیک بالا آورد و بعد از آن دو شکم چاشت ما بر یک یک شکم برد و استیم چون بان درختان

سیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نشد چون نزدیک آمد که از درختان بلذیم او از
سنگین کشیدیم که باقی در غایت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و منقبت امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه خواندن گرفت و انچه قصه را تمامی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفت
حضرت رسول گفت که آن باقی عبد الله بود آن جنی که شیطان انسانم سحر را در کوه طه
و از آنجمله آنست که خدای تعالی برای وی دو بار زد شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز
گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکی بعد از وفات وی اتم سلو اسامی نبوت
عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم روزی در خانه خود بود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش وی ناگاه
جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از کفانی وحی تنگید بر ران علی رضی الله عنه کرد و سر پرنداشت
تا آن زمان که آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را شنید گذارد باشارت چون رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بجال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله
باشارت گذاردم نشسته رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دعا کن که خدا تعالی آفتاب را
برگرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری بر پای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع
که نماز دیگر باشد باز گشت و علی نماز خود را در وقت بگذارد و اسرار نبوت عمیس گوید که از آفتاب
در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز آره و این قصه چه پیشته گذشته اما چون همین اردو این
تفاوتی بود و ثانیاً ندکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم واقع شد آن بود که
در وقت توجبه بابل چون خواست که از فرات بگذرد و نماز و دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز
دیگر را در وقت بگذارد و سایر اصحاب بگذر ایندن چهار پایان خود مشغول بودند آفتاب غروب
کرد و نماز دیگر از ایشان فوت شد در آن باب سخنان گفته چون حضرت امیر المؤمنین کرم الله
وجهه آنرا شنید از خدا تعالی درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت
گذارد خدای تبارک و تعالی دعا و پرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام
باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت بولنگ می آمد خوف بر مردم غالب شد و تسبیح
و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند و از آنجمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی
را آن شتم داشت که خبرهای فیه البسوی معاویه پیر ساند آن شخص نکار کرد حضرت امیر فرمود
که سوگند بخوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی
چشم ترا کور گرداند از آن بخت بیا که بیرون آمد و عصابی ویرا گرفته بودند و علی کشیدند و
چشم آن وی هیچ نمیدید و شل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب لایل النبوة

آورده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در رجبه شخصی را از شخصی سوال کرد آن شخص است گفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگوید گفت میگویم فرمود که بر تو دعای خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدای تعالی ترا بگرداند گفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از رجبه بیرون رفت الا نایبنا و از آنجمله آنست که روزی با حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است که گفته من گفت مولاه فعلی مولاه گواهی دهد و از ده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود و آنرا گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من نیز شنیده ام و الا فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوند اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر چشم وی ظاهر گردان که عمامه آنرا بنوشاند و آوی گوید که والله من آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان دو چشم وی پیدا آمده و از آنجمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم آنرا گواهی ندادم و آنرا پنهان داشتم خدای تعالی روشنائی چشم مرا ببرد گویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهارند است می کرد و از خدای تعالی آفرینش میخواست و از آنجمله آنست که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله و اخو رسول الله و ارث نبی الهی و انتم وناج سیدة نسا اهل الجنة من سید اوصیا و خاتم ایشان هم هر که بخواند این دعوی کند خدای تبارک و تعالی ویرا بیدی گرفتار گرداند مردی از آن مجلس گفت که کیست که از دوی خوش نیاید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله از جای خود برخواست بود که ویرا جنونی و فساد در دماغ واقع شد چنانکه پای ویرا گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم دوی پرسیدند که هرگز ویرا این عارضه بوده است گفتند که فی و از آنجمله آنست که روزی از روزنای درب صفین ندا فرمود که یا ابا سلما یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت وی در آخر صفوست فرمود که ای فرزند مرا من ابو مسلم خولانی نیستم مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق بارایات سپاه پیدا آید و چندان مجاری کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد و خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلام دین و نیکو نزاری نظامان جمید و جدمانید و از آنجمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریاد رسمی محمد بن ابوبکر رضی الله عنهما تحریر کرد و اجابت نمودند گفت بار خدا یا کسی را بر طایفه تسلط گردان که هرگز بدیشان رحم نکند گفت غلامی از ثقیف بر ایشان کار جهان شب حجاج در طایفه متولد شد و با اهل کوفه رسید از وی آنچه رسید و از آنجمله آنست که روزی

معاویه رضی اللہ عنہ گفت کہ چگونه توان کرد کہ ما قیامت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند کہ باطلی و النستن این را نمیدانیم گفت آنرا من از علی معلوم تو انعم کرد کہ ہر چہ بزرگان و سبے گذر و حق تواند بودند باطل سہ تن از صحابہ آن خود را طلبید و گفت باید یکدیگر بروید تا یک مرحلہ از کوفہ و از آنجا ہر یک بعد از دیگری بگذرد و آئید و جز بزرگ مرا باز گوئید و لیکن می باید کہ ہمہ یکدیگر متفق باشند و زکریا ہجری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارندہ نماز و غیر آن سہ تن چنانکہ معاویہ گفتہ بود روان شدند چون نزدیک کوفہ رسیدند یکی روز اول درآمد اہل کوفہ از وی رسیدند کہ از کجا میری گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویہ وفات یافت پیش حضرت امیر کرم اللہ وجہہ آمدند و آن خبر را باز گفتند آن التفات نمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویہ گفت با امیر گفتن آن هیچ نداشت روز سوم دیگری آمد و وی نیز موافق ایشان گفت با امیر رضی اللہ عنہ گفتند کہ این خبر تحقیق شد و بھجت پیوست امروز کسی دیگر آمد و وفات آن دو کس پیشین خبر وفات معاویہ باز گفت امیر رضی اللہ عنہ فرمود کہ کلا کہ وی ہمہ دو ما دام کہ این و اشارت بجا سن خود کرد ازین و اشارت بسر خود کرد و خطاب کردہ نشود و برنگین نگردد و ابن الاکبہ الاکبہ و بان ملاعبہ میکنند آن سہ تن این خبر را معاویہ بردند و از آنجملہ آنست کہ در یکی از خطبہای خود اشارت بواقفہ بغداد کردہ است و گفتہ است کہ گویا می بینم یکی از سبب العباس را کہ دیر است بکشند چنانکہ شتران قربانی را بقربا نگاه گفتند استطاعت آن ندارد کہ آنرا از خود دفع کند و ای بروی و ای بروی چه خوار شدہ است در میان آن قوم بسبب آنکہ امروز امر بدو روکار خود را گذاشتہ است و روی بدینا کردہ بعد از آن ہم در آن خطبہ گفتہ است کہ اگر خواہم شمار اخبار ہم از نامہای ایشان و گفتنای ایشان و جملہای ایشان و مواضع قتل ایشان و از آنجملہ آنست کہ روزی عبد الرحمن بن ملجم را لعنت اللہ علیہ کہ قاتل و است در مسجد کوفہ دید با نفس خود خطابہ آغاز کرد و گفت ہاشمہ کینا زد یک الموت لائیک و لا تجزئ الی الموت اذا جہل بود یک بعد از آن ویرا طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جہاد یا ایام صبا ہم لغتی داشتہ گفت نمیدانم فرمود کہ ترا ہیچ دایہ بیوہ بود کہ ترا ای شقی و اسے عاقرا نہ صالح می گفت گفت بلی بود حضرت امیر فراموش شد و از آنجملہ آنست کہ روزی گفت دوش حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دیدم گفتم یا رسول اللہ چہ محتما و خصوصتا کہ از است تو بمن رسید فرمود کہ برای ایشان دعا کن گفت خداوند مرا بہتر از ایشان عوض دہد و بدتر از من برای ایشان بگمارد و رہان ایام شہید شد و از آنجملہ آنست کہ از امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ روایت کنند کہ چون حضرت امیر کرم اللہ وجہہ وفات یافت

شنیدم که قایلی میگوید که بیرون بروید و این بنده خدا را با گدازید بیرون رفتیم از درون خانه
آوازی آمد که محمد علیه السلام در گذشت و وضعی او شهید شده نگهبانی آنت که توان کرد دیگر
گفت بر که سیرت ایشان در زو و پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم و بر آغوش کرد
و در کفنج چیده یافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین
حسن و حسین رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نمید و بیرون بید
و بغیر بنین برسانید که آنجا سنگ سفید خواهند یافت که از آن نور درخشان باشد از آنکه بنید که
در آنجا کشادگی خواهند یافت مرا در آنجا دفن کنید و از آنجمله آنست که موضع قبر ویرا با زمین
هموار کرده بودند و ستور ساخته روزی مارون الرشید شکار کنان بنا حیت غریب رسید آنهوان
پناه بفرستین بر دند بر چند جرع برای ایشان انداختند و سگان برای ایشان سردا ند باز گشتند و بر سر
ایشان نیامدند بعضی از پیران غریبین را از سران پرسیدند گفتند از پدران ما با چنین سیده است
که قبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اینجا است مارون الرشید آنرا قبول کرد و تازنده بود
بر سال زیارت می آمد از آنجمله آنست عقوبه مخالفان از نو اهاب امام مستفقر
رحمة الله و کتاب دلائل النبوة از فراس بن عمر رضی الله عنهما آورده است که ویرا در عهد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم صدای عارض شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پوست میان
دو چشم ویرا گرفت از موضع اصابع وی موئی برست چون موئی خارشست و آن در د بر سر
وی برفت و آن روز که خوارج بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان
موافق شد که آن موئی از پیشانی وی بر بخت فراس را از آن جرمی عظیم پیدا شد ویرا گفتند
این بسبب آن شد که بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردی توبه و استغفار نمود باز آن
موئی بر پیشانی وی برست را وی گوید که من آن موئی را دیدم پیش از آن که بریزد و بعد از آن
که ریخته بود و دوم بار که نیز ریخته بود و هم وی آورده است از یکی از صالحین که گفتشی
قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است و همه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند بهر اطرز و
رسیدم و از آنجا بگشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار حوض کوشش است و
حسن و حسین رضی الله عنهما در مانرا آب میدهند پیش ایشان رفتیم مرا آب دهیدند و پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم که با رسول الله ایشان را بگوئی که مرا آب دهند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتیم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب
که در همسایگی تو شخصه است که علی را دید میگوید و تو ویرا منع کنی من گفتم یا رسول الله می
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله

علیه و آله و سلم کاروی بر بنده من داد و فرمود که بر دو ویرا بکش من در خواب و براب بگشتم پس باز گشتم پیش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و لغیر بار رسول الله تا پنج فرمودی که مردم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که ای حسن ویرا آب ده امیر المؤمنین حسن یعنی الله عنه مرا آب داد و من کاسه ویرا گرفتم و نمیدانم که خوارم
یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک و ضو ساختم و تبار مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بیدار گشتم
مردم برآمد که فلان کس را بر جان خواب وی کشته اند و گمانشگان حاکم آمدند و بمساکنا را میگناه گرفتند با خود گفتند
سبحان الله این چه بیست که من دیده ام خدا ی تعالی آنرا راست ساخته است پس بر خاستم و پیش حاکم رفتم و رفتم
این کاریست که من دیده ام و همه مردم ازین بگینا بند حاکم گفت داس بر تو این بیست که بگینا کی گفتم آن خواب
که من دیده ام و خدا ی تعالی آنرا راست ساخته است گناه من چیست و خواب را با و سه حکایت کردم گفت
جز آنکه الله خیر از غیر و برو که تو بگینا بی و تو نمیزنی بگینا بند و هم وی آورده است که علی بن ابی طالب
عنها گفته است که سعید بن مسیب جماعتی را بمن نمود و گفت بر غیر و دیرا بر بین گفت تو حال دے را
باز نما چه حاجتست که من بر بینم گفت این شخصی بود که نسبت باصحاب رسول یعنی علی و طلح بن رضی الله
عنها سخنان ناشایسته میگفت من بنا جات کردم که خداوند اگر انیان را پیش تو سابقه و عنایتی هست
نشانه بمن نماے روی آن شخص سیاه شد و هم وے آورده است که در مدینه شخصی بود که نسبت
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سخنان ناشایسته میگفت سعد بن مالک رضی الله عنه ویرا دعای بد کرد
آن شخص شتر خود را بریون مسجد گذاشته بود خود بسجده آمده و در میان حلقه مردم نشسته آن شتر
از جاے خود بجست و بسجده آمد و آن شخص را در میان مردم دینبر سینه خود گرفت و بر زمین می مالید
تا بکشت و از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهما روایتست که فرمود که از ابی
بن هشام المخزومی و آل مدینه بود هر روز جمعه ما را نزدیک بمنبر جمع میکرد و در امیر المؤمنین علیه
رضی الله عنه می افتاد و نامرا میگفت در یکے از جمعا آن مقام از مردمان بر آمده بود من بپلو
منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگفت و از انجام دے
بیرون آمد جامه اے سفید پوشیده مرا گفت اے ابو عبد الله ترا ندانم که این نمی سازد آنچه
این شخص میگویی گفتم بلے گفت چشمان خود را بکشای دے و بر بین که خدا ی تعالی با دے میکند
چون چشم بکشای دے ذکر علی رضی الله عنه می کرد از بالاے منبر بنیاد و بر و امیر المؤمنین
حسن رضی الله تعالی عنه دے امام دوم است از ائمها شیخ عشر رضی الله عنهم
کلتی دے ابو محمد است و لقب دے تقی و شهید و لا دے دے همدینه بود و ذی قعدة عقیان
سنة ثلث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام دے ما بعد یه پیش رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و شنبیه ثمرین مردمان بود بر رسول صلی الله علیه

والسلام از سبب تافوق سر روزے امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ امیر المؤمنین حسن را بدوش
گرفته بود و سوگند میخورد که این شبیه بنی سلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبیه علی رضی اللہ عنہ
و علی رضی اللہ عنہ است و استاده بود و تبسم می نمود و از اوے آزد که بیت پنج حج پیاده گذارد
و حال آنکه نماز بر اوے را باوے می کشیدند و در جنت که روزے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہنہ
بر آمد و حسن بن علی رضی اللہ عنہما باوے بود گاہے ہر دو مان نظر میکرد و گاہے ہر دوے وے
و میگفت این بہر من سید است و زود باشد کہ خداے تعالیٰ اصلاح کند بولایت وے بریان و کرد
این سہلایان و این اشارت بانست کہ معاویہ میدانست کہ امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ و ثمن دار
ترین مردانست مرفقہ را چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ شہید شد معاویہ با امیر المؤمنین حسن
رضی اللہ عنہ در شرمہ کج کرد و عہد بست بر آنکہ اگر وے را عادیہ پیش آید عطفہ امیر المؤمنین حسن
باشد رضی اللہ عنہ بعد از ان امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ خطبہ خواند و گفت اسی مردمان
من ہمیشہ بود کہ مہ فتنہ را کردہ میداشتہ امیر فرمود کہ دم و این کار را بمعایہ گذارستہ اگر
حق وے بود بویے رسید و اگر حق من بود بویے کشیدم اینجست مصالح امت مہتری صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و خداے تعالیٰ ترا و الی ساخت اے معاویہ یا از ہر اے خیرے
کہ دانستہ است نزدیک تو یا از ہر اے شرے کہ دیدہ است در تو و ان ادسی اعدہ فتنہ
لکم و متاع الی حسین آیت از شہر فرزد آمد و انظران مجلس رویے بویے کرد و گفت
یا مسود و وجوہ المسلمین یا معاویہ بیعت کردی و مال را بویے گذارستہ یا امیر المؤمنین حسن
رضی اللہ عنہ گفت خداے تعالیٰ ملک بنی امیہ را بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود و یا ایشانرا
کہ بہنہ وے بالا میروند یکے بعد از دیگرے این بروے و شوار آمد خداے تعالیٰ بویے
فرو فرستاد کہ انا اعطیناک الکوثر یعنی نخلانی الجنت و انا اترکناہ فی لیلۃ القدر و ما اولیک
مالیۃ القدر لیلۃ القدر خیر من الف شہر مراد بالف شہر ملک بنی امیہ است را دمی گوید کہ مدت
ملک ایشان را حساب کردیم ہزار ماہ بود و آوردہ اند کہ چون امیر المؤمنین حسن آن کار را
بمعایہ گذارستہ گفت اے ابو محمد بخیرے جو انردی کردی کہ ہرگز نفس مردان مرد بنش
آن جوان مردی نکرد ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گوید کہ یکشب حسن بن علی رضی اللہ عنہما
پیش رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و وے را بسیار دوست میداشت وے را فرمود
کہ پیش ما در خود و من گفتیم باوے ہر ماہ یکوم فرمود کہ نے ناگاہ برتے انا آسمان آمد و دید
آن برفت تا پیش ما در خود رسیدہ از بکر امانت وے رضی اللہ تعالیٰ عنہ
آنست کہ در بعضے از مواسم حج کہ پیادہ یکد میرفت ہرے مبارک وے ورم کردیکے

از موالی و سعه گفت کاشکی خندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند آنا قبول نکرد و گفت چون بمنزل
برمی تراسی بانی پیش خواهد آمد که مقدار سه روغن داشته باشد از و سه بخور و کاس مکن مولا و سه
گفت پدر و مادر من خدا تو باد و هیچ منزله کسی ندیدیم که و سه را این دو باشد مدین منزل ای کجا
خواهد آمد چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم پرواز و سه روغن
و دشمن و می بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت که اے خلاص این را از بر
که می خری گفت از برای حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا به پیش و سه ببر که من مولا و سه
چون پیش و سه رسید گفت که من مولا و سه توام و دشمن نمیگیرم لیکن خوانوان مرا دزد و گرفتار است
و عاکن که خدا و سه تعالی مرا پس از تمام اندام بدیده فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدا و سه تعالی ترا
چنان پسری که خوشتی داد و وی از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه بجای خود رسید حال با چنان دید
که فرموده بود از آنجمله آنست که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند و شربتانی
که خشک شده بود فرو دادند بهای امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه در پاس یک تخمه فرش انداختند
و براسه زبیر در پاس تخمه دیگر زبیر گفت کاش برین تخمه خرمای تر بود و سه تا بخور می امیرالمؤمنین حسن
رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخراهی زبیر گفت آری دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت
که کسند آنست فی الحال یک تخمه سبز شد و برگ بر آورد و بخورهای تر بار آورد شربتانی که با ایشان بود
آنست این سحر است و الله امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعائست
مستجاب که از فرزندان پیغمبر واقع شده است پس بان تخمه بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بریند برافکند
کرد آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و وجود و غیر اینها از کلام اخلاق نوشته اند و بصحت
رسیده است پیش از آنست که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن شروع نمیداد و آورده اند
که ویرا زهر دادند و در وقت وفات وی امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود
که ای برادر من گمان مبریدی که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی که ویرا بکشتی گفت آری
فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم باس و نکال خدای تعالی از همه سخت ترست و اگر نه باشد
دوست نمیدارم که بگینا بی را برای من بکشد و مشهور آنست که ویرا خاتون و سه جده زهر داده است
بفرموده معاویه و وفات وی و احوال ربیع الاصل بوده است سه خمیس من الهجرة رضی الله تعالی عنه
امیرالمؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه و سیام ست و ابو الایمل استکانت
و سه ابو عبد الله است و لقب و سه شهید و سید ولادت و سه مدینه بود و روز سه شنبه
چهارم ماه شعبان سنه اربع بن الهجرة و گویند مدت حمل و سه شش ماه بوده است و هیچ فرزندی
شش ماهه نمانده است مگر و سه و یحیی بن زکریا علیه السلام و میان ولادت امیرالمؤمنین

حسن رضی الله عنه وعلوق فاطمه رضی الله عنها امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بنجاه روز بوده است
 و رسول صلی الله علیه وآله وسلم و سید را حسین نام نهاده است و و سید را جملای بود که چون در پای
 بنشستی از بیاض حین و برین رخساره و سید بود که راه برز و ندی و و سید را از سینه تا پاها
 مشابیه بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم خاندان امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه از سینه تا فم
 و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که حسین از من است و من از حسین هستم و دست دارم که
 که دست دارد حسین را و حسین سبط است از اسباط و روایت کرده اند که روزی حسن حسین
 رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم گشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 حسن را گفت که یکبار حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بزرگ را
 میگویی که خود را بگیر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت: نیک جبرئیل خیمین را میگویی که حسن را بگیر
 و روایت است از امام شافعی که گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 علیه وآله وسلم غایبی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چه دیدی گفتی دیدم
 که پاره از تن تو بریده بود و در کنار من نهاده رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک فاطمه را بیا
 آورد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت است
 که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم حسین را بران بآست خود نشاند و بود و پس خود را بران
 را بران چپ چهره بر علی علیه السلام فرمود آمد و گفت خدا می خواهد که این بر دوش از بران تو جوی
 یکی از تو باز خواهند گذاشت ازین بران بگوئی اختیار کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر حسین فاطمه
 بر فراق و سید بر جان من بسوزد و هم جان علی بر جان فاطمه اگر ابراهیم برود و بشیر الم بر جان من باشد
 سر الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان چنانچه بعد از نه روز با بران میم فاطمه یافت هرگاه که حسین پیش
 پیغری می پیغری رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بران بود و او سید و گفتی ایها کرم جفا بمن خدایت با منی ابراهیم
 ام سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانه من بیرون رفت
 و بعد از زمانه در باز آمد و بلیه هوی و غبار آلوده و خسته و در دست گرفته گفته یا رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم این چه حالتی که بر تو مشا به میکنم فرمود که اشب امم بموضع برز
 از عراق که آنرا که بگویند و جاسی قتل حسین رضی الله عنه و جماعته از فرزندان من نمودند
 و من خونهای ایشان را بر می چیدم و اینست در دست من و دست بکشود و گفت این را
 بستان و نگاه دار من آنرا بدم خاک که بود سرخ آنرا بشیشه کردم و سر آنرا محکم بستم
 چون حسین بن علی رضی الله عنهما بفرع عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بران می گذاشت
 و نگاه می کردم هر قدر از خود بود و باز در آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه

کشته بود و دستم که دے راکشته اند بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفت و تا دشمنان بنمودی شهادت
نکبتند چون خبر شهادت دے آمد موافق جهان روز بود و شهادت و کسے روز عاشق ابدوده است
روز شنبه سنا مدی و ستین من البقرة و مدت عمر دے پنجاه و هفت سال و از حایشه صدقه
رضی الله عنهما آوده داند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی
رضی الله عنهما برایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که پسر من است و دے را بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که دے را بکشند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که دے را که کشت جبرئیل گفت که است تو اگر خواهی ترا بگویم
که دے را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت بجهان کرد بآورد و قدرے خاک
سرخ گرفت و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت این از خاک مقل وی است و از
امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه آوده داند که فرموده است که در وقت توج
بکوفه در هیچ منزله فرود نیامدم و کوچ نکند بنیم مگر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر میکنی
بن زکریا علیه السلام کرده باشد بگوید فرمود که از خار دے و بے اعتبار دے دنیا آنت که سر
یکدیگر بن زکریا علیهما السلام بر نئے نابکار از نابکاران بنی اسرائیل بدیه فرستادند و سعید
بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که دے گفت که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم وحی آمد که بحجت قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام بقتل و نزار کس را
کشتیم و بر اے فرزند تو و مقتدا نزار کس را خواهیم کشت و بصحت رسیده است که بچیکان از
حاکمان امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و اصحاب دے فلان که پیش از مرگ قضیت نشد و بیک
گشت بقتل یا بیایه دیگر یکے از تفکات گوید که چون سر دے بمید الله بن زیاد
و اصحاب دے را بسجده کوفه آوردند و گفتند در رجه بنهادند من با بخار رسیده ام و از مردم
شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ما دے آمد و بمیان آن سر را در آمد و پس و راجح بنی عبید الله
زیاد و در اوقت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و بر پشت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمدند و گویا
آن را باز آمد و آنچه پیشتر کرده بود کردیم نوع باب کرد شد گویند که شمر بن ذی الجوشن مقدارے
از سر سرح در میان بار ماے امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافت بود و بعضی را از آن
بخه خر و داد و دخر و دے آنرا بزرگ دے را و تا از بار دے دے زیورے سازد چون
زرگر آن زر را بآتش برد و در آتش هبا و نا چیز شد چون شمر آنرا شنید زگر را طلبید
و با تے زر را بوی دے داد که این را در حضور من در آتش نه چون زگر آنرا در آتش نهاد
آن نیز نا چیز شد و می آرند که شتر دے چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه

مانده بود آن بدستمان آرا بکشند و بچند چنان شکنج بود که از آن میچکس لقمه نتوانست خورد
 سیکه از ثقات گوید که با مردی از قبیل طے گفتیم که با رسیده است که شما نوحه جیان را
 امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شنیده ای گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین تمیها
 خبری که ازین معنی ترا خبر دهم گفت من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان
 شنیده گفت من از ایشان شنیدم که میگفتند که مسیح الرسول جینه فلک برقی فی السحود
 ابواه من علیا قریش و جدہ خیر البجود و او را میگویند که چون سیکه از بدستمان در مدین
 خطبه خواند و قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آزار دیدین
 آواز می شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که میخواند ایها القاتلون جهلا حسینا البشر و
 بالانذار و التکلیف کل من فی السما یدعوا علیکم من بنی و ملاک و قبیل و قد لقمتم
 طعمه اسان بن داوود و عیسی صاحب الانجیل و سیکه از غازیان ارض روم گفت است
 که در سیکه از کائنات ایشان دیدم که نوشته بودند ایبرجأمة قتلت حسینا شفاعته
 جدہ یوم المعاد پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمیدانیم و از زید بن اسحق
 آرنذر رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که سر امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه
 بر نیزه کرده در کوچه بگردانند من در غرقه خانه خود بودم چون به برابر من
 رسید از سروی شنیدم که میخواند ام حسنت ان اصحاب الکدف و الزیم کانوا من آیاتنا
 عجبا از بیت موسی بر اندام من برخاستند اگر دم که والله این سر بیت یا بن رسول الله
 و ام عجبتر است و عجبتر است می آرنده که معبر و زهری رحما الله در مجلس عبدالملک بودند و لایق
 پرسید که کدام شما سیدانید که در روز قتل حسین رضی الله عنه حال سنگها بیت المقدس بود
 زهری رحمه الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگها را برنداشتند که مگردند و یارو
 خون تازه یافتند و از دیگر می آرنده که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنه شهادت شد
 از آسمان خون بارید و هر جن که مارا بود بر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما چون خون
 بسته مینمود و چون بعضی از ائمه اهل بیت مذکور شدند و اگر سائر ائمه نیز اگر چه بشرف صحبت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف نشده اند با آن انصاف می باید تا آن سلسله
 که آرا علمای دین و عرفای اهل یقین لغزتها و نقاشها سلسله الایمب نامیده اند از سورت
 انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن انشاء الله تعالی رجوع بذكر خوارق و کرامات بعضی دیگر
 از صحابه رضی الله عنهم با افتاد علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما وی امام چهارم است و کیفیت وی ابو محمد
 و ابو الحسن ابوبکر بن علی بن ابی طالب است و ولادت او در مدینه بود و ده است

تکلیف و عیسی صاحب

سنه ثلث و ثلثین سن الهجرة و قیل سنه ثمان و ثلثین و قیل سنه ست و ثلثین و ما در وی
 شهر یافوست دختر بزرگ بود که از اولاد نوح و ان عادل است و وفات وی در ثمان سن عشر
 محرم بوده است سنه اربع و تسعین و قیل سنه خمس و تسعین و گفته اند سبب آنکه ویرا
 زین العابدین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز تکیه بود شیطان بصورت اژدهائی
 متشکل شد تا ویرا از عبادت باز دارد و بطرف لب و لعش غول سازد و بوی هیچ التفات نمودند حتی که انگشت
 پای ویرا گرفت نیز التفات نکرد چنان کرد که در خاک شد و هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی
 بروی منکشف کرد و ایند که آن شیطان است ویرا دشنام داد و طلیانچه داد و گفت دور شو ای
 خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد بر خاست تا ویرا خود تمام کند آوازی شنید و قایل با
 ندید که میگفت اشت زین العابدین سببار و گفته اند که هرگاه وضو ساختی گنوهی زرد
 شوی و لرزه بر اندام وی افتاد می چون ویرا از آن پرسیدندی فرمودی که میدانید که میش
 که خواجه ایستاد و گفته اند که وقتی در خانه نماز میگذاشت و آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند فریاد
 کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار بر سر خود از سجده برنداشت چون آتش
 بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت و ویرا
 اگر امانت و خوارق عادات بسیار است و از آن جمله آنست که زهری رحمه الله علیه گفت
 که علی بن الحسین راضی الله عنهما دیدم که عبد الملک ابن مروان فرموده بود که بندمای
 گران بر پای وی نهاده بودند و غل بردست و گردن وی و نگاه بانان بروی گماشته از ایشان
 اجازت خواستم که بروی سلام کنم و وداع کنم بروی و آمدند و وی در خمیه بود چون ویرا بدان
 حال دیدم بگریتم و گفتم چه بودی که بجای تو من بودی و تو سلامت بودی فرمود که ای زهری
 تو نپنداری ازین که بردست و پای و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من بخوام این دور
 شود وی باید که اگر توبه و استمال تواند وی رسد عذاب خدای تعالی را یا دکنی تا آن بر تو آسا
 کرد و بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من
 و منتران میش با ایشان چنین نخواهم رفت چون چهل روز ازین برآمد گماشتگان بروی بدین
 بازگشتند و ویرا در مدینه می طلبیدند و یافتند و بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده
 بودیم و ویرا نگاه میداشتیم چون با ما دو کردیم در میان مجلس وی غیر از قید وی هیچ نیل قسم
 زهری رحمه الله علیه گفت است که بعد از آن پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین
 راضی الله عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گرفته بودند
 بر من درآمد و گفت میان من و تو چه افتاده است و گفتم پیش من اقامت کن گفت نمی

پس بیرون رفت و الله که سن از خوف و مهیت وی پر برآمده بود و وزهری رحمة الله علیه
 هرگاه که علی بن الحسین را رضی الله عنهما یاد میکرد و میگفت و میگفت وی زین العابدین است
 و از آنجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدرخانہ علی بن الحسین رضی الله
 عنهما رفتم و خواستم که آواز دهم و بشستم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا گفتیم جواب من باز داد
 پس سیاهی دیواری آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفت بلی یا بن رسول الله گفت
 روزی تکبیرین دیوار کرده بودم و اندو گفتم بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر جامه های نیکو
 و بر پیش روی من ایستاده در من نظر میکند بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا آنرا ندیده ای
 می بینم که برای دنیا است دنیا زنی است حاضر که بخورد و از این برود و فاجر گفته اند و من از برای
 دنیا نیستم و دنیا چنانست که تو میگوئی پس گفت اگر اندوه تو برای آخرت است آن وعده است
 صادق و حکم خواهد کرد و در آن بادشاهی قاهر گفته اند و من نه از برای اینست و آخرت چنان
 خواهد بود که تو میگوئی پس گفت ای علی اندوه تو از چیست گفت می ترسم از فتنه ابن زبیر گفت
 ای علی هیچکس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی نداد گفت فی گفت هیچ کس را دیدی
 که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد گفت فی بعد از آن غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین
 این خصم بود علیه السلام که با تو از گفت و از آنجمله آنست که همین را وی گفته است که
 روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما جوی از عصا فیر گردوی می گشتند و بانگ میکردند
 فرمود که ای فلان هیچ نمیدانی که این عصا فیر چه میگوید گفت فی گفت تقدیس پروردگار و میکند
 وقوت امروز خود می طلبد و از آنجمله آنست که در میان شب سایلی میگفت که این اثر اند
 فی الدنيا الراغبون فی الآخرة از جانب شیخ باقی آواز داد که آواز وی را می شنیدند و ویرا
 نمیدیدند که آن علی بن الحسین است رضی الله عنهما و از آنجمله آنست که روزی با جمعی
 از اولاد و سوالی و غیر ایشان بصحرای آمدند سفره نهادند تا چاشت خوردند و آهوی آمد و نزدیک
 ایشان ایستاد و روی بوی کرد که سن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و مادر من فاطمة زینب
 رسول الله است بیاد ما چاشت بخور آن آهوی آمد و با ایشان چیزی خورد و چند آنکه خواست پس
 بیک سو رفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز ویرا بخوان فرمود که ویرا زنه را خواهم داد و زنه را مرا
 برینند ازید گفتند گفت نمیدانم من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و مادر من فاطمة زینب
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن آهوی باز آمد تا برآید و با ایشان چیزی خورد و
 آغاز کرد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد بر میید علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی
 گفت برانداختی زنه را مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت و از آنجمله آنست که روزی

میگوید

عزیز

ناقه دوی در راه کاهلی سیکرد و نمیرفت ویرانجا بایند و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیز تر برو
و گرنه ترا باین تازیانه و عصا بزخم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نکرد و از آن جمله
آنست که روزی با اصحاب خود در صحرائی نشسته بودند ناگاه آهویی آمد و در برابر وی بایستاد
و دست خود بر زمین میزد و بانگی میکرد و حاضران گفتند یا بن رسول الله این آهوی چه میگوید
فرمود که میگوید فلان قریشی دیر و زچیه مرا گرفته است و من از وی باز ویرا شیر نداده ام و در
دل بعضی حاضران الحارثی در آمد کسی را بفرستاد تا آن قریشی را آورد و فرمود که این آهوی را
تو شکایت میکنی که دیر و زچیه مرا گرفته و از آن وقت شیر نداده اکنون از من درخواست میکنی
که از تو درخواستی بیاورم ویرا بوی باز ویرا تا شیر دهد و چون شیر دهی بتو باز گرداند آن قریشی
بچیه دوی را حاضر کرد ویرا شیر داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن قریشی درخواست کرد که
آن آهوی را بوی بخشد بخشید علی بن الحسین ویرا نیز به مادرش بخشید بچیه خود روان شد و
بانگی میکرد گفتند یا بن رسول الله دوی چه میگوید فرمود که شهادت می کند و میگوید خراکم الله فیل
و از آن جمله آنست که در شبی که وفات سیکر و فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای
من آب وضو بیا و آورد و گفت آب دیگر بیا که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود
چراغ آورد و احتیاط کرد موشی در آن آب مرده بود آب دیگر آورد و وضو ساخت و گفت ای
فرزند امشب و عده من رسیده است و ویرا وصیت کرد و از آن جمله آنست که ویرا نادان
بود که چون بگم نمیرفت تازیانه را از پیش پالان دوی می آورد و بخت هیچ حاجت بآن می شد که
ویرا بنزد تا آن وقت که باز بجهنم میرسد چون دوی وفات کرد آن ناقة بسیر قبر دوی آمد و سینه
بر زمین نهاد و ناله میکرد و امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خدای تعالی برکت دهد
ترا برخواست گفت ویرا بگذارد که بیرون رود سه روز آنجا بود بعد از آن بمرد و از آن جمله آنست
که بعد از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین
آمد و گفت من عم تو ام و پس از تو بزرگترم و یا ماست سزاوارترم سلاح رسول صلی الله علیه
و آله و سلم این ده علی بن الحسین رضی الله عنه گفت ای عم از خدا ایتعالی تبرس و دعوی آنچه
حق تو نیست مکن دیگر با محمد بن الحنفیه بیالغ کرد فرمود که ای عم بیا که تا پیش حاکم رومی که میان
ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش می آمدند فرمود که ای عم سخن بگو
سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدایتعالی را با سار و عظام بخواند
و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس رومی حجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدائی که
سواش بنندگان خود را در تو نهاده است که ما را فخر کن که امام است و وصایت بعد از حسین بن علی

حق نیست حجر الاسود بر خود بخندید چنانکه دیگران میگویند که از نهای خود بخندید و زبان علی بن ابی طالب گفت ای محمد بن حنفیه سلام که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین رضی الله عنهما و از آنجمله آنست که در طواف دستش و موی بر حجر الاسود چسبید چندی بعد کردند از آنجا باز نشد و دم گفتند دستهای ایشان را می باید بریدن ناگاه در آن میان علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد دوست با یکبالت ایشان را بید دستهای ایشان شلوه شد و گفتند و از آنجمله آنست که عبد الملک بن مروان کجای نوشت که از قتل نبی عبد المطلب عتقا بجای کمال ابو نعیمان در آن بمالعه نمودند که ملک ایشان زود و منقطع شد آن نوشته را پنهان کجای فرستاد علی بن الحسین از آن آگاه شد بعد الملک نوشت که در طلعان روز و در طلعان ساعت حجاج مکتوبی چنین چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خبر داد که آن پسندیده خدا تعالی افتاد و ملک ترا شهادت داد و مقداری از زبان بران افرو و آن نوشته را بفلامی داد و بر احواله خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا سوا فوق کتابت خود یافت و آنست که آن حقست بسیار شادمان شد و آن را حمله را آنقدر در راه هم که طاقت داشت بار کرد و کو فرستاد و از آنجمله آنست که سنهال بن عمرو گوید که بیچ رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله عنهما و آنرا از من پرسید که حال خرمیته بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا برد آورد و گفت اللهم اوقه حرا سجده اللهم اوقه حرا النار چون بکوفه باز شتم مختار بن ابی عبید خراج کرده بود و بای سابعه دوستی داشتم گفتم که تا با بوی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار می شد با بوی همراه شدم بهوضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی بود ناگاه دیدم که خرمیه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا بر تو دست داد و خدا را را طلبید و بفرمود تا دستهای و پیرا ببردند و پای های و پیرا نیز بریدند بعد از آن گفت آتش بارید خرواری فی پیاویند و خرمیه را در میان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا بوی بسوخت چون آنرا شنیده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتمی قصه و عاصی علی بن الحسین رضی الله عنهما با بوی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی ببرد و آمد و در لغت نماز گذارد بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر سجده نهاد و ویرس در سجده بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز با بوی روان شدم راه وی برد رخا نه در افتاد ویرا مامات کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت ای سنهال مرا خبر دادی که خدا تعالی دعا بای علی بن الحسین رضی الله عنهما اجابت کرد پس سیگونی که بیاتنا چیزی نوریم امروز روز آنست که روزه دارم شکرانه آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد و محمد بن علی الحسین رضی الله تعالی عنهما وی امام مجتهد است کتبت وی ابو جعفر

و لقب وی باقر و سمی بذاک لبقره فی العلم و هو لوسعه فیہ ما در وی فاطمه بود و بنت الحسن بن علی رضی الله عنهما و ولادت وی در مدینه بود و در جمعه سوم ماه سفر سنه سبع و خمسين من الهجرة پیش از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع و عشرين و مائت بود و سن وی آنوقت پنجاه و هفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی وی گفته است که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمد و پدر وی سلام کرد و در وقتی که چشم وی پوشیده بود سلام مرا جواب داد و گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند من پیشته آه پیشته آدم دست مرا بوسید پس سئل اگر تکیای مرا بوسد من دور شد گفتم ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقر بک السلام من گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله و بركاته پس گفتم این چون بوده است ای جابر گفت روزی بار رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم را گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا آنوقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که دیرامی بن علی بن الحسین گویند خداوند تعالی ویرانور و حکمت خواهد داد و ویران از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم تو شک آن یقی حتی تلقی و کذا من الحسین یقال له محمد یقر علم الدین بقرافا و الحقیة فافرا ه منی السلام و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندکی خواهد بود و هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند و از آنجا که گفت که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی الحسین رضی الله عنهما بهار هشام ابن عبد الملك است در آنوقت که بنای آن میکرد و فرمود که والله که این در خراب کرده شود و الله که خاک این را از اینجا نقل کنند و والله که هر آینه سنگهای بنای آن ظاهر شود و راوی میگوید که مرا از آن سخن عجب آمد که در هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد و لید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای آن نماینده شدند و سن آنرا دیدیم و از آنجمله آنست که این راوی گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهما را بگذشت فرمود که والله این در کوفه خروج کند و ویرا بکشد و میر و یا بکشد و الله باینکه آرند و بر قصه بکنند ما از سخن وی عجب آمد که در مدینه نصب نبود چون سر ویرا آورده اند قصه نیز با آن آوردند و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بعضی من محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا دفن کن و غسل ده ویرا که امام زمان جزا ام نشود و دیگر گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بجا

خواند و پیرا بگذارد که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر سن وفات یافت من و بر اعنصل کردم
 و برادر من عبد الله دعوی امامت کرد و چند ان نزایست چنانکه بد گفته بود و از جمله آنست
 که نفیس بن سطر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در آدم و شیخا شتم که ویرا از ناز شب
 در محفل سوال نمود چون در آمد من آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم لصلی علی را خسته حیث ترجمه به و از ان جمله آنست که دیگری گفته است که اجازت
 خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در ایتم گفتند تعجیل مکن که نزدیک دی جماعتی اند از اخوان تو
 چند ان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قبایلی تنگ در بر و سوزنادر پای سلام کردند و
 بگفتند بعد از ان من بر می در آمدم گفتیم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم
 ایشان چه کسانی فرمود که این برادران شما اند از جن ترسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند
 فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آید و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند
 و از ان جمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از
 مدت عمر من پنج سال بیش نماند و است چون دی وفات یافت حساب کردم راست آمدنی
 زیادت و نقصان و از ان جمله آنست که دیگری گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما
 بیان مکه و مدینه می رفتیم وی بفرموده سوار بود و من بر دراز گوشی ناگاه دیدم که گرگی از بالای
 کوه فرود آمد تا بنزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بفرموده نگاه داشت و گرگ دست
 خود بر پیش زین بفرموده و دیر می باوی سخن گفت و وی گوش سپرد و اگر گشت بر و که
 چنان کردم که میخواستی گرگ برقت با من گفت که سیدانی که چمی گفت گفتند الله و رسوله و
 ابن رسول اعلم فرمود که وی گفت که جفت مرا درین کوه در دره سخت گرفته است دعا کن
 تا خدا تعالی ویرا بفرماید و هیچ تن را از نسل من بر شیعته تو مسلط نکند اند من گفتم که دعا
 کردم و از ان جمله آنست که علی از سلف گوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین
 رضی الله عنهما بر من غالب شد فاصه از برای دی بمدینه رفتم در ان شبی که بمدینه رسیدم باران
 گرفت و سرمای سخت بود نیم شب بود که بفرمای دی رسیدم در فکر بودم که همان ساعت و یکم
 یا صبر کنم تا بابتدای بیرون آید ناگاه آواز وی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان کسی برکت
 که وزیر است شب بر ما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بکشد و من در آمدم و از ان جمله آنست
 که دیگری گوید که بدر سرای دی رفتم مراد ستوری ندا و غیره مراد ستوری داد و بسیار اند و بگفتند
 خود رفتم و مرا خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم که باز کردم اگر بگفتن مرجه باز کردم ایشان
 چنین میگفتند و اگر بفرمای باز کردم ایشان چنین میگفتند اگر بگویم چنین و اگر بفرمای چنین و

سخن هیچ یکی فیضاوی نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد
 که کس در می کو بد گفتیم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفته گفت آجا
 کن که ترا اینجا جاسه پوشیدم و بر فتم چو بروی درآمد گفت ای فلان نه بجزیه باز کرد و نه
 بقدریه و نه بزید و نه بجوریه با باز کرد و از اجمله آنست که دیگری گفته است که درین
 مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی بنمود و گاهی ظاهری شد و گاهی پنهان میشد چون
 نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بعد ازا
 گفتم بن این قال بن الله فقلت دالی این قال الی الله فقلت نماز او ک قال الله
 فقلت من این قال انارجل عنی فقلت ابن لی قال انارجل قرشی فقلت ابن لی قال
 انارجل ماضی فقلت ابن لی قال انارجل علوی ثم انشدنحن علی الخوض ذوا ده ترود و سبحه
 و را ده فمافاز من فافاز الازاده و باخاب من حسین زاده ثم قال انارجل بن علی بن الحسین بن
 علی بن ابی طالب چون بازنگریستم ویرانیدم نمیدانم که با سان بالا شد یا زیر من درون شد
 و از اجمله آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که و ما الخ ای کون
 علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار آن سوال کردم بار سوم گفت حق بر خدا مبتلا
 آنست که اگر آن نخله آگوید که سیاه بیاید چون در آن نخله که اشارت کرده بودیان نظر کردم دیدم
 که در حرکت آید تا بیاید بسوی وی اشارت کرد که بجای خود فرار گیر که باین آمدن ترا نخواستم
 و از اجمله آنست که دیگری گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه رفتم و در آن کوتم کیزی
 بیرون آمد که پستان وی در آغاز خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای من
 خود را بگوی که فلان برد دست از درون خانه آواز داد که درون آی که مادر سبزه را درون
 رفتم و گفتم من بآن بدی نمیدانم دیدم فرمود که راست میگوئی آنا اگر شما گمان می برید که
 این دیوار را پیش ابصار ما حجاب میشود چنانچه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد
 زنها را که دیگر چنین نکنی و از اجمله آنست که دیگری گفته است که جبایه و ابلهیه بر باقر رضی
 عنه درآمد فرمود که چرا پیش ما میری آئی جبایه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که
 خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود دست مبارک
 بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید و داوید دید که موی وی سیاه شده است
 و از اجمله آنست که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله
 علیه و آله و سلم در آن روز که علی بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داوود بن
 سلیمان و سحور و وافقی درآمدند و پیش باقر رضی الله عنه آمد و دافقی جای دیگر نشست

باقر رضی الله عنه گفت که دو انقی چون پیش ما نیامده و او دوزخی گفت فرمود که چند آن دوزخ
بر نیاید که دو انقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و خود را زیاده چندان کند و
جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد و او دوزخ را برخواست و آنرا با دو انقی گفت دو انقی پیش
وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه
سخن بود که داد و گفت فرمود که راست است و چنان خواهد شد و دیگر پرسید که ملک ما پیش از
ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید که مدت ملک ما پیشتر باشد یا مدت ملک شما
است فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و هر آینه بگردد ملک را که دوکان شما و با آن بازی کنند
چنانکه با گوی کنند آئینست آنچه از یدرسین بمن رسیده است چون ملک بدو انقی رسید از قول
باقر رضی الله عنه تعجب مینمود و آنرا بجملة النسب گفت که ابو بصیر که بهر وی کهنه بوده است
گفته که روزی باقر رضی الله عنه گفت که شاد زیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
آری گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشت همه پیغمبر است فرمود که آری علوم ایشانرا
سیرا گرفته است گفت که شما نیز سیرا گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری گفت
شما را قدرت آن هست که مرده را زنده گردانید و کور را در راه و ابرص را شفا گردانید از
کوری و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانه های خود بخورند و در خیره می نهند فرمود که آری
باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست مبارک را بروی من فرود
آورد و چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست بر روی
من فرود آورد و بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را میخواهی آنرا که حشر تو بینا
شود و حساب تو بر خدا تعالی باشد یا آنکه حشر تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی
گفتم آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روی و آنرا بجملة النسب گفت که دیگری گفته است
که قریب به پنجاه تن بودند که در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه درآمد که کار و
آن بوده است که دانه خرمای فروخته است روی باقر کرد رضی الله عنه که فلان کس فرمود که
جنین گمان دارد که با تو فروخته است که کافر از موس و شیعه ترا از اعدای تو جدا می سازد
و ترا با آن هشتاد و یک نفر باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرف تو چیست گفت گندم
سیف و شمشیر فرمود که دروغ میگویی گفت که گاه گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست که
میگویی بلکه حرف تو آنست که دانه خرمای سیف و شمشیر آن شخص گفت ترا باین خبر که فرمود که
فرشته ایست ربانی که مرا هشتاد و یک نفر از پیغمبرین و صدوی سن و تو خواهی مرد و کشته
گشت را وی میگویی که چون بگردد باز گشتم از اجلال آن شخص پرسیدم گفت که روزی

که وی مرده است و ستمان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود و از آن جمله است
 که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه سوار شده و من نیز با وی سوار شدم چون آمدیم به
 یزیدیم و شخصی پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها از و ان اند اینها را بگیرید و محکم بنسبید
 غلامان وی آن دو شخص را محکم بنسبید یکی از ستمگران خود را گفت باین کوه برای بر کالای
 آن غار بسیت با نجا در آی و هر چه یابی بیار آن ستم برفت و دو جامه دان پر رخت آورد و یک
 جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دان
 یکی حاضر است و یکی غایب چون بعد از بازگشتیم صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را
 تحت کرده بود و الی ایشان از احقاب بیکر و باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را احقاب بکنید و ان
 دو جامه و انرا البصاحب آنها داد و فرمود تا در و انرا قطع بیکر و ندید یکی از ایشان گفت که الحمد لله
 که قطعید و توبه من بر دست فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد باقر رضی الله عنه
 فرمود که دست بریده توبه بیست سال پیش از تو بهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر
 نزیست و بعد از آنکه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان
 تو هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن دیگری و از جامه های جنین وی گفت اگر
 بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
 و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است و اکنون بر بیرون است و انتظار
 تو آن شخص نصرانی بود و گفت امنت بالله الذی لا اله الا هو و ان محمد عبده و رسول
 شد و از آن جمله آنست که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی
 می شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب و اموات و عجمات و حالات ایشان را بداند
 و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی بدین خاؤه باقر رضی الله عنه در آیدیم
 شنیدیم که کسی بلغت سریانی بخواند یا از خوش و می گردید گمان برویم که مگر یکی از اهل
 کتاب خبری بخواند چون در آید همه بچکس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی بخواند
 یا از خوش گفت مناجات فلان بی رایا دارم و خواندم مرا گریانید و از آن جمله آنست
 که دیگری گفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند و سه
 جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر یان حق
 رسیده است که دیار زن دهی چو اید ما زن نمیدهی و پیش باقر رضی الله عنه صتره زربود و سر
 بته نهاده و فرمود که درین زودی از بر برخاسی خواب آید آمده است بروید و باین صتره
 جامه بپوشید چون پیش نخلی بدیم گفت هر چه داشتیم فرو ختم کرد و گفت که هر یک از دیگری

بهتر است گفتیم چون از تاج بنام هر دو را بیرون آوردند یکی را اختیار کردیم و گفتیم که بچند
 میفرستی گفت که هفتاد و نیا رفتیم که چیزی را که کن گفت که هیچ کم نیستیم پس با بختی که به
 درین صفت باشد میفریم و تمید ایم که در اینجا چند دست و نزدیک نحاسی مروی بود و بعضی را اس
 و اللیحه گفت که صفت را بکشاید و زن کنیده نحاسی گفت بکشاید که اگر یک جبه از هفتاد و نیا
 که باشد نخواهم فروخت و دیگر با آن پیر میانه کرد که وزن کنیده صفت را بکشاید و وزن نکردیم
 و نیا بودی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه در آوریم و جعفر پیش
 وی ایستاده بود باقر رضی الله عنه با آنچه گذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی گفت پس از آن
 جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیده فی الدنیا و محمودة فی الاخرة
 پس گفت مرا خبر ده که بگری یا شب گفت بگر فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از
 دست نخاسان سلامت نمی جمد گفت هرگاه که این نحاسی پیش من می آمد و قصد من میکرد
 پری ایض الراس و اللیحه می آمد و ویرا به طیانچ سینه و از پیش من دور میکرد و آیین صورت
 بشکارد و آتج شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگر این کنیز را و از وی متولد نیست
 اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله عنهما و از آن جمله آنست که روزی در مدینه با جمعی
 نشسته بود ناگاه هر جوه در پیش آمدند بعد از آن سیر آورد و گفت حال شما چون خواهد بود
 وقتی که مردوی بشمار مدینه در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل کنند تا تالان شمار اتمل کند
 و از وی بلای محظوظ نیستید که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد بود و ازین حذر
 کنید و یقین بدانید که آنچه گفتیم راست است البته اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند و گفتند
 این هرگز نخواهد بود و بگر فخری اندک و نبویا شتم خاصه زیرا که ایشان سید آنستند که هر چه وی
 بگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه و سایر نبویا شتم عیال خود را گرفتند و از
 مدینه بیرون رفتند و نافع بن الارزق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد از آن
 هر چه باقر گوید رضی الله عنه از آن تجاوز ننمایم که اینان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند
 مگر حق و صدق جعفر بن محمد بن علی بن اخیس بن ابی طالب رضی الله عنه
 بعد از وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسمعیل و لقب
 اشهر الصادق مادر وی ام فروه است نسبت القاسم بن محمد ابی بکر الصدیق رضی الله عنه
 و مادر ام فروه اسماء است عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و لک قال الصادق
 رضی الله عنه لقد ولدنی با بکر مرتین و لاوت وی در مدینه بوده است و در سنه ثلاثین و ثمانین
 و قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنين ثلث عشر لیله یقیت من شهر ربيع الاول و مات

و بی نیز که مدینه بوده است یوم الاثنين المصنف من وجب سنة ثمان واربعين و مائة و ثمانين
 بالحق و هو القبر الذي فيه ابوه الباقر و جدّه زين العابدين و عمّه الحسن بن علي رضي الله عنهما
 عنهم جميعين فقد ذكره من قبره اكرمه و اشرفه و اعظمه و قد رآه عند الله تعالى و هي از عظماء اهل بيت
 است و علماء ايشان حتى ان من كثرة علومه الفاضلة على قلبه صارت العلوم التي تقهر الافهام
 عن الاحاطة بها انضاف اليه و تروى عنه و قد قيل ان كتاب البحر الذي بالمغرب يوارثه ابو
 عبد المؤمن بن موسى ككلامه رضي الله عنه اين كتاب جعفر مشهور است و مشتمل بر علوم و ابرار
 ايشان و ذكر ان در كلام امام علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما صريح است آنجا كه گفته اند
 ما من ويراولي عهد خویش ساخت الجعفر و الحامد به لان علي خلاف ذلك و كان الصادق
 رضي الله عنه يقول علمنا غايه و من يورثونك في القلوب و نفق في الاسماع و ان عندنا الجعفر الامام
 و الجعفر الابيض و مصحف فاطمة عليها السلام و ان عندنا الحامد فيها جميع ما يحتاج الناس اليه ليس
 عن نفسه بل الكلام فقال اما الغابر فعلم ما يكون و اما الذبور فاعلم ما كان و اما النكت في القلوب
 فهو الامام و اما النفق في الاسماع فهو حديث الملائكة عليهم السلام السمع كلامهم و لا نرى انما
 و اما الجعفر الامام فوما فيه سلاح رسول صلى الله عليه و آله و سلم و لكن يخرج حتى يقوم قائما على البيت
 و اما الجعفر الابيض فوما فيه نور ريت موسى و ابراهيم عيسى و زبور داود و كتب الله الاولى اما
 مصحف فاطمة عليها السلام فقيه ما يكون من احادث و اسرار كل من تلك الى يوم القيمة و اما
 الحامد فهو كتاب طول سبعون ذرا اما اطواره رسول صلى الله عليه و آله و سلم من فاني فيه و فاطمة
 بن ابي طالب رضي الله عنه مائة و فيه و الله جميع ما يحتاج الناس اليه يوم القيمة حتى ان فيه
 ارتش الخدش و المجلدة و نصف المجلدة و از بعضي نقات آورده اند كه گفته است كه شنيدم
 از جعفر بن محمد رضي الله عنهما كه سافقت سلو في قبل ان تفقد و في فانه لا يجد تكرار بعد
 بمثل حديثي و چون حقايق سمارت و دقايق حكم كه بر زبان ساركن و هي گفته اند كه شنيدم
 و در كتب اهل اسلام سطورا بنجا برد كه بعضي الزكومات و خوارق عادات كه از دي ظاهر شده
 اقتصار سير و و از ان جمله ان نسبت كه منصور خليفه بر سر برافرسود كه جعفر بن محمد را حاضر
 كن چون بر بيع و بر حاضر كرد منصور گفت قتلني الله ان لم اقتلك جندجها فتدعي انك بري
 و سخي اي كه چون سلماتان ريزي صادق رضي الله عنه گفت و الله كه من بيع كنوده ام و
 سخا منته ام اگر تو چيزي رسیده است از زبان دروغ گوي رسیده است و الرضا با انشايد
 گفتي كه ده با سمر بر يوسف عليه السلام ظلم كردند عفو كرد و ايوب عليه السلام بجا بماند صبر
 پيش آورد و سليمان را عطا دادند شكر گذاري نمود و ايمان پيغمبرانند و نسب تو بايان از سكر

منصور گفت راست میگوئی ویرا بالا خواند و پسروی خود بشاند پس گفت فلان بن فلان
چون از تو بمن رسانیده است پس فرمود تا ویرا حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیده
این سخن را از وی گفت ای گفت سوگند میتوانی خود را گفت بل پس تا نماز سوگند کرد که با
اللهی لا اله الا هو قال الغیب ما الشیء صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین من را
سوگند میدهم گفت تو سوگند داری با آن شخص گفت بگوی بریت من حمل الله و توت و النجات
الی حولی و قری لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خورد
و در مجلس بیعتا و در منصور گفت پای ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید لعنت الله علیه
تبعی که یکدیگر چون صادق رضی الله عنه بر منصور درآمد لب خودی جنبانید و هر چند لب می جنبانید
غضب منصور فرو می نشست تا ویرا نزدیک خود نشانند و از وی خوشنود شد چون از پیش روی
بیرون آمد از وی پرسیدیم که این مرد دشمناک تر از همه کس بود بر تو چون درآمدی لب می
جنبانیدی چو خواندی که در میدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جعفر خود حسین
بن علی را رضی الله عنهما بخواندم که یا عذتی عذتی شدتی و یا عذتی عذتی آخر سنی بعید گشتی
لا اتمام و الکفی بر کفک اللهی لا یر اتم تبعی که یکدیگر این دعا را یاد گرفتیم هرگز مرا شدتی پیش نیامد
مگر این دعا را خواندم و از آن شدت فرجی یافتیم و تم تبعی گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدیم
که چرا آنکذا شدتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و ویرا سوگند دیگر دادی فرمود که چون بنده
خدا ای تعالی از این بگمانی و بزرگواری یا دمی کند با وی حلمی و در زود تا خیر عقوبت وی میکند
و ویرا سوگند دادیم با آنچه عذتی خدا ای تعالی و ویرا زود گرفت و از آن جمله آنست که
روزی منصور با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من درآید پیش از آنکه بمن برسد ویرا
بکشن رضی صادق رضی الله عنه بروی درآمد و پیش روی نشست منصور حاجب اطلبید
آمد و در آنکه صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق رضی الله عنه بر رفت حاجب را
طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من ویرا ندیده ام مگر پیش رو نشسته
نه در وقت درآمدن ویرا دیدم و نه در وقت بیرون رفتن و از آن جمله آنست که یکی
از قهرمانان منصور گوید که روزی پیش روی درآمد و ویرا استغفر یا فتم یا امیر المؤمنین بوجوب
تفکیر تو چیست گفت ای فلان جمعی کثیر از علویان خانی ساختند و پیشوای ایشان را
گذاشته ام گفت این کیست گفت جعفر بن محمد گفت هی مردیست شغول بعبادت است
و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت من و التمام که تو با بانی وی اعتقاد داری اما ملک عظمی
من سوگند نمودم که این شایسته در نیایم تا خاطر خود را از وی خالی نمائیم از میان آن

و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود بهرگاه که من دست بر سر خود می‌بایدم که ویرا قتل کنی پس
 بفرمود که تا صادق را رضی الله حاضر کنند در وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که لب من می‌بایند
 آماند انتم که چه بخواهند لیکن قصر منصور را دیدم که بخشش در آمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر و
 منصور را دیدم سر و پای بر بنه و لرزه بر اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد باز و
 ویرا گرفت و بر دساده خود بنشانید و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود و فرمود که
 مرا خواندی آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا اخوانی نمانم
 هر وقت که خواهم با اختیار خود حاضر شوم آگاه بر خاست چون بیرون رفت منصور جانم خوا
 طلسمه و نایم شب بخسبید و نماز را از وی فوت شد چون بیدار شد و نماز را اقتصا کرد مرا پیش خود
 خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد از دانی دیدم که یک لبی بر زمین و یکی بر بالا
 قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر بصداق می‌گذرد
 رسائی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من تغیر شد چنانکه دیدی من گفتم این نه سحر است که این
 خاصیت اسم اعظم است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود که هر چه بخواه چنان
 میشد و از انجمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفات الصفوة با سناد خود از
 لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته که در سوخته بودم نماز و یگر گذاردم و بگو
 ابو قیس را از فتم دیدم که مروی است و ما می‌کند گفت یا رب یا رب چند آنکه نفس و سینه
 منقطع شد پس گفت یا زبانه یا زبانه چند آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چند
 آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا قیوم نفس وی منقطع شد پس گفت یا جبار یا جبار
 چند آنکه نفس وی منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد بخت با چنین
 کرد پس گفت اللهم انی استغنی عن بد العیوب اللهم و ان برزوی قد اخلقها بنور عای خود نام
 انگوده بود که دیدم سکه را انگور و دو بر دلو برانجا نماده و آن وقتی بود که بر روی زمین انگور بود
 چون خواست که از آن انگور بخورد گفتم من نیز فریب تو ام فرمود که چه سبب گفتم زیرا که تو دعا
 کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره کن انگوری بود که دادند اشک و هرگز
 مثل آن نخورده بودم خدان خودم که سیر شدیم و هیچ از آن سکه کشید بعد از آن فرمود که هر
 کدام ازین دو بر در آن بخواهی بگیر گفتم بان حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بچشم
 پنهان شدم یکی را از آن ساخت و یکی را از او آن دو برد که نه که در برداشت بدست
 گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون می‌رسید مروی ویرا پیش سید و گفت
 السنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد که نه را بوی داد و در عقب آن مروی بر فتم ویرا

که این کیست گفت این جعفر بن محمد است بعد از آن ویرا بر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم بنیافتم و از آنجمله آنست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنه شهادت یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد اسوال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بروی در آمد و در دعای خود را در زمین می کشید و فرمود که سولای مرا کشتی و مال ویرا گرفتی و الله که دعای بدخواهم کرد بر تو داود و سبیل است که گفت مرا از دعای خود می بینی یا نه صادق رضی الله عنه بخانه خود باز گشت و همه شب بیدار بود و قیام و قعود و چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که ویرا بگشتند و از آنجمله آنست که ابو بصیر گوید که بمیدنه در آنم و کنیزی همراه با دخترم با وی جمع شد چون بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجع نمودند و اندک ایشان همراه خود چون بخانه صادق رضی الله عنه در آمدم و چشم وی بر من افتاد گفت که ای ابو بصیر بگریه الله که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان جنب در نمی باید آمد گفتیم یا بن رسول الله اصحاب ما دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت شود تو بگو که درم که دیگر چنین نکنم و بیرون آمدم و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصوره را مجلس کرده بود صادق را رضی الله عنه در سوخته حج در وفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در مجلس منصوره بود چه شد گفتم همچنان در مجلس وی است دست بدعا برداشت چون ساعتی بر آمد گفت و الله که دوست ترا بگذرانند راوی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی بگذرانند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در مکه بروی خریدم و بان جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمنزله باز گشتم از بن غایب شد بسیار غمگین گشتم چون با ندا از فردقه بمنی آمدم و در سی خیمه نشستم ناگاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند و پیش می رفته و سلام گفت و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که میخواهی که ترا به دی و هم که بعد از وفات کفن تو باشد گفت آری که بر دهن ضایع شده است غلام خود را آورد و از او غلام وی نامد و بروی آورد و چون دیدم همان بر دهن بود بمنی فرمود که این را بگیر و خدا تعالی را سپاس گوی و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتیم ناگاه زنی بگذاشتیم که پیش وی گادی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود میگریستند صادق رضی الله عنه از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گا و و شیر وی معاش میگزیرانیدم وی بر دهن در کار خود میران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدا ایتما کند

آنرا زنده گردانید گفت با من سخن بگو باین معنی که مرا رسیده است فرمود که سخن بگو
بعد از آن دعا کرد و سر و پای بروی زود و آواز داد روانی برخاست تند رست صادق رضی
عنه بمیان مردم درآمد و آن زن ندانست که وی که بود و از آنجمله آنست که دیگر
که با صادق رضی الله عنه هیچ میرفتیم در پای خرمائی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب
می جنبانید و چیزی سخنانی که من فحش میگفتم ناگاه روی بان خرمایم کرد و فرمود که ما را اطعام
کن از آنچه خدایتعالی در تو ودیعه نموده است از روزی نندگان خود دیدم که آن خرمایم سوخته
وی میل کرد و از وی خوشاودختی برخای ترا گشت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور و بربط و بر فتم و
بخور و در خرمائی که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمائی نخورده بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت
هرگز چنین سخن نمی گویم که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما و ایشان همه ایم
در میان ما ساخر و کاهن نمی باشد و ما میگوئیم خدایتعالی اجابت میکند اگر خواهی و دعا کنم که
خدای تعالی ترا سخی کند و سخی گردد اعرابی از جهل که داشت گفت که دعا کن فی الحال
سکسکه پس روی بخانه خود کرد و صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو و بر فتم
بخانه خود و آید و پیش اهل و دل خود دم می جنبانید و صابر داشتند و ویرا بر انداختند و بزم
و از پیش صادق رضی الله عنه میگفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه و خاک
می غلطید و آب از چشمان وی میرفت که صادق رضی الله عنه بروی رحم فرمود و دعا کرد و بخت
خود باز گشت فرمود که ای اعرابی با آنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار
و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه
پرسید که چون خدایتعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که خدا رتبه من الطیر بصیر را لیک
آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که سخا بهید که مثل آن شمارا
نمایم گفتیم که آری فرمود که ای طاووس من فی الحال طاووسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب
عرابی حاضر شد پس فرمود که ای بازبازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد
پس بفرمود تا همه را بکشند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر ایختند و سرهای ایشان ناگاه دادند
بعد از آن هر طاووس را برداشت و فرمود که ای طاووس دیدم که گوشت و استخوان و پیرای
وی از دیگران جدا شد و بسروی چسبید و بدن وی راست شد و زنده گشت و با آن سه
مرغ دیگر همین معامله کرد همه زنده شدند و از آنجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار دم
آورد و گفت بنده منم و این را از برای من سرانی بخور که چون از جوارم با اهل بعلبعل
تخود آنجا متوطن شویم چون از جوارم باز گشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو

سهراتی خریدیم در بهشت که جدا اول آن شتی بر رسول میشود صلی الله علیه و آله و سلم و ثانی
 آن یحیی و ثالث آن یحیی و رابع آن بحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک چک نوشته ام
 چون آن شخص آنرا بشنید گفت راضی شدم باین و یک را بست چون بمنزل خود رسید سهراتی
 وصیت کرد که آن صک با وی در قبر نهد چون وفات کرد و آن یک را با وی در قبر نهادند
 دیگر روز باند او دیدند که آن یک بر وی قبر وی نهاده است و بر پشت وی نوشته که جعفر
 بن محمد و فاعلمد و با پنجه و عده کرده بود و از آن جمله آنست که شخصی از وی التماس و ماکرد
 که خدا تعالی ویرا چندان چیزی دهد که حج بسیار گزارد و فرمود که خداوند ویرا چندان بدهد که
 پنجاه حج گزارد آن شخص پنجاه حج گذارد و در پنجاه و یکم چون جعفر رسید خواست که غسل کند سیل
 ویرا در رود و در آن برود و از آن جمله آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر او
 کردند حاکم بن عباس کلی این دو بیت گفت صلی الله علیه و آله اید اعلیٰ جزیع خلقة و لم ارمید یا
 علی الجریع لصلب و قسم بثمان علیا سفاهته و عثمان خیر من علی و اطیب چون این دو بیت
 ابصاوق رضی الله عنه رسید دست بدعا برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط
 علیه کلک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شب ویرا در راه بدرید چون آن خبر ابصاوق رسید
 رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا موسی بن جعفر رضی الله
 عنهما وی امام هفتم است کنیت وی کاظم و انما لقب بالکاظم لفرط علمه و مجاوزة عمره و کثرت
 علیه نادری ام ولد بود حمیده بر بریه و ولادت وی در ابواه بود میان مکة و مدینه یوم الاحد
 بسبع لیال خلون من سفر سنه ثمان و عشرين و مائة اول باز مهدی بن منصور ویرا از مدینه
 بفرستاد آورد و حبس کرد و شبی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در خواب دید که فرمود
 یا محمد قبل عسبتم ان تولیتم انفسه و انی الارض و مخططها ارا حاکم ریح گوید که هم در شب بود
 که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را بخواند با و از خوش گفت حالی برو و من
 بن جعفر را بیار رفتم و آوردم ویرا اسنانقه کرد و بنشانند و خواب را با وی گفت پس گفت هیچ
 فتوانی که مرا امین گردانی از ان که بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود که فالتی هرگز نکرده ام
 و از ایشان من نیست که بکنم گفت راحت بیکوی پس ریح را گفت که ویرا ده هزار دینار بده
 و ساختگی وی کن تا بمدینه رود و ریح گوید که هم در شب کاروی ساختم و ویرا روان کردم از
 خوف آنکه بسا که مانعی پیدا شود و تا ایام رسید در مدینه بود پس دوم بار رسید ویرا بفرستاد
 طلبید و حبس کرد و مات فی حبس یارون الرشید بفرستاد یوم الجمعة خمس خلون من رجب سنه
 ست و ثمانین و مائة من الهجرة و قبر وی در بغداد است و گویند که ویرا یحیی بن خالد البرمکی

در رطب زبر و ادب فرموده تا رون الرشید و از وی روایت کنند که چون ویرا زهر داد و فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد گشت آنگاه بخوابم و مرد و چنان شد که فرموده بود رضی الله تعالی عنهم فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین زمان خود بود و فقیهترین و سخیترین و کریمترین ایشان و پیرا کران و خوارق عادات بسیار است و از آن جمله آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمه الله علیه روایت کرده اند که هفته در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی گندم کون بالای جامهای خود پوشیده و شکله برکتف خود زده و نعلین در پای کرده از میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید همانا که میخراهد که درین راه برگردن مسلمانان بار باشد بروم و ویرا سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا اکثر من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و بر رفت با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا دانی الصمیر مرا بگفت هر آنکه بنده ایست صالح بوی رسم و از وی بجای خواهم هر چند نیز بر فتم بوی نرسیدم چون بنهرلی دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لرزه بر اعضای وی افتاده و داشتک از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و از وی بجای خواهم صبر کردم تا فانی شد چون روی بوی نهادم گفتم ای شقیق بخوان این آیت را که ازانی لغفار لمن تاب و اسن و عمل صالحی اثم اهدی پس مرا بگذاشت و بر رفت گفتم این جوان از ابدال است دوبار شد که از تر باطن من خبر میداد چون بنهرلی دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده است و در دست وی زکوه ایست بخوابد که آب گیر دآن زکوه از دست وی در جاه افتاد تا باسمان نگر نیست و گفت انت ربی اذا ظلمت المار و قونی اذا اردت الطعام اللهم شیده مالی غیر با فلا تفقد سما و الله که دیدم آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و زکوه را بر آب گرفت و قند ساخت و چهار رکعت نماز گذارد بعد از آن بجانب توده از ریگ سیل کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در زکوه می ریخت و می جنبانید و می آشامید پس من پیش فتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتای آنچه خدای تعالی ترا اطعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدا را تعالی چه ظاهر و چه باطن بیا میرسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن زکوه را بمن داد بیا شامیدم سویت و شکر بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذ تر چیزی نیاشامیدم سیر شدیم و سیراب گشتیم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از آن ویرا ندیدم تا آنکه چون بکر رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود و بخشوع تمام و گریه و زاری میکرد هر شب چنین بود چون صبح دیدم نماز گزار و طواف کرد و بیرون رفت و پنی وی بر فتم دیدم

که بر خلاف آنکه در راه بود و پیراموالی و خدم بودند و مردمان گردوی در آمدند و بروی سلام
 میگفتند پرسیدم که این کیست گفتند اندامی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
 بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمین گفتن این عجایب و غرایب از مثل این سنجیب
 و غریب نیست و از آنجمله آنست که یار و یار رشید علی بن یقطین را جامهای فاخر
 داد از آنجمله در امد بود از خرسپاه زر زینت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم
 رضی الله عنه داشت چیزی از اسوال بران جامها افزود و چهار پیش وی فرستاد و هر چه از جامها
 کرد و خورد راعه که زد کرد و گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن بچند روز علی بن یقطین
 بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش بر اند آن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من
 موسی بن جعفر را نام میدار و در برای وی مال بسیاری فرستد و از آنجمله در امد ایست که
 امیر المؤمنین و یار آن اگرام کرده بود چون رشید از شنیدن غضب بروی ستولی شد
 فی الحال بگذاشته بطلبی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آن در امد را که ترا پیشانی
 بود چه کردی گفت نزدیک من است یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت
 بفلان خانه روز از سرای من و کلید آنرا از فلان کنیز بطلب در آن خانه صندوقی است
 سر آنرا بکشی و در آن صندوق ظرفی است سر به آنرا یار غلام زد و آن ظرف را حاضر کرد
 رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن در امد دید به پوهای خوش معطر ساخته غضب وی
 فرو نشست و گفت که این را بجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کس از حق
 تو نخواهم شنید و از آنجمله آنست که شخصی گفته است که در کثرت اول که مددی کاظم را
 رضی الله عنه ببنداد طلبید مرا فرمود که بعضی از خواجج راه از بازار خرم چون من نظر کرد و مرا
 بسیار غم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا غم می بینم گفت چون غموم باشم که
 پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ نانی نیست و فلان
 ماه فلان روز باز خواهیم آمد تو در اول شب منتظر باش و این ماه و روزی غموم تا آنروز که برسد
 بود رسید انتظار می بردم تا نزد یک غروب بنحیکس اندیدم شیطان و سوسه در خاطر من انداخت
 ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق
 سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آمد و از او که ای فلان
 گفتم بنحیکس یا این رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفت چنین بود پس گفت
 الحمد لله که ازین ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و

ملازمت محاسن کاظم رضی اللہ عنہ می کردم روزی بارانی عظیم آمد احرام ملازمت و می بستم چون بروی درآمد کم و سلام کردم جواب داد و فرمود که ای فلان بچا خود باز گرد که خائنه تو بر بالای متاع تو فرو داده است بازگشت دیدم که خائنه فرو داده است جمعی را بکبری گرفتم تا اطلاع مرا از زیر خاک بیرون گردانند چه چیز کم نشد مگر سطلی که بان وضوی ساختن زمانه سر و پیشان افکند پس سر بر آورد و فرمود که گمان می برم که تو از اجائی فراموش کرده بروی از کنیزک صاحب سرای خود سوال کن و بگویی که سطل را تو برداشته بمن بازده که توباز خواهد داد چون بازگشت پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم که سطلی که در فلان جایی فراموش کرده بودم تو برداشته و بمن بازده که بنواهم و انصاف سازم و فی الحال فیت و میاور و از آن بچا گفت که در آن وقت که ویرانه بصره می بردند نزد یک بهداین باوی در کشتی نشستم و در عقب ماکتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده و در آنجا شور و غوغائی بود فرمود که این چه شور است گفت که عروسی می برند چون ساعتی برآمد شنیدم که فریادی برآمد پرسیدم که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است که نشسته آب بردارد ستوانه زین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند و دیگر فرمود که ملأ ایشا نرا نیز بگوئید که کشتی ایشان را نیز نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی خواند پس فرمود که ملأ ایشا نرا بگوئید تا فوط نند و آب در آید و آن دستوانه را بگیرد چون نظر کرد به آن دستوانه بر روی زمین میخورد و اندک آب بر بالای آن ملأ آب در آمد و از آن بگرفت و از آن بچا گفت که دیگری گفته است که یکی از اصحاب صد دینار با من همراه کرده که پیش کاظم رضی اللہ عنہ برم و ملائیر چیزی بود چون به مدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضععت خود را بشستم و از آن آن شخص را نیز و مشک سوده بر آنجا پاشیدم چون بضععت آن مرد را بشدم نوک و نو ده و نو سار بود و دیگر باز بشدم همان بود یکدینار دیگر از خود بخشتم و بر آن ختم کردم و در صره کردم و حیالیکه بود و در شب بروی درآمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بضععتی دارم که بان تعزیم بچایم بخدای تعالی گفته یار دتا نیز خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت یار صره را پیش وی بردم فرمود که بزرگترین بر بزرگتریم بدست خود آنرا پراکنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را و از آن بچا گفت که دیگری گفته است که علی بن قیظین و کسی دیگر گفته است که بگوئید رود فلانی را با خود همراه کن و دورا حله بخریده و این مال را داین مکتوب بمبوسی

بن جعفر بن سنانید من بکوفه رفتم و با آن کس دو راهه خریدم چون به مدینه نزدیک رسیدم بجائی
 فرود آمدم و چیزی بنحوی که دیدم که موسی بن جعفر بن ائمه سوار ظاهر شد بر خاستگی و
 بروی سلام کردم فرمود که بیایید اینجا بنشینید هر چه داشتیم پیش می بریم پس مکتوبات
 را بوی دادیم مکتوبی چند از استین خود بیرون کرد و فرمود که این جواب مکتوبات شماست
 باز گردید و در حفظ خدا می تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اگر اجازه
 باشد زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که ما شما هیچ
 زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود
 گرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه پسنده است باز گردید و در حفظ خدا تعالی بارگشتیم
 و آن زاد ما را بکوفه پسنده بود علی بن موسی بن جعفر رفتی الله تعالی عنهم وی امام
 هشتم است و کنیت وی ابو الحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم
 رضی الله عنه آرنده که فرموده است که ویرا عطا وادم کنیت خود و لقب وی رضا است
 قبل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک عماد المأمون الرضا و ضیه

لایله عمده فقال بلی الله سبحانه ساه الرضالان کان رضا الله عزوجل فی سایه و رضا

رسوله صلی الله علیه و آله و سلم فی ارضه و خص من بین ابائه المأمین بذلك لانه رضى

به المخلصون لما رضى به المواتقون و کان ابو موسی کاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی

ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابو الحسن ولادت وی در مدینه بوده است و در نجف نبیه

یازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و خمسين و ما یه بعد از وفات جد و الصادق رضی الله عنه

بشخص سنین و قبل غیز لک و وفات وی در ولایت طوس بوده است و در قریه سناباد

از رستاق نوقان و قریه وی در قریه قیر یارون الرشید است و در قریه که در سر ای حمید بن

مخطبه الطائی است و ذلک فی شهر الرضوان التاسع بقین منه یوم الجمعة سنه ثمان مائین

مادروى ام ولد بوده است و لها اسماء منها روى بحجه و شانه و ام البنین و استقر

اسما علی تکتم گویند که وی کنیز که حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شخصی حمیده مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم و خواب دید که فرمود که بخم سابع سپر خود موسی شخص که زود باشد که

از وی فرزندی بوجود آید که بهتر من اهل زمین باشد و از ام الرضا رضی الله عنها روایت

کنند که گفت چون برضا حامله شدیم هرگز از خود نقل حمل نیافتم و در خواب از شکم خود آواز

تسبیح و تهلیل می شنیدم بوجل و بیخفت بر دل من غلبه میکرد و بیدار می شدم هیچ آوازی نداشت

و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و در وی با سان کرد و لب مبارک می جستانه چنانکه

کسی سخن کند و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانه که از تاجران
منغرب کسی آمده است گفتند ان شاء الله ام فرمود که آمده است با وی سوار شدند و بر قیتم تا بان منجلی
رسیدیم هفت کنبه بر اعرض کردیم که ام را قبول نکرد و فرمود که دیگر عرض کن گفت و دیگر نمانده
است مگر کنبه‌ای که چهارست فرمود که شود که و بر اعرض کنی قبول نکرد و پس باز گشت روز دیگر مرا
فرستاد و گفت که ویرا بگوئی که غایت سمن وی چیست هر چه گوید بان پنج پیش می رفتم و پرسیدم گفت
که از چنین و چنین گم نمی کنم گفتم که با آنچه گفتمی خریدم گفت تبو و ختم اما بگوئی که آن مرد که و س
با وی همراه بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله بنی هاشم گفتم سمن پیش
از بن بنیدانم گفت که ترا چیزی بگویم چون این کنبه را از اقصای بلاد مقرب خریدم زنی از اهل
کتاب مرادید گفت این کنبه چیست گفتم کنبه کیست که از برای خود خریده ام گفت این
کنبه از ان قبیله است که آنان تو باشند می باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشند که
از وی در اندک وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد را وی گوید که چون ویرا
آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که رضارضی الله عنه متولد شد و عن موسی الکاظم رضی الله
عنه آنه قال رایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
سعه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی ابک یظهر لک الله عزوجل و یطق بحکمته لعیب
ولا یخطئ و یعلم ولا یجهل فذلک حکما و علما و هر چند آنچه بر زبانها نگویم و در کتابها مستطو
از مناقب و فضایل رضارضی الله عنه اندکی است از بسیار و قطره ایست از بحر زخار این
مختصر انگیزی ان شاء الله است لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق معادات اقتصار می رود و
از آنچه گفته است چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت هر گاه که قصد ملاقات مامون
کردی خادمان و حاجبان استقبال وی کردند و پرده را که بر درگاه مامون آویخته بودی
بالا داشتندی تا وی در آندی و آخر الامر بنا بر تقابل که میان اصحاب نفس و هوا و ارباب
صدق و صفای باشد ایشان را نفرتی از رضارضی الله عنه واقع شد باینکه بگر اتفاق کردند که
سپه بعد بر قاعده معمود استقبال وی نکنند و پرده را بالا برند از چو دیگر بار رضارضی الله
عنه اندوایشان نشسته بودند بی اختیار بر جستند و استقبال کردند و پرده را بالا داشتند
چون وی درون رفت باینکه میگفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت و دیگر
این کنبه چون کرت و دیگر آمد بر خاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند
خدا تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان برسید انشتند
چون وی در آمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست

آن پرده را بالا داشت آنجا که چون آنها دیدند گفتند هر که از خدای تعالی غریب گرداند هیچکس
 نخواهد تواند کرد و بعد از آن محمود و خود خود کردند و از آنجا که نسبت که در عجل بن علی الخراسانی
 رحمه الله تعالی علیه السلام از شعری فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را از قلمم که مدراس
 آیات خلعت من تلاوت آنرا پیش رضا رضی الله عنه بروم در خراسان در آنوقت که ولی عهد
 مامون بود چون آنرا بخواندم آنحضرتان کرد و فرمود که این را پیش من بیا که من
 گویم و خبر من بیا من رسیدم مطلبی است و احوال من رسید پس گفت که قصیده مدراس
 آیات را بخوان من نقل کردم فرمود که رضا رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن و عجل
 را از قصیده مدراس آیات پرسیدم بخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای و عجل بخوان
 بخوان مدراس آنحضرتان خود و پنجاه هزار درم عطا داد و رضا رضی الله عنه نیز نزدیک باین عطا
 داد من گفتم یا سیدی اینجا هم که مرا از جامهای خود چیزی بجهشتی تا من بشم باشد مرا پیش
 داد که این را بیا که به دو منشقه داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاهدار که آن از آفات
 بیماریها و از آفات دینی شد بعد از آن قصه مراجعت بمراق کردم در راه بعضی از گردان بیرون
 آمدند و گفتند انما ترونه فیما تکره یا من یجری کمنه ماند و پس من هیچ چیز ندیدم آن تا مسافت
 انداخته که بران پیر من و منشقه و دران سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود که این انگار
 که بآن انگار داشته خواهی شد متفکری بودم ناگاه دیدم که یکی از آن گردان بر اسب من
 سوار شده و بارانی من در بر آمد و نزدیک من میسند و منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند
 این میسند را خواندن گرفت که مدراس آیات خلعت من تلاوت و گریه آغاز کرد و با خود گفت
 عجبت که این دزدی از گردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 می و زرد پس طبع کردم که پیر من رضا رضی الله عنه و منشقه وی بدست من آید و پیر گفت
 یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار گفت مرا درین سری هست که
 خواهم گفت گفت صاحب این از آن مشهور تر است که کسی نداند گفت کیست آن گفت
 و عجل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای سیدی و الله که و عجل نمرد این
 قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و آرایشان استفسار
 حال نمودند گوئی دادند که این و عجل هست هر چه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و هیچگاه
 نداشت و ما را برده شد و از محل خطر گذرانید پس من و آن قافله ببرکت آن پیر من و منشقه
 از آن بلا برستم و ناگاه داشته شدیم و قصیده و عجل نیست و کثرت محل الریح من عجا
 فاسکت و نفع العیال بالعبادة مدراس آیات خلعت من تلاوة و در منزل وحی حضرت امیر

لال رسول الله بالخيف من نبي + وبالبيت والتقريب والحجرات + ويارعلي والحسين + جعفر +
 وحزرت و السجرات في الثغرات + ويارعفا باجود كل معانده + ولم تقف بالايام والسنوات + ويارعبد الله
 والفضل صفوه + سليل رسول الله ذي الدعوات + منازل كانت الصلوة والتقوى + والمصوم
 والنظمية والمحجرات + منازل جبريل الامين بكلمها + من الله بالتسليم والركوأة + منازل وحى الله
 سعدن عليه + سبيل رشاد واضح الطرقات + منازل وحى الله ينزل حولها على احد الرواحن العوا
 فاين الاولى شطت بهم غره الذي + افانين في الاقطار مختلفات + هم آل سيرا النبي اذا انتهوا +
 وهم خير سادات وخير حجات + سطايم في الاعسار في كل شهيد + قد شرفوا بالفضل والبركات +
 اذا لم شاج الله في صلواتنا + بذكرهم لم يقبل الصلوة + ايمته عدل سيدهى بفعايمهم + وتوسن
 منهم ذلقة العشرات + فيارب زو قلبى يدي وبصيرة + وزوجهم يارب في المحجرات + ويار رسول
 اصبح سابقا + ودار زياد اصبحت عرات + وآل رسول الله يلب رقابهم + وآل ياد غلظ القصر
 وآل رسول الله في نخورهم + وآل زياد زنبوا الحجلات + وآل رسول الله لبي حريمهم + وآل
 زياد آمنوا السرايات + وآل زياد في القصور مصونة + وآل رسول الله في القلوات + فيها
 وارثي علم النبي وآله + عليكم السلام دايما النفحات + لقد آمنت نفسي بكوني حيوتها + والى
 لارجو الاسر عند ماتي + ودين قصيده در بعضى روايات نجاه بيت زياد است + ودر آنجا
 ذكر قبور اهل بيت كرده است + وچنين روايتست كه در آن قصيده چون بابن بيت رسيد كه
 و قبر بنفاد لنفس زكيته + قضمتها الرحمن في العرفات + رضارضى الله عنه فرمود كه اسي وعمل
 بدين موضع بيتي + و بذكر الحاق كنتم قصيده نوبان تمام شود گفت بلى يابن رسول الله فرمود كه
 و قبر بطوس يالها من مصنته الخت على الاحشار بالزفرات + وعمل رسيد كه اين قبر كه خواهد بود
 يا ابن رسول الله فرمود كه قبر من زود بود كه طوس محل آمد شدن دوستان و حبان اهل بيت
 شود كه مر از يارت كند درين غربت با من باشد و در وجه من در روز قيامت آمرزيده
 و از انجمله آنست كه يكى از كوفيان گفته است كه از كوفه بغر محبت خراسان برون
 آدم دختر من حله بمن داد كه اين را بفروش و براى من فيروزه بخري چون بمرد رسيد غلامان
 رضارضى الله عنه آمدند كه يكى از خادمان وى فوت شده است حله كه داري بافروش تا كفن
 وى سازيم من گفتم كه هيچ حله ندارم برفتنه ديگر باره باز آمدند كه مولاي ما ترا سلام ميرساند
 و ميگويد كه با تو حله هست كه دختر تو بموده است كه بفروشي و فيروزه خري انيك بهاسى آن را
 آورده ام حله را بايشان دادم و بعد از ان با خود گفتم كه يك چندان وى پير سر منير كه چه جواب
 ميدهد چند سكه برباى تو ختم و با داد بد رخاى وى دقتم از او دحام مردمان انجال آن نشد

که ویرایه بنیم چه جای آنکه بر سر خم استاده بودم ناگاه غلامی بیرون آمد و نام من برد و نوشته
 بمن داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه کردم جواب سلسلای من بود و
 از آنجمله آنست که یکی از انانی بنجاح گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب
 دیدم که بنجاح آمده است و در سجده که حاجیان فرود می آیند فرود آمده است پیش او
 رفتم و سلام کردم و در نظری طبقی بود از برگ درخت خربای بافته بر از خربای صیجانی
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفی از آن خربا بمن داد بشردم هفده بود با خود تعبیه حیوان
 کردم که بعد و هر خربائی سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز نکامیش شنیدم که رضا
 رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمده است فی الحال بنجد است اوشتا فتم ویرا در همان موضع
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایدیه بودم یا فتم طبقی بر همان صفت کپش وی نماده
 سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی خربا بمن داد بشردم آن هفده خربا بود
 گفتیم یا بن رسول الله خربا بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر
 بخواهد من هم بیشتر میدادم و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن الحکام
 با من گفت که میخواهم که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهی که بروی در آید و امیدوار
 که مرا جامه پوشانند از جامهای خود و در همی چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید و آید
 گوید که چون پیش رضا رضی الله عنه در آمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن الحکام
 میخواهد که در آید و امیدوار که ویرا جامه پوشانم و از راهی که بنام ما زده اند چیزی
 بوی دهم ویرا در آید ریان در آمد ویرا دو جامه و سی درهم عطا فرمود و از آنجمله آنست
 که قطاع الطریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دنان ویرا پر برف کردند و ریان
 وی از کار برفت چنانکه با سانی سخن نمی توانست گفت چون بنجر لسان رسید شنید که
 رضا رضی الله عنه در نیشاپور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی
 روم شاید که این را علما می تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمدم
 طلب شفا کردم فرمود که بستان کموفی و سق و ملح و آنرا باب ترکن و دوسه بار و در من گیر که
 شفایابی از خواب در آمد و از آن خواب اعتباری نگرفت چون نیشاپور رسید رضا رضی الله
 عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر بنجد است وی رفت و قصه خود
 را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دوا می تو همانست که با تو در خواب
 گفته ام گفت یا بن رسول الله میخواهم که دیگر بار بنجوم فرمود که بستان قدری کوسه
 و سق و ملح و باب ترکن و دوسه بار و در دنان گیر که شفایابی آن شخص چنان کرد و شفایافت

و از آنجمله

و از آنجمله آنست که روزی در شخصی نظر کردم و فرمود که ای بنده خدای و صیت کن
 یا خیمه خواجه و آماده باش از برای چیزی که از آن گزینست چون از من سخن سه روز بگذشت
 آن شخص نزد و از آنجمله آنست که ابواسمعیل سندی گفته است که برضارضی الله عنه
 درآمد و یک کلمه از عربی نمیدانستم برتری بلفت سندی سلام گفتندی بهمان لغت جواب داد
 بعد از آن از وی سوالات کردم بر زبان سندی وی از همه بهمان زبان جواب گفت چون
 بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی نمیدانم دعا کن تا خدا اینغالی مرا بدانستن آن ملهم
 گرداند دست مبارک بر لب های من می مالید فی الحال زبان عربی سخن گفتن آغاز کردم
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که غریبت حج کردم جاریه من برای من دودنوب
 ملحق ترتیب کرده بود که در آن احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر و غمخیزه میباشند
 که احرام در ثوب ملحق جایز هست یا نه ترک آن کردم و جامه دیگری پوشیدم چون بیکه رسیدم
 بسوی رضارضی الله عنه کتابتی کردم و همراه آن چینه ای بوی فرستادم و فراموش کردم که
 در آنجا از وی سوال کنم که احرام در ثوب ملحق جایز هست یا نه با وجود آنکه در خاطر داشتم
 چنان بر نیامد که قاصد آنکه جواب بکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که نه هیچ بک نیست
 اگر محرم جامه ملحق پوشد و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که روزی با رضارضی الله
 عنه در حایطی بودم و با وی سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بزرگوار اندا
 و بانگ میکرد و اضطراب بینمود رضارضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور چه میگویی
 گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که میگوید که درین خانه ماری در آمده است و میخواهد
 که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که بر خیز و این خانه در ای آن مار را بکش بر خاستم و بان
 خانه درآمد دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد و بر آبکشم و از آنجمله آنست که
 دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش رضارضی الله عنه درآمد و گفتم دعا کن
 خدا یتعالی و بر افسری گرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون بر گشتم و خاطر
 من افتاد که یکی را محمد نام نمود یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را محمد
 چون آن فرزندان بزین آمدند یکی پسربود و دیگری دختر علی و نام عمر و نام کرد و روزی
 از مادر خود پرسیدم که ام عمر و چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمر و بود است
 و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در خراسان از رضارضی الله عنه شنیدم
 که میفرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که برین
 بگریزند تا بشنوم بعد از آن دوازده هزار درهم برای ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز

بسوی شما میاوردت نخواهم کرد و از آنجمله آنست که چون ماسون بروی عرض خلافت میبرد
وی قبول نمیکرد و این استدعا و ابادت دو ماه برداشت آخر الامر چون ببالغه از حد گذشت
و بوعید و تمهید انجامید قبول کرد و در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت کرد که و الحف
و لا الحافه بدان عملی ضد ذلک و ما در ی ما یفعل فی و لا یلم ان الحکم الالهی یفصل الحق و هو
خیر الفاضلین لکنی انتقلت امراد امیر المومنین و اثرت رضاه و الله یعصمه و ایاه ۴۴
و از آنجمله آنست خوارقی که از قصه ابوالصلت هر وی روایت کرده اند معلوم میشود
و آن چنانست که ابوالصلت گفته است که روزی پیش رضارضی الله عنه ایستاده بودم
باسن گفت درین قبر رو که قبر مارون الرشید در آنجاست و از چهار جانب آن خاک بیار
و بگویم جگه خاک آوردم بپوشید و بنیداخت و گفت زود باشد که آنجا برای من حفر کنند سنگ
ظاهر شود که اگر هر کاندی که در خراسانست بیارند آنرا نتوانند بگذرانند و فرمود که آنرا
موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من در آن موضع حفر کنند و بگوئی تا بهفت درجه
فروریزند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند بفرمای تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و شش بی سازند
که آنرا خدای فراخ گرداند چنانکه خواهد و در وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بگلا
که ترا قلعیم میکنم مگر کن که آب بجوشد و لحد پر آید و در آن آب ماهیان خرد بینی این نان را که
تو میدهم خرد کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون
آید و آن ماهیان خرد را بر چند چنانکه هیچ نماند آگاه غایب شود چون غایب شود دست
بر آب نه و با نچه آنتم مگر کن تا آب گرم شود و هیچ نماند و آنچه نکی بگرد حضور ماسون بعد از آن فرمود
که ای ابوالصلت فردا بر ماسون در خواهم آمد اگر چنانچه بد را ایم و چیزی بر سر خود نهوشیده باشم
باسن سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم باسن سخن بگوئی ابوالصلت گوید که چون رضی
رضی الله عنه بآمد کرد جا میپوشید و منتظر بمانست تا غلام ماسون بطلب او آمد بر
ماسون درآمد و در پیش ماسون طبقهای میوه نهاده بودند و خوشه انگور و دست داشت
و میخورد چون ویرا دید از جای خود برجست و ویرا معافه کرد و بر میان دو چشم روی بپوشید
و ویرا نمشاند و آن خوشه انگور را بوجی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور خور و دیده
رضارضی الله عنه فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس ماسون گفت که ازین انگور بخور
رضارضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار ماسون ببالغه کرد و گفت مانع چیست بگزارم
میداری و آن خوشه را بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر بار بر رضارضی الله عنه داد و رضی
فرموده و آن از آن بخورد و مینداخت و بر خاست ماسون گفت بگزارم وی فرمود که با نچه

فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن نگفتم بسرای خود و برآمد
و بفرمود تا در سرای بنشیند و بر فراش خود نجفت و من در میان سرای ایستادم و نگفتم تا گاه
دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشک سوئی بسیار شبیه رضای الله عنه پیش و س
و دیدم و گفتم از کجا و آمدی که در بسته بود فرمود که آنکس مرا در آورده که یک ساعت از مدینه
آورد و پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجت الله محمد بن علی و پیش پدر و برآمد و مرا نیز گفت
که در آیی چون رضای الله عنه ویرا بدید برخواست و معافه کرد و بطریق پیش خود نشاند و میان
و چشم روی بوسید و ویرا در بسته خود برد و وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با و س
سخنان پنهانی گفت که من ندانم بعد از آن بر دلب رضای الله عنه کفی دیدم سفید تر
از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما آنرا می پسید بزبان خود پس دست در میان جامه پدر
آورد و چیزی از سینه او مثل عصفور بیرون آورد و فرمود بر در رضای الله عنه در گذشت
محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای ابوالصلت برخیز و از خزانه آب و تسخه بیا و گفتم و خزانه
آب بست و تسخه فرو کرد که هر چه ترا سبکویم بجای می آرد در خزانه رفتم آب و تسخه یا فتم بیرون
آوردم و خواستم که ویرا بدم و هم فرمود که ای ابوالصلت با من کسی دیگر هست که بدو
سید پدر را غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دانی است در وی کفن و حنوط بیرون آرد رفتم
آنجا جامه دانی دیدم که برگزیده بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد و نماز گذارد و پس گفت
تا بوقت بیا و گفتم بروم و بخار را بگویم تا بوقت را بگذرانم گفت و خزانه رو رفتم تا بوقتی دیدم که
برگزیده بودم آوردم ویرا تا بوقت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که
تا بوقت از جای خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تا بوقت از آنجا بالا رفت گفتم ای
رسول الله ماسون هم درین ساعت بیاید و ویرا طلب آرد با چه گویم فرمود که خاموش باش که
تا بوقت زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبر آید نیست که در مشرق
مرده باشد و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدا ایتعالی میان اجساد ایشان و میان ارواح
ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشکافت و تا بوقت فرو آمد ویرا
از تا بوقت بیرون آورد و بر فراش بخا بایند چنانکه گویا ویرا نشاند و کفن نکرده پس بفرمود
که برخیز و در یکشای بکشادم ماسون و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اند و بکین گریان
می دریدند و طبا نچه بر سر میزدند و ماسون میگفت یا ستیاده جمعیت بک یا ستیاده بعد از آن
بتکفین و تجنیز وی مشغول شدند و بفرمود تا به جفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موقع حاضر
شدم هر چه رضای الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون ماسون آن آب و ما بهیان بدید گفت

رضارضی اللہ عنہ چنانچہ در حیات خود ما را عجایب مینمود و در رحمت خود ہمی نماید یکی از مقربان
 مامون گفت میدانی کہ این اشارتہ بچیست اشارت بانست کہ مثل ملک شما اسے
 نبی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این باہیا نیست چون وقت اجلهای شما
 در آید و زمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد و خدا تعالی مرزوی را از ما بر شما مسلط گرداند شما
 را فانی سازد مامون گفت راست میگوئی دیگر ابو الصلت گوید کہ چون مامون از دفن رضا
 رضی اللہ عنہ فارغ شد گفت آن کلام کہ گفتی مرا تعلیم کن گفت کہ آنرا همان ساعت فراموش
 کردم و راست گفت فرمود کہ مرا جس گردند مدت یکسال در جلسہ ہما دم ہمیش من تنگ شد
 گفتیم بار خدا یا سچ محمد و آل محمد کہ مرا فرخی روزی کن ہنوز و عاتمام نگردہ بودم کہ محمد بن
 علی الرضا زادیدم کہ درآمد و گفت تنگ دل شدی ای ابو الصلت گفت آری و اللہ گفت
 بر خیز و بیرون رود دست بر بندہائی کہ بر سن بود زد ہمہ بکشاود دست مرا گرفت و از ان سرا
 بیرون آورد و حاضران و غلامان مرا میدیدند و متواضعند کہ با سن سخن گویند پس گفت برو
 در میان خدا ی تعالی و ودیعت او کہ دیگر با و نرسی و او بتو رسد ابو الصلت گوید کہ تا اثبوت
 مامون را ندیدہ ام محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ تعالی عنہم و سے
 امام ہم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام سوا فق با قرست رضی اللہ عنہ
 و لہذا ویر ابو جعفر ثانی گفتہ اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بودہ است
 نام وی خیزران و قبیل ریحانہ و قبیل کانت سن اہل باریۃ القبطیۃ ولادت وی در مدینہ
 بود روز جمعہ دہ روز از رجب گذشتہ سنہ خمس و تسعین و بایۃ و وفات وی روز شنبہ
 شش روز از ذوالحجہ گذشتہ سنہ عشم و بایۃین در عہد خلافت معتصم و قبیل بات سہوما
 و لکنہ باصح و قبر وی در بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم رضی اللہ عنہما و از کمال
 علم و فضل و ادب کہ داشت با صغر سن مامون شغوف وی شد و در آخر خود امام الفضل
 را بوی داد و ہمراہ وی بمدینہ روان کرد و ہر سال ہزار ہزار در ہم بوی فرستادی
 و از وی آرد کہ بعد از فوت پدر خود رضارضی اللہ عنہ در سن یازدہ سالگی در بعضی
 از کوچہای بغداد با جمعی از کودکان ایستادہ بود اتفاقاً مامون بقصد شکار بیرون رفت
 گذر وی بر انجا افتاد ہمہ کودکان از سر راہ بگریختند و جواد رضی اللہ عنہ بر جای ایستادہ
 چون مامون نزدیک رسید و میرا دید و خدا تعالی ویرا زد و لہا قبولی عظیم دادہ بود بارگی
 خود نگاہ داشت و پرسید کہ ای کوکن تو چرا با کودکان دیگر از سر راہ ز رفتی بفر جواہد
 کہ ای امیر المؤمنین راہ تنگ نیست کہ برفتن آنرا بر تو کشادہ گردانم و مرا جرمیکہ نپزیند کہ

از توس بگریزم و حسن ظن من نبود آنست که بنی جریمه آنرا هیچ کس ز سانی ماسون را صورت
او و حکم او بنایت خویش اندر پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که
فرزند رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بان جانب که میرفت روان شد و با خود
باز نای شکری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر تدروی انداخت آن باز
غایب شد و غیبت وی در از کشید بعد از آن از هوا فرو آمد و در مقام روی ماهی خود نیم زنده بود
ماسون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفته باز گشت چون با تفرغ رسید که در آن جواد رضی الله
عنه با کوه دکان ایستاده بود و کوه دکان بدستور پیشته از راه یک سو شده و جواد رضی الله عنه ایستاد
چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المؤمنین گفت این چه چیز است
در دست من فرمود که ان الله تعالی بمشیته فی بحر قدرته سمکاً صغیراً تصدیه باذات الملوك
و الخلفاء فیمنه و ن بها سلاله اهل النبوة چون ماسون این سخن شنید تعجب نمود و بسیاری بو
نگریست و گفت انت ابن الرضا حقاً و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت فضل عظمی
ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود ماسون از مدینه شکایت نوشت که جواب
بر من تهریت گرفته است و من خواسته است ماسون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی
نداده ام که حلالی را بروی حرام سازم می باید که بعد از این مثل این سخنان نگویی و بمن تپسی
و من کلماته القدسیه قال رضی الله عنه العاقل بالظلم والمعین له والرافض
بشرکار و قال رضی الله عنه العلماء یوم العدل علی الظالم انشد من یوم الجور علی المظلوم
و قال رضی الله عنه العلماء اعز بالکثرة الجمال بنیم و قال رضی الله عنه المصیر علی المصیته
علی الشانه بها و قال رضی الله عنه من اهل فاجرا کان ادنی عقوبة الحرمان و قال رضی الله
عنه اتان علیان ابدا صحیح محتسب و علیل مخلط و منجمله کرامات رضی الله عنه آنست که
چون ماسون دختر خود ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا مدینه برد چون بکوفه
رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجد درآمد که در صحن آن درخت سدر بود که هنوز بار نیامده بود
کوزه آب طلبید و در پنج آن درخت وضو ساخت بعد از آن بامروم نماز شام گذارد و چون
نماز شام گذارد و در وقت بیرون آمدن پهای آن درخت رسید آن درخت بیوه تانه بار
آورده بود و بیوه شیرین بی دانه مردم آنرا به تبرکی میگرفتند و میخوردند و از آن جمله آنست
که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است
ویرانده آهنی نهاده اند و آورده و فلان چاهی محبوس است با نیجای رفته و در میانان را
چیزی دادم و پیش وی رفتم ویرا با عقل و فسی تمام یا فتم از وی پرسیدم که قسقه تو چون

بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول در آن مسجدی که میگویند سر مبارک
 امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبله نشسته بودم
 و ندیدم که خدای تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من بیدار آمد و گفت برخیز
 بر خاستم مرا اندکی راه برد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که بیدار می که این کیاست گفتیم بلی
 مسجد کوفه است و نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمدم چون
 نیز با وی در بیرون آمدم اندکی بر رفت و من نیز بر ختم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم یا فتم بر روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردم و در نماز ایستادم و من نیز در نماز
 ایستادم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم اندکی بر رفت خود را در یک یا فتم طواف کرد و
 من نیز طواف کردم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را در آن
 موضع یا فتم از شام که بعبادت مشغول می بودم از خیال در قیاس ماندم و هیچ ندانستم که آن که
 بود چون سال آینده بهمان وقت رسید باز آن شخص بیدار شد و مرا همراه برد و برید در سال
 گذشته کرده بود بجای آورد و چون وقت محارقت رسید بنویسند بروی دادم که شما بخدای
 که ترا بر آنچه مشاهده کردم قدرت داده است که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که محمد بن علی بن
 موسی بن جعفر که چون با ما او شد آن قصه را با ما که من تردوی بیدار شد باز فتم خبر بگو
 شام رسید مرا استم که دو آنکه دعوت نبوت میکنی مرا بند بر نهاده و همراه خود بیا و در زندان
 که می بینی بان والی رفته نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت رفته نوشت که آنکس که در
 یک شب ویرا از شام بکوفه برد و از کوفه بدینیه و از بدینیه بنگاه بشام بگوید که ویرا از حبس با
 خلاص و به آن بسیار بر من گران آمد و منموم و محزون شدم چون با ما او کردم بجانب حبس خانه
 ردان شد مرا و از آن خیال آگاه گفتم لشکریان آگاه بانان را در اضطراب تمام یا فتم پرسیدم
 که حال چیست گفتند این شخص که دعوی نبوت کرده بود و ویرا حبس کرده بودند و او را غایب
 شده است نمیدانیم که ویرا از من فرورده است یا مرغان آسمانی بر بوده اند و از آن جمله آنست
 که چون مامون فوت شد فرمود که فرج یاب بعد از گذشتن سی ماه خواهد بود چون از فوت مامون سی ماه
 گذشت ویرا وفات رسید و از آن جمله آنست که شخصی گویند است که بر جواد رضی الله عنه
 در آمد و گفت که فلان حال و عمار ساینده است و از جامهای شما جامه طلبیده است که کفن
 کنند فرمود که وی از آن ستغنی شده است من بیرون آمدم و معنی آن سخن هیچ ندانستم که چه بود
 ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بسپرده روز یا چهارده روز مرده است و از آن جمله آنست
 که دیگری گفته است که باید یکی از اصحاب قصد سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه و در آمدیم که ویرا

تبر فرمود که امیر بیرون مروید و تا فروا صبر کنید چون بیرون آمد صاحب من گفت که من بیرون
 میروم که با من بیرون رفته است من بابت نام دوی برقت شب در آن وادی که خود
 آمد سبیل آمد در آن غرق شد و بر علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله
 عنه هم وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن ثمالث گفتند که
 و لقب کوی نادوی و لقبی مشهور است مایروی ام ولد بوده است ثمانه نام و قیل ان
 اتمه ام الفضل نبت مامون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع
 عشر و مائتین و وفات وی در زمان مهتدی بود در شهر من رای از نواحی بغداد روز و شنبه
 از او خرمایه جادی الاخری سنه اربع و خمیسین و مائتین و قبری هم در سرای و نیست که در
 سر من رای داشت و قیل ان شهید علی المادی رضی الله عنه بفرمود پس بفرمود انما
 ان شهید فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنه میده قم و قد نقل عن الرضا علی بن محمد
 موسی رضی الله عنه انها ان قال سن زار ما دخل الجنة و در اسنابق مادی رضی الله
 آورده اند که روزی یکی از دیه مای که در نواحی سر من رای بود رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد
 گفتند که بظان ده رفته است و محقق وی رفت چون انجا بوی رسید از اعرابی پرسید که
 بچه حاجت آمده گفت من از انا نم که بر جد تو علی ابن ابی طالب متسک نموده اند فردایی عظیم
 که از ادای آن عاجزم بر آمده است و غیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از کرون من بردارد و فرمود
 که خاطر خویش خوش دار و ویرا فرود آورد چون باید اکر د اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت
 می باید که در آن مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم مادی رضی الله عنه بدست مبارک خود
 خط نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ گذار که زیادت از دین وی بود و زنده وی دین است
 و فرمود که این خطر البستان چون من بسیر من رای مراجعت کنم پیش من آی و چون بسیار
 جماعتی نشست با شرم طلب دین خود کن و با من سخن درست گوی البته می باید که درین امر مخالفت
 نکنی اعرابی گفت نکنم که خطر اگر رفت چون مادی رضی الله عنه بسیر من رای باز آمد و همه
 کثیر از اصحاب خلیفه و غیر هم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون
 آورد چنانچه مادی رضی الله عنه وصیت کرده بود و مطالبه نمود مادی رضی الله عنه با و سه
 نرم نرم سخن میگفت و اعتداری نمود و وعده ادای آن میکرد و هر آن بهتوکل رسید فرمود که
 سی هزار درم پیش من بزن چون پیش وی آوردند بنگار داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این
 بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر خیال خود فقط کن و ما را معذور و اعرابی گفت
 یا ابن رسول الله والله که آنچه من اسید سید استم از ثلث آنچه دادی کتب بود و لکن الله اعلم

چند مجلس رسالات و از آن جمله که استهای وی آنست که متوکل بیمار شد و خراجی
 بفرمود و آنرا که اطباء از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر
 متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصه خود بپادشاه فرستد رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان
 که از مغربان متوکل بود گفت که کسی پیش پادشاه رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی
 چیزی را بداند که این را دفع رساند کسی پیش وی فرستادند پادشاه رضی الله عنه فرمود که فلان
 چیز را بیاورید که دفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن چیز بمجلس متوکل آوردند بعضی
 از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان نمیدارد آن
 چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منظر شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و خبر شفا ی متوکل
 بمادرش بردند ده هزار دینار در صره کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهادش رضی الله عنه فرستاد
 متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقعه روزی چند برآمد کسی شکایت کرد و با متوکل گفت
 که در خانه پادشاهی بسیار و سلاح بی شمارست متوکل سعید حاجب را گفت می باید که شب
 بخانه وی در آنی و آنچه از اسلحه و سلاح یا بی بگیرد و در میان می سعید حاجب گفت است
 که نزد بانی با خود همراه بردم و نیم شب بپادم وی بالا رفتم و بدرجه سرای وی فرورفتم تاریک
 بودند انتم که گاهی باید رفت ناگاه از درون سرای او از پادشاه رضی الله عنه برآمد که
 ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاورند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدیم و پیش
 رفتم و پیرایا رفتم جامه پیشین در بر و کلاه پیشین بر سر و سجاده از حصیر زیر پای او متوجه قبله نشستم
 فرمود که خانها پیش نشست و رای بجا نهادند آمدیم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از آن صره
 که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بهر بود و کیسه دیگر با آن و آن نیز که بر سر بود و بعد از آن
 پادشاه رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست برین آنرا بالا داشتیم در میان شمشیر
 بود در غلاف همه اگر رفتم و پیش متوکل بردم چون متوکل آن صره را بهر مادر خود دید که گفت
 آن استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر روی کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر
 با من هم کرده و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته است که آنهم پیش وی
 بردم شمرنده گفتند یا سیدی برین بسیار دشوار بود که بی ادن بسیاری تو در آمد و لیکن ما
 بودم فرمود که و سیعلمون الذین طلبوا ای سقلب یقلبون و از آن جمله آنست که چون
 متوکل و پیرا از مدینه بمراق طلبید و بستر بر روی رسید و پیرا در نخلی فرود آوردند که آن را
 خان الصالح یک می گفتند و جای ناخوش بود یکی از مجبان وی که ویرا صالح بن سعید نام
 بود بروی درآمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور را خفا

قدر و اظهار نور تو بخوانند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید
تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد و دیدم که باغمهای خرم و جو سیاه
روان و قیصرهای فیباخیلات حسان و دلایان کاشم اللواللوا المکنون ظاهر شد حیرت بر من
غالب شد فرمود که ابن سعید بایم چاکه هستیم این بابا کست مادر خان الصعالیک نیستیم
و از انجمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه همراه بود از وی استدعای
دعای کردم که آن فرزند را پسراشد فرمود که چون متولد شود و پیرا محمد نام کن چون متولد شد
پسر بود و پیرا محمد نام کردم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که مرا فرزندی
در راه همراه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار خوشتر
باشد چون متولد شد دختر بود و از انجمله آنست که شخصی از قاضی کوفه پیشین شکایت
کرد که مرا ایذای بسیار رساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه برآید قاضی
را عزل کردند و از انجمله آنست که متوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار که هر نس
بر انجاد آمدی از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن و
هر وقت که مادی رضی الله عنه بان خانه در آیدی همه مرغان خاموش گشتندی و چون
بیرون آیدی آغاز آواز کردند و از انجمله آنست که شعبه ای از هند پیش متوکل
آمده بود و شعبه های غریب بینم و روزی متوکل ویرا گفت که اگر شعبه پیش آری که
علی بن محمد را اجل سازی ترا هزار دینار بدهم شعبه گفت نانی چند تنگ سبک بر ما بده
نشید و مرا سپلوی وی بنشانند چنان کردادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد
آن شعبه عملی کرد که آن نان از پیش دست وی بر پرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند
در مجلس مسوده بود بران صورت شیر کشیده مادی رضی الله عنه اشارت بان صورت
کرد که بگير این را آن صورت شیری شد و برجست و شعبه را فرو برد و باز مسوده آمد چند
متوکل درخواست کرد که شعبه را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز ویرا
ننشیند دشمنان خدای را بر دوستان وی سیل طبع میگردد اند پس از مجلس بیرون آمد و آن
شعبه را بعد از آن مجلس ندید و از انجمله آنست که روزی در ولیمه بعضی اولاد
خلفا بود و جمعی کثیر بر تعظیم و توقیر نشسته بودند و در آن مجلس جوانی بود بی ادب که تعظیم
وی بجای نمی آورد و سخن بسیار سیگفت و سخن بدی مادی رضی الله عنه روی بوی کرد و
گفت ما هذا الضحك بلا ذیك و تدل عن ذکر الله و انت بعد ثلث من اهل القبور انجان
اذان بی ادبها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر میارشد و روز

سوم وفات یافت و از آن جمله آنست که روزی دیگر در ولیمه یکی از اهل اسلام بود
 بنی ادنی در مجلس سخنان پیوده میگفت حق تعظیم وی رعایت نمیکرد و فرمود که این شخص
 ازین طعام نخواهد خورد و از خانه وی خبری خواهد آمد که زندگانی را بروی تلخ گردانند چون
 طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بخت و خواست که از آن طعام تناول کند غلام
 وی گریان و فریاد کنان از در در آمد که ما در تو از بام افتاده است و بر شرف موت است
 زود تر خود را با بخارسان باشد که ویراننده دریایی آن شخص طعام ناخورده برخاست
 و برقت حسنین بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام یازدهم
 است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج مایه نیز چون
 پدر خود بمسکری شهر است مادر وی ام ولد بوده است نام وی سوسن و قیل غیر ذلک
 مادی رضی الله عنه او را حدیث نام نهاده و ولادت وی بمدينة بوده است در سنه احدی
 و ثلثین و بائین و قیل سنه اثنین و ثلثین و بائین و وفات وی در شهر سن رای در سنه
 ستین و بائین و قبر وی در پهلوی پدر وی است رضی الله عنهما و ویرا کرامات بسیار است
 و خوارق عادات بی شمار و از آن جمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی
 بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بنایت تنگ شد پدر ما گفت بیای پیش
 این مرد و رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که ویرا یحود و ساحت و صف می کنند گفت
 تو ویرای شناسی گفت من ویرا نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه
 ایستادیم پدر من در راه گفت بس حاجت بنده یم بآنکه ما را پانصد درهم بدهد و لیست
 در هم را اجاره سازیم و دو لیست در هم را از بخیریم و صد در هم را در سایر اخراجات نفقه
 کنیم و من با خود گفته ام باشد که مرا سی صد در هم بدهد و صد در هم را اجاره سازم و صد در هم را نفقه
 کنیم و صد در هم را از آن گوشه بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدیم
 بنی آنکه کسی سخن گوید غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسری محمد درون
 آیند چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت
 پیش ما نیایی پدرم گفت ای سید منی شرم میداشتم که باین حال پیش تو آیم چون پیش
 وی بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدر من داد و گفت دایمجا پانصد در هم
 است و دو لیست از برای کسوة و دو لیست در هم از برای آرد و صد نیار از برای نفقه
 و صره دیگر من داد و گفت این سی صد در هم است صد در هم از برای کسوة و صد در هم از
 برای نفقه و صد در هم برای بهای دراز گوشه آگاهی باید که بکوهستان نروی و بفلان جایی

روی بانجا که اشارت کرد و فتح و که خدا شد هم در همان روز مراد و بنیاد رسید و از آنجمله
 آنست که دیگری گفته است که پدر من ببطار بود و چهار پایان زکی را رضی الله عنه بطار
 سیکر و مستعین را بغله بود که یکجکس از را ایضاً و میرا ام تنوا انست ساخت و زین و لگام
 تنوا انست کرد تا بسواری خود چه رسید یکی از ندما مستعین را گفت چرا نمیکوی که حسن بن
 رضا را حاضر کنند یا وی این بغله را سواری کند و را ام کرد اندیا این بغله ویرا بکشد مستعین
 ویرا طلبید چون بسرای وی در آمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش وی دست
 بر کفیل وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت و نظیفه تعظیم و تودیه
 بجای آورد و دیر اندیک خود نشانده پس گفت یا با محمد این است را لگام کن ابو محمد پدر
 مرا گفت ای فلان آن است را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضوانه
 عنه طلیسان بنهاد و ترخاست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستعین
 گفت که ویرا زین کن گفت ابو محمد پدر من اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین کن
 مستعین گفت خود زین کن دیگر بار ترخاست و آن بغله را زین کرد و بجای خود باز نشست
 مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای ویرا را هوار برانیدنی آنکه
 هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پس سید که چون یافتی این بغله را فرود که ازین خوبتر
 بغله ندیده ام مستعین آنرا پیش وی نشاند زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بگیر و ببر
 پدر من آنرا گرفت و بی آنکه هیچ سرکشی کند بر دو آنرا بجمله آنست که دیگری گفته است
 که پیش زکی رضی الله عنه از کفر شکایت کردم تا زیانه بدست داشت زمین را بان بگوید
 و سبیکه زر سوار می پافسد و بنیاد بیرون آورد و لیس داد و از آنجمله آنست که دیگری
 گفته است که در زندان بودم از محلی زندان و گرانی قید زکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم
 و میخواستم که از تنگدستی خود چیزی بویسم اما شرم داشتم و نوشتم در جواب من نوشت
 که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد نماز پیشین را از زندان بیرون آوردند
 و نماز در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وی آمده برای من صد دینار آورد و همراه
 آن کتابتی و در آنجا نوشته که برو وقت ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه
 طلب کنی بان خواهی رسید و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که بوی رنجه نوشتم
 و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از حمای ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم
 و نوشتم وی من نوشت که جواب مسئله توانیست و میخواستی که از حمای ربع نیز پرسیدی
 و فراموش کردی این آیت را که یا ناکونی بر قوا و سلما علی ابراهیم بر کاغذی نویسی

پس برگردن محمود بیاویر چنان کردم آن محمود شغایافت و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوب روی در آمد با خود گفته که این کیست زکریا رضی الله عنه فرمود که این پسر عم خانم است صاحب سنگ پاره که آبا بی سن همه خاتم خود بر آن سنگ پاره نهاده اند و مگر بر آمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بر آن نم پس روی بان جوان کرد و گفت سنگ پاره خود را بده سنگ پاره بیرون آورد و بوی داد و خاتم خود را بر موضع نهاد که ساده بود و نقش نداشت و مهر بر آورد و گویا که حالا اینجا هم این نقش را که الحسن بن علی بود بعد از آن چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز ویران دیده گفت والله دیگرگاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویران دیده بودم گفت بر خیز و در آئی در آمدم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که بوی کتابی کرده ام و در اینجا از معنی مشکو که پرسیدم و خاتون من حامله بود در خواستم که ویران دعای خیر کند و فرزند ویران نام نهد در جواب نوشت که مشکو قلب محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و از حال خاتون و فرزند پیچ نوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلصک خاتون من فرزندی زاده مرده بعد از آن حال شد و پسری آورد محمد بن حسین بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم و دی امام دوازدهم است و نیت وی ابو القاسم است و لقبه الامامیته با حجة و الهامی و الهدی و المنتظر و صاحب الزمان و هو عند هم خاتم الاشی عشر اماما و انهم بر یطعون انه دخل السرداب الذي لسبر من رای و اسیمة نظایه الکلم خرج الیهما و ذلک فی سنة خمس و ستین و مائتین و قبل فی سنة ست و ستین و مائتین و هو الماطح فاضحی الی الزمان علی بن عیسی نادروی ام ولد بوده است صقیل نام و قبل سوسن و قبل زرجس و قبل غیر ذلک و ولاد وی در سر من رای بوده است فی الثالت و العشرین من رمضان سنة ثمان و سبعین و مائتین حلیمه عمه ابو زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمد فرمود که ای عمه اششب و رخا ئه لباس که خدای تعالی بار اخلفی خواهد داد من گفته ام من فرزند از که خواهد بود که در زرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل زرجس همچون مثل ام سوسی است علیه السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آنشب آنجا بودم چون شب به نیمه رسید بر خاستم و شبی گذاردم و زرجس نیز سجده کرد و بعد از آن با خود گفته که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود ادا زداده که ای عمه تعجیل کن با آن خانه که زرجس آنجا بود باز گشتم مراد را و پیش آمد

بر زه بروی افتاده ویرا بسینه خود باز گرفت و قل هو الله احد وانا انزلناه و آية الكرسي بروی خواندم از شکروی او از آمد که هر چه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی بر زمین آمده بود و در سجده افتاده و برابر گرفت ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بروم و برابر کنای خود نشانند و زبان در میان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و زید ان من علی الذین استغفروا فی الارض و جعلهم ائمة و جعلهم الابرارین بعد از آن دیدم که مرغان سبز را با فکرتند ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان سبز را بخواند و گفت خذ فاحفظه حتی باذن الله علیه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملائکه رحمتند بعد از آن فرمود که یا عمه ویرا با دروی باز گردان کی تقرعینها و لا تخزن و لیعلم ان وعد الله حق و لیکن اکثرهم لا یعلمون ویرا پیش با دروی بروند و چون متولد شدند ناف بریده بود و خطنه کرده بر ذراع امین وی مکتوب بود که جاز الحق و ربی الباطل ان الباطل کان ربهم قار روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بدوزانو در آمد و انگشت سیاه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرنده که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمد و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود سخنان در آمد پس بیرون آمد و کودکی برد و مثل گرفته که گوئی ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو نمودم نام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کنیت این کنیت وی هو الله می یلار الارض فسطا لما ملک جودا و ظلما و از دیگری آرنده که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمد و برد دست راست وی خانه دیدم پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد از من که خواهد بود فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن از زانوی وی برخاست ابو محمد رضی الله عنه ویرا گفت یا بنی ادخلوا الی الوقت المعلوم بان خانه در آمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت بر خیز و ببین که درین خانه کیست سخنان در آمد و میچکس را ندیدم و از دیگری آرنده که گفته است که مقصد مراباد و کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سر سن رای فوت شده است زود بروید و خانه ویرا فرود گیرید و هر که در خانه

وی بنیید بر ویرا بمن آرید و فقیه و لبسرای وی در آمدیم سرانی دیدیم در غایت خوبی و بایستی
 که گویا حال از عمارت آن فارغ شده بودند و را بنجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم
 سر و آبی و بایم با بنجا در آمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته مرد
 بیخو تبیین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بپای هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که
 باین بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود و در آب غرق شد و اضطراب میکرد
 تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن آن دیگر خواست که پیش رود
 ویرا نیز همان حال پیش آمد ویرا نیز خلاص کردم من حیران بهاندم پس گفته ام ای صاحب خانه
 از خدای تعالی غدریخواهم و الله که من ندانم که حال چیست و بکجایم اینم از آنچه کردم
 بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفته من هیچ التفات نکرد باز گشتم و پیش معتقد رفتم و گفته
 را باز گفتم گفت این ستر را پوشیده دارید و الا بفرایم که شمار اگر دل زنده و چون نطفه
 احوال ویرا دانستی بدانکه شیعه امامیه مرور داد و نیست اثبات می کنند یکی نیست قصری
 یعنی کوتاه تر و آن از زمان ولادت و سه است تا از زمان انقطاع سفارت و دیگری
 غیبت طولی یعنی دراز تر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی
 ظهور ویرا مقدر ساخته است و در غیبت قصری ویرا سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری
 که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلائق که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع می کرده اند
 و جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی
 در سنه ست و عشرين و ثلثه بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود شش روز
 توقیفی بیرون آورده که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه آن نقل است
 بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک بیت بابنک
 و بین ست ایام فاجمع امرک ولا ترض الی احد یقیم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت غیبت
 الثانیة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و مشیئة القلت و استلزام الارض
 و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة لا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفلیانی و الصحة
 فهو کذاب فمقر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچ کس
 و بصیت سفارت نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی در آمد الی ما شاء الله تعالی و این وظایفه
 را و ردت غیبت قصری از وی حکایات بسیار است و از آن جمله آنست که یکی از انامی
 نواحی حله را که اسمعیل نام داشت ریشی برآند که همه اطبای حله و بعد از آن علاج آن علاج جز
 آنند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که بعرق الحلقه

از قطع آن حیات منقطع میگردد و نزدیک است اسمعیل گفته است که چون از اطباء مایوس
 شدم غریمت شمشیر شریف ترسین رای کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم بسرواب
 در آمدم و از خدای تعالی استغفانت جستم و از ائمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام
 نمودم و چند روز آنجا بسره بر دم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جانه پاک نوشیدم
 و بمشهد شریف متوجه شدم دیدم که از آنجا پنج چهار سوار پیدا شدند شمشیر بابت یک نیره
 در دست داشت و یکی در میان ایشان فرجی در بر کمان بروم که مگر از شرفای شمشند
 چون بمن رسیدند سلام کردند جواب دادم آن نیره در بر طرف همین فرجی در ابالستان دو
 آن دوی دیگر بر طرف بسیار وی پس آن صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا بجای خود
 پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آری که ریش ترا به بنم پیش رفت دست باز
 کرد و ریش مرا بیفشید بسیار در گذرد آن نیره دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم
 که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی آن نیره دار گفت این امام
 است پیش رویدم و ویرا در بر کشیدم و زانوی ویرا بوسیدم پس روان شد و من نیز روان
 شدم مرا گفت باز گرد گفتم من به گز از توجه انتخابم شد باز دیگر گفت که باز گرد که مصلحت
 آنست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیره گفت که شرم نمیداری که امام دوبار ترا
 گفت که باز گرد و تو مخالفت میکنی بلینستادم چون تقداری بر رفت روی باز پس کرد و فرمود
 که چون بغدادرسی مستنصر ترا خواهد طلبید ز شمار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که
 از نظر غمایب شدند بعد از آن بمشهد آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفا
 این نواحی بودند من گفتم که امام بود پرسیدند که امام صاحب نیره بود یا صاحب فرجی گفتم
 صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا بیفشید و آن بردان هاست
 من بود بر مننه کردم هیچ اثر نمانده بود از دشتی که داشتیم در شک افتادم که شاید بر آن
 دیگر بوده باشد آنرا نیز بر مننه کردم هیچ اثر نبود مردم بر من اثر دحام کردند و پیای من مرا بدریدند
 خدا و مان شمشه مرا بخانه در آوردند و از فراحت مردم خلاص کردند چون بغداد رسیدم
 این خبر بمغداد رسید بود مردم بر من اگر دحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن
 مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید باز گفتم گفت که ویرا نه را دیتا بر مید گفتم بیگیم
 زیرا که امام مرا وصیت کرده است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی
 بیرون آمدم و هیچ نگر فتم ندا ما قاله و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة و علامتها ابن
 سبوه رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لو لم یبق من الدنیا الا الیوم

واحد طول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلا سمي ابا من اهل بيتي بواطي اسمه اسمي واسم
 الى وكينته الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وفي اخرى لا ينقصه الدنيا حتى يملك
 الحرب من اهل بيتي رجل بواطي اسمه اسمي اخرجه ليوذبحوه ورحمة الله تعالى عليه وفي جامع الازهر
 ايضا ابو اسحق رضي الله عنه قال قال علي رضي الله عنه ونظر الى ابي الحسن رضي الله عنه
 فقال ان ابي هذا سيد لما سام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويخرج من صلبه رجل
 يسمى باسمي يملك صلى الله عليه وآله وسلم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلقة ثم ذكر قصة بيلاه
 الارض عدلا اخرجه ليوذبحوه ولم يذكر القصة وقال صاحب الفتوحات المكية رضي الله عنه
 في ذكر المهدي وانه يكون من نسله وستون رجلا من رجال الله الكابدين اعلم يدرك الله
 تعالى وايانا ان الله تعالى خليفته يخرج وقد استلست الارض جورا وظلما فيملأها تسطعا
 وعدلا لولم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى ياتي به الخليفة
 من عترة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها بواطي اسمه اسم
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكينته كينته جده الحسن بن علي رضي الله عنهما يبايع
 بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الخلق بفتح الحاء وينزل
 في الخلق بضم الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بنده والله تعالى
 يقول فيودانك لعل خلق عظيم ثم قال يبايعه العارفون بالله تعالى من اهل الخلق في عهد
 وكشف تعريف السعي رجال البيوت يقيمون دعوتهم وينصرونهم الورزار يجهلون فقال
 الملكة وبعينونه على ما تلده الله تعالى ثم قال وان الله تعالى يستور زلاته في حياهم في
 يملكون غيبه اطلعهم الله سبحانه كشفا وشهودا على الخلق وما هو امر الله عليه من عباده
 بمشاورتهم فيفصل ابا يفصل هم العارفون الذين عرفوا باسمه وما هو في نفسه يعرف من
 الله تعالى قدر ما يحتاج اليه من نعمته ونزله لانه خليفة سدد ويعظم سطق الجوان يسري عدله
 في الناس والجان وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السمناني قدس سره في ذكر الابد
 واقطاعهم وقد وصل الى الرتبة العظيمة محمد بن الحسن العسكري رضي الله تعالى عنه ومن
 اباؤه الكرام ائمة اهل بيت الطهارة وهو اذا احتفي دخل في ديرة الابدال وترقي سدرجا
 طبقة طبقة الى ان النصار سبوا الافاذ وكان القطب على بن الحسين البغدادي فلما جاز
 بنفسه ودفن في ثوبه نيزه صلى عليه محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهما وجلس مجلسه وبنى
 في الرتبة العظيمة تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وريحان واقام مقام عثمان
 بن ليتعوب الجعفي الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه في مدينة الرسول صلى الله

علیه و آله و سلم فلما جاد الجوتی بنفسه جلس احمد لوجک من انبار عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه مجلسه و کان توفی فی العجم و صلی علیه و آله و سلم الا صنقة بالارض غیر مشرفة ولا بسمیة لا یحضر غیرهم و هم یروونها کل شئ و چون حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق اتمام بیان بعضی احوال و اقوال و کرامات و خوارق عادات ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داد باز رجوع بذکر بعضی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین کرده میشود و می باید که تفصیلت و کمال و ولایت و کرامت اهل بیت را منحصر درین دو آیه تن ندانی و اگر چه ایشان بزرگ فضیلت و کمال اختصاص اشتها ریافته اند زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهل بیت بسیار بوده اند چه در طبقات ائمه مذکورین وجه متاخر از ایشان و بعضی از متاخران در کتاب نفحات الانس در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سیدی عبد القادر گیلانی و غیره با قدس الله ارواحهم و التوفیق من الله سبحانه سعید بن زید بن عمرو بن فضیل رضی الله عنهما و ای از عشره مبشره است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بآنکه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در اینجا بنائی ساخته و یا آبگویی که زمین مرا بمن گذارد و گرنه از دست وی و رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول من اخذ شبرا من الارض بغير حق یطوق الله یوم اقیته من سبع اربصین کو آن زن بیاد آنچه میگویی که حق وی است از آن زمین بگیر و بعد از آن گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتهما حتی تقمر لبر ما و جعل نیتها ثوبا آن خبر را با زن رسانیدند آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی آغا نهادند چند آن بر نیامد که کور شد چون شب بر فتنه کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی و بهر جا که خواستی بروی یک شب کنیزک را بیدار ساخت و تنها بیرون آمد و در چاه افتاد و ماند و ویرا در چاه یافتند مرده عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما انس رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید بن حضیر انصاری پیش رسول بودند صلی الله علیه و آله و سلم در شبی سخت تاریک چون بیرون آمدند عصای یکی از ایشان بر زمین شد چنانکه در روشنی آن میرفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصای آن دیگری نیز بر زمین رسید و هر یک بر روشنائی عصای خود بر فتنه عمار بن یاسر رضی الله عنه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته بوده است که در سفری بودیم رسول فلی الله علیه و آله و سلم عمار بن یاسر را

باب فرستادن شیطان در صورت بنده سیاه میان وی و آب حایل شد عمار و بر آب گرفت و
 در زمین زد گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری و مرا بگذار داشت و بگرا پیش
 آب حایل شد عمار باز و بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم عمار و مرا بگذار داشت و بگرا
 پیش آب حایل شد باز عمار و بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم بگذار داشت و وی
 نیز بوبعد و فکر دو عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که شیطان در صورت بنده سیاه میان عمار و آب حایل شد و خدا ایتعالی عمار را فطر داد
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را الفقیه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین و
 چنین گفت گفت والله اگر من پیدا شوم که وی شیطان است و برای من کشته و لیکن قصد
 کردم که بپن و برابند ان بگزم اما از پنی وی بوی ناخوش می آمد العلام بن الحضر می
 رضی الله عنه وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم بر بجرین
 ابو هریره رضی الله عنه گفته است که از علام بن الحضر می رضی الله عنه سیه چهره شنیده که مردم که
 از بیچکس شنیده کرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از ان عجب تر است یکی آنکه
 بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگوئید و بدیدار آمد نام خدای تعالی گفتند و بدیدار
 در آمدیم و بگفتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر کفهای پای شتران نارا و دیگر آنکه چون از دریا بگذریم
 بیابانی رسیدیم که شکلی بر باغلبه کرد و آب نداشتیم و بر آگاه کردیم و در رکعت نماز گذارد و دعا
 کرد و سفار سپری رسیدند و چندان بارید که همه اسیر اب شدیم و آب برداشتیم و سوم آنکه
 چون وفات کرد بر روی نماز گذاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از ان یاد آمد که بنده ای
 کفن و بر انکشاده ایم حث تما را برداشتیم و ویرا در کجایا فیتیم و آورده اند که در بصره سنگ
 در گوش کسی رفت و بسامح وی رسید چنانکه خواب شب و قرار روز را از وی برد و همه اطبا
 از سعالمج وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت اگر
 چیزی ترا دفع رساند عمار علام بن الحضر می خواهد بود که در دریا و بیابان بان دعا کرد و آن شخص
 پیسید که آن دعا کدام است رحمت الله فرمود که یا علی یا عظیم یا عظیم یا عظیم را وی گوید که چون
 آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگ بریزه از گوش وی آواز کنان بیرون افتاد و
 سخت بردیوار خورد ابو امامه با علی رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول الله است
 صلی الله علیه و آله و سلم که در شام باقی مانده بود و نقل از وی آنکه گفته است رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم مرا بجاعتی فرستاد تا ایشانرا با سلام دعوت کنم از من اسلام قبول نکردند و کشته شدم
 از ایشان اب طلبیدم ندادند و گفتند ترا بچنین بگذاریم تا از شکم میری عجبانی داشتیم

سور را بجا کشیدم و در آفتاب گرم بختم در خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدس از
 آلبینه که هرگز مردم از آن قدحی خوبتر ندیده اند و در آن قدح شربت می که هرگز از آن شربت لذت
 نچشیده اند آنرا بمن داد و بیاشایدم چون فارغ شدم بیدار گشتم و آنکه از آن وقت باز که
 آن شربت را آشاییده ام هرگز نشنیده و گرسنه نشده ام و هم از وی آرند که کنیزکی گفته است
 که ابوامامه تصدق را دوست میداشت و از برای صدقه دینار و درهم و هر چه از خور و دنیا بدست
 وی می افتاد ذخیره میکرد و چون سایل می آمد بوی میداد و روزی در خانه وی هیچ نبود مگر سه دینار
 سایل آمد یک دینار بوی داد و دیگری آمد یک دینار بوی داد و دیگری آمد یک دینار بوی داد و من
 در غضب شدم که در خانه برای پاهای بر فراش خود نجسیدن و در خانه بروی به بستم
 چون بانگ نماز پیشین گفتند من ویرا بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت چیزی قرض
 کردم و از برای وی شامی میاکردم و چراغی روشن کردم و سینه نهادم و نزدیک بفراش
 وی شدم تا آنرا بکستم و دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین و دینار با
 آن تصدق کرد آنرا بشدم و سی صد دینار بود آنرا بهم آنجا بگذاشتم چون از نماز ختم شد
 و دید آنچه آماده کرده بودیم حمد خدای تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم
 خدا متعالی ترا بیا مزا که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیرا پیش نهادم گفتم این چیست
 گفتم اینجا اینجا نهاده بودی از دنانیر فرغ کرد و گفت و یک این چیست گفتم مرا باین علم
 نیست آنرا یافتیم همچنین که می بینی فرغ وی زیادت شد خالد بن ولید رضی الله عنه
 ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم که خالد بن ولید بیعت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سیف من سیوف الله سلمه الله علی الکفار و از وی
 آرند که چون ابو بکر رضی الله عنه کویرادر وقت خلافت خود بجانب جبره فرستاد اهل جبره و شخصی
 عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و بر سم بدیه مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر
 میشد و با وی همراه کردند چون عبد المسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چیست
 گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و
 بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء لیس آنرا بیاشایدم عبد المسیح
 بقوم خود باز گشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یکساعت را خورد و هیچ ضرر نیافت این
 کاریست که ایشانرا آمده است و هم از وی آرند که روزی در لشکر خودی گشت لشکر برآید
 که چنگ شراب همراه دارد پرسید که این چیست جواب داد که این سم است خالد رضی الله
 عنه سه بار گفت اللهم اجعلها خلاصه آن شخص آن چیک را بر اصحاب خود رسانند سر بکشادند

دیدند که سر که است گفتند که و یک این چه خبر است که آورده گفت و الله من محمدی آوردم این
 شهادت را و راه دیدم گفت سر که است وی دعا کرد و سب بار که خدای تعالی آنرا سر که گردانده است
 دعای ویرا اجابت کرد و عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما وی بزرگترین فرزندان
 عمر بود رضی الله عنه و بلکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و باید بر خود مدینه هجرت کرد و وفات
 وی در مکه بود و در وقت رمی چهارم از دهان کردند خیری بر میان دو انگشت پای وی آمد
 جراحت شد و درم کرد و بران مجرد و کان دلت سنه اربع و سبعین و قبل سنه ثلث و سبعین
 و هو ابن اربع و ثمانین سنه از وی آرند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این
 چیست گفتند اینجا شبیری است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرو داد و
 بسوی آن شبیر رفت و بدست خود ویرا بمیو و بر وایتی ویرا سلی زد و از راه دور کرد و فرمود
 که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول انما یسلط علی ابن آدم من کجانه و لو ان
 ابن آدم لم یحی الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره عبد الله بن عباس رضی الله
 عنهما و اولاد وی در شعب بود و وقتی که نبی مآشتم در آنجا محصور بودند و دلت قبل الهجرت
 ثلث سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی
 گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم را و عماره است
 که خدا تعالی مرا حکمت و تدوینی رضی الله عنه بالطایف ستمان و سنین و هو ابن احد
 و سبعین جمیون مهران گوید که در طایف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون
 آنرا نهادند که نماز گذارند مرغی سفید آمد و بمیان کفن وی درون رفت هر چند ویرا طلب
 کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر وی بینا شدند آوازی شنیدم و صاحب آواز را
 ندیدم که بنحواند یا ایها النفس الطیبه ارجعی الی ربک اخصیه مرطبه فادخلی فی عبادی و
 ادخلی جنتی و هم از وی آرند که روزی مسجد میرفت ویرا در راه زنی جمیده پیش آمد در نفس خود
 سیله بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و قد خشیت ان یتلون علی نقمته
 فاقبضه انت چشم وی پوشیده شد چون مسجد میرفت برادرزاده داشت که ویرا می برد و
 در پیش اسطوان روی بقبله میکرد و میرفت و با کو دکان بازی میکرد هر گاه که ویرا حاجتی پیش
 آمدی آن کودک را تنبیه کردی یکروز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت
 بیازنی شغول بود و نمایند ترسید که نقضی شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و
 خشیت ان یتلون علی نقمته فاقبضه انت اللهم و قد خشیت ان یتلون علی نقمته ویرا
 و غیر ل خود بازگشت را وی گفت که من ویرا هم بینا دیدم و هم بینا عمران بن حصین رضی الله عنه

وفات وی در بصره بوده است سنه ثلث و خمسمین ابن سیری رحمه الله گفته است که در
بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس نبود که بر عمران بن حصین تقدم بوده باشد
سی سال شکم وی در دمیگر و بر چند ویرا گفته که آنرا داغ میباید کرد و قبول نکرد تا آخر چون
دو سال بوفاات وی ماند داغ کرد و سطر رحمه الله گوید که بر عمران بن حصین ملائکه سلام
می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش بر رفت مرا گفت
آنکس که بر من سلام میکرد و دعوی میکرد و دیگر سلام می کند حمزه بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه
از وی آرنده که در یکی اسفار بار رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم در شبی که بسیار تاریک بود
شتر باز مید و متاعهای ایشان بفتاد و انکشتان حمزه بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ
روشن شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند سلمان فارسی
رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است امیر المؤمنین
رضی الله عنه ویرا دالی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین
وفات کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرک وصی نبی بن مریم علیهما السلام
و عاش ماشرف خمسمین سنه و یقال اکثر از انش بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که السابق اربعة ان سابق العرب و صهیب سابق الروم
و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز خندق در
حق وی فرموده است که سلمان سنا اهل البیت از وی آرنده که چون وفات وی نزدیک
رسید خواتون خود را گفت که مقدار شک داشته چه کردی آنرا در آب کن و بر هم زن و
آن آب را در حوالی سرین بپاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون
وی گفته است که چون انچه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام
علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدیم دیدیم که روح وی
سفر رقت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است که گویند در خواب است سعید بن
سبیب از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان
رضی الله عنه با من گفت ای برادر من هر کدام از ما که پیشته وفات کند می باید که خود را در خواب
فرا آن دیگری نماید من گفتم این میتواند بود و مرده را اختیار آن هست که خود را در خواب
فرا آن دیگری نماید فرمود که آری روح بنده موسی سرگذاشته است هر جا که بخواهد از زمین میرود و
روح کافران در تخمین مجوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد و روزی
در میان روز قیل و لیل میگردد و چون چشم من گرم شدند ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته من کفتم وعلیکم السلام ورحمة الله بآباء عبد الله کیف وحدثت
 نزلک قال لیس وعلیک بالتوکل فتم التوکل رد و ثلاث مرآة طفیل عم والد وی
 رضى الله عنه از وی آرنده که گفته است بعد از سبست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بکه رفتم بعضی از مردمان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل بیا و ما آمده و این مرد یعنی
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را
 از ما منظم انداخت قول ولی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر
 و در می اندازد می ترسم که اینجا از وی بر ما و قوم ما رسیده است بود و قوم تو نیز برسد زنها را که
 با وی سخن نکنی و گوش نشنوی چندی از بانه کردند که غریمت کردیم که با وی قطعاً
 سخن نگویم و از او هیچ نشنوم تا غایتی که چون بسجده حرام میرفتیم گوش خود را از نیاید استخوانی بیکدم
 تا سخن وی نشنوم باندای بسجده حرام در آمدیم دیدیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک
 خانه نماز میکند از نزدیک وی بیستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی را بشنوم
 کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مردی شاعر و زبیر کم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم
 پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و گرنه ویرا بگذارم چون سخنان خود بازگشت در عقب
 وی بر فتم و بروی در آمد و گفت ای محمد قوم تو مرا خندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گویند
 خود را باینکه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو اینجا داری
 بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند و الله که هرگز کلامی از ان نیکوتر نشنیده
 بودم اسلام آورد و شهادت گفتم بعد از ان گفت یارسول الله من در میان قوم خود مطاع
 و فرمان روا یم اینجا هم که بقوم خود باز گردم و ایشان را با اسلام خوانم و ما کن تا خدای تعالی
 مرا علانی و آتینی دهد که چون قوم خود را با اسلام خوانم مرا عین و مددی باشد رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که اللهم اجعلنی له آية پس بسوی قدم خود روان شد و چون ایشان نزدیک
 رسیدم میان ما و چشم من نوری پیدا آمد و چون چراغی درخشید گفتم خداوند این آیت را
 در غیر روی من ظاهر کرد ان که می ترسم که قوم من گویند که این تغییر بیست که در صورت و س
 از جهت مفارقت و برین پیدا شده است آن نور سبز تا زیاده من منتقل شد و چون قدیل
 آویخته می درخشید چند نگاه در میان ایشان بودم اندکی از ایشان پیش ایمان نیلور و پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکه باز آمد و گفت یارسول الله بر دوس دعا می بکن که زنا و زانی
 ایشان بسیار شده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم اهد دوسا پس مرا گفت
 بقوم خود باز گرد و ایشان را با اسلام دعوت کن بر فتم و در میان ایشان ای بودم و ایشان را با اسلام

دعوت میکردم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع
شد و غزوة جیبه با جمعی که اسلام آورده بودند با وی صلی الله علیه و آله و سلم پیوستم و تا فتح مکة
با وی بودم مرا فرستادند ای الکفن که صنمی بود تا ویرا بسوزم رفتم و آن صلکم را بسوزختم و بسوز
رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز آمدم و تا روز وفات وی با وی بودم و هم از وی آرنده چون
بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمنامه
متوجه شدند با اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دنان سر من
پیرید و زنی مرادید و فرج خود درون برد و پسر من مرا طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خبیر
خواهد بود وی گفت سن تعبیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهیم اما دو مرغ که
از دنان سر بیرون پیرید روح منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا فرج خود درون برد
زین است که قبر من در وی خواهد بود و مرا در اینجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا
آنست که وی نیز بسیار جهد کند تا چون من لشکرات رسد انا ویرا اینجا میسر نشود و طفیل
رضی الله عنه یوم الیامه شهید شد و پسر وی عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت
یافت و در خلافت عمر رضی الله عنه عام الیه سوگ شهید شد سفینه مولی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد و بشبه طانکه داد ام که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم و الله که اگر تو این شرط کنی تا
زنده ام و در خدمت وی خواهم بود و در روایت آمده است که وی ده سال خدمت کرد و آرد
پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمیکم رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا سفینه
نام نهاده است پرسیدند که چرا تو را سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان گران کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که کس از خود را بگنسته بگنسته و متاعهای همه را در اینجا نهاد پس مرا گفت بردار که تو سفینه
آن روز بر من بار کردی بار شتری و همچنین تا هفت بار بشهر دبر من گران نیامدی و از وی
آرنده که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست و من بر تخته پاره بماندم سوچ مرا پیشه
انداخت که در اینجا شیری بود گفتم یا ابوالحارث من سفینه ام مولای رسول صلی الله علیه و آله
و سلم سر خود را بر سرم تو اضع فرود آور که و سپیدی خود را بر سینه و مرا براه دلاالت میکرد چون
براه رسیدم نرم نرم آوازی میکرد داشت که مرا و با می کند حسان بن ثابت رضی الله
عنه از وی آرنده که چون جلد عسائی که مرتد شده بود و بقیه هر دم پیوسته و از آل جفنه
بود همراه رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه

هدیه فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حسنا را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانه
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید میبنا و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که
 سن بوی عطایای آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت آری
 ای حسان جیلد عسائی بهای تو چیزی فرستاده است راوی گفته است که والدۀ که من بزرگوار
 فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان دیدم که بوی آل جفنه را استشاق کردی آنکه ویرا از آن
 خبری بوده باشد عمر بن مروه الجعفی رضی الله عنه از وی آرد که چون اسلام آورد از
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدا تعالی بسبب
 من ایشان را بدولت اسلام شتافت گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت مشرف گردانید
 چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمر بن مروه امر الله عیشک که
 ما را سیفربانی که ترک خدا یان خود کنیم و محالفت دین پدران خود و زیرجم و درندست عمر بن مروه
 چند گفت عمر و رضی الله عنه گفت الکاتب منی و منک امر الله عیشک آن شخص نمودنالدین بان
 وی نرسخت و چنان بشد که طعم طعام در نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ گشت
 اهوادر رضی الله عنه و کسی در مرض موت وصیت کرد که ویرا دو جامه کفن کنند
 ویرا در دو جامه و قمیصه کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قمیص بر بالای آن جوی است
 که جامه بران می اندازند و در تردد افتادند که این همان قمیص است یا نه به خیاطی که آن را
 دوخته بودند گفت و الله که این همان قمیص است که ویرا بان در قبر کردند ابو قریصافه
 رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا تجلیمی پوشانیده بود مردم بوی می آمدند
 ایشان را دعای خیر میکرد و برکت میخواست اثر آنرا در خود می یافتند وی در عسقلان بود و
 پیروی قرصافه در روم لغز رفته بود بر نگاه که صبح شدی ابو قریصافه از عسقلان آواز داد
 تا و از بلند که یا قریصافه یا قریصافه الصلوة الصلوة قریصافه از بلاد روم جواب دادی که لیتیک
 یا ابتاه اصحاب وی گفتندی و حکاک که ای جواب بیده پی قریصافه گفتی پدر خود را سوگند دین الله
 که مرا از برای نمازید ارسیند و وی گفته است که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که
 میگفت هر که شب بلبستر خود در آید سوره تبارک بخواند و بعد از آن چهار بار بگوید که اللهم رب
 العالمین و رب البلد الحرام و رب المشعر الحرام بلی آیه انزلت ما فی شهر رمضان بلغ روح محمد صلی
 الله علیه و آله و سلم تا پیش محمد و در شب تا پیش محمد و در شب تا پیش محمد و در شب تا پیش محمد
 بوی بگویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم گوید که و علی فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله و بركاته
 النفس بن مالک الانصاری رضی الله عنه کنیت و فی اباحضه است و ده سال

خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه و آله و سلم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدینه آمد وی ده ساله بود وی آخرین کسی است که بمبصره و فاجیه کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن سیرین ویرا عجل کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا دعا کرد بکثرت مال و ولد و طول حیات و سفارش وی گفته است که در ختمای خرمای من هر سال دو بار برسید و از صلب من صد فرزند که دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات یافتم که مرا حیات نام نهادند و آن چهارم را که سفارش است امید دارم و روی امیر علیه السلام است و قیل انعام ابن بایه و ثلث سنین و قیل سبع سنین و از وی آرند که بر زکروی آمد و گفت یا باجمه فرزند منما تو نشسته شده است و وضو ساخت و نماز گذارد و دعا کرد و بار بار پیداشد و زمین و بر آب و شید و بجارید چند آنکه زمین وی پر شد و این در تابستان بود و بعد از آن غلام خود را بفرستاد که ببیند که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو نگذشته است ثابیت بن حقیس رضی الله عنه وی گفته است که ستریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی در گریز آوردیم اسپه یکی از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی افتاد و ران وی خرد و شکست چنانکه گوئی دانهای خرابه و پس را خواستیم که ویرا بر چهارپائی دیگر بار کنیم تم بکنی و زندا و گفت مرا می کشید ویرا بکذاشتیم و مایک شب و یک روز رفتیم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ جراحت نیافتیم پداشتی که سالی بران گذشته است گفت که آینه آمد بر اسپه سفید سوار دست بر ران من فرود آورد و فرمود که بخوان که فان تو کوا فقل جیسی الله لا اله الا هو علیه تو کلت و هو رب العرش العظیم جرات من رومی بر آورد و نیک شد یم الدار می رضی الله عنه وی در وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از یثرب بازگشته بود با جماعتی از اسامه و اسلام آورد و از وی آرند که در رندینه در حره آتش پیدایند در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش تمیم داری آمد و گفت بر خیز و پیش این آتش رو تمیم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و من چیست عمر رضی الله عنه چندان نبالفت که او که تمیم بر خاست و هر دو بسوی آن آتش رومی نهادند و راوی گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدیم تمیم را دیدم که بدست خود اشکارت میکرد و آتش را امیر اند تا آن زمان که آن آتش بدرغاله درآمد و تمیم نیز در عقب آتش درآمد و عمر رضی الله عنه میگفت لیس من یری لمن لم یه زید بن خارجه رضی الله عنه نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تند است مردم بدینه بود ناگاه و روی در گروی وی پیداشد میان ظهر و عصر وفات کرد و ویرا بخوابانیدم و برو کسالی پوشیدم چون مسجد رفتم نماز و بخرو شام گذاردم کسی بمهر آمد که میگوید که زید بن خارجه

بعد از وفات محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از بیعت بیعتی وی رفتم جمیع انصار پیش از من انجا حاضر شده بودند
چون نشستیم شنیدیم که میگفت یا بزبان وی میگفتند که عمر امیر المومنین اجله قوم بود پاک
نمیداشت از آنکه در راه خدا ایتعالی ملاستی بوی رسد مردم را منع کرد از آنکه قوی ایشان ضعیف
را بخورد و بعد از آن بیان حال امیر المومنین عثمان کرد و از اختلافات و فتنهائی که در آخر خلافت
وی واقع شد خبر داد بعد از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها خبر داد گفت چون خاموش شد
از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من میام چه گفته بود گفتند که بر همین طریق از احوال رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و احوال امیر المومنین عرضی الله عنه خبر داده بود از امرای انصار
رضی الله عنه انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعد از آنکه جوانی از انصار رفتم و وی
مادری داشت سال خورده و نابینا شده هنوز با بر سر بالین وی بودیم که وی بجزو جامه برد
وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که خدا ایتعالی ترا درین مصیبت اجرد نماند گفت پس من جرد
گفتم آری گفت خدایا اگر تو سیدانی که بسوی تو پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در هر سختی فریاد رس
من باشی با این مصیبت را امروز بر من پیسنده انس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم
که وی جامه از روی خود برداشت طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم زانیده کنیز یک
عمره بنی الخطاب رضی الله عنه را گویند که روزی نیز یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در آمد و بروی سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا زانیده چرا بر نزدیک من ویدید
می آئی تو موفقه و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز بعلی آمده ام گفت آن
چیز است گفت با داد اطلب میزم میفرستم چون فرمیده استم و برستی نهادم تا برگیرم سواری دیدم
که از آسمان بزمین آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را از من سلام گوی و بگوی که رضوان
خارن بهشت گفت که بشات با و مژرا که بهشت بر آستان تو بسته قسمت کرده اند که گروے
بجساب بهشت در روند و با گروهی حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو بهنجند
این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد و مرادید که آن خرمه بر
منی تو استم داشتی گفت یا زانیده آن خرمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت آن خرمه را
بازانیده بخانه کعبه بران سنگ روان شد و خرمه میزم را همی آورد و تا بدرخانه عمر رضی الله عنه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخواست و بازانیده بدرخانه عمر آمد اثر آمد و شد سنگ بدیدند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت الحمد لله که خدا ایتعالی مرا از دنیا بیرون نبرد و تا رضوان مرا
بآمرزش است من بشارت نداد و خدا ایتعالی زنی را از امت من بدرج میزم رسانید رکن
سابع در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین و متبع تابعین تا طبقه صوفیه و جمیع اهل طایفه

شده است قصه بریج اخور لمی بن خواش رضی الله عنه بر لمی بن خراش گفته است که
 ما چهار برادر بودیم و بریج از همه نماز بیشتر میگذاشت و روزی میداشت و روزی نداشت و روزی نداشت و روزی نداشت
 وفات کرد و دیو را چو شیدیم و گردوی بستیم و کسی فرستاد ویم که از بازار برای وے
 کفن بخرونا گاه دیدیم که روی خود را بکشاد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند وعلیک السلام
 بعد از مردن سخن میگویی گفت نعم لقیتم ربی بعد کم فلیت رباً غیر غضبان و استغفله روح
 و ریحان و استغفر فی الاوان اما العاصم صلی الله علیه وسلم یحظر الصلوة علی کفله اولاً و آخره
 چون این خبر بعاثیه رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت از آنست
 من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم از وی آزند که سوگند
 خورده بود که هرگز نخندد و مکر ما دام که داند که باز گشت وی کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ
 گویند که وی نخندید مگر بعد از موت غاسل وی گفته است که در آن وقت که ویرا غسل میکردم
 همیشه بر روی سر ترسیم میکرد و وارثی از سلف آزند که گفت همسایه داشتیم نصرانی وفات کرد
 در میان آنکه نصاری ویرا غسل میکردند راست بختست و گفت مسلمانرا پیش من آواز
 دهید چون آنرا بشنیدم پیش وی رفتم گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله
 آمد از آن در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم و نماز گذاردیم و در بقاع مسلمانان دفن کردیم
 ابو مسعود الخولانی رحمة الله تعالی علیه وی هرگز سخن دینی نگفته و چون با کسی اشتیاق
 سخن دینی قطعی از مجلس وی برخاسته روزی مسجدی در آمد جمعی دیدنشسته امیدوار شد که
 شاید بگذری و سخن خبری شغول باشند پیش ایشان نشست ناگاه یکی از ایشان گفت
 غلام من از تجارت آمد و چندین سود آورد و دیگری گفت چهار غلام خود ساخته ام و فلان
 سفر میرود ابو مسلم رحمة الله در میان ایشان نگرست و گفت میدانید که مثل من و مثل شما
 چیست همچون کسی است که ویرا بارانی عظیم گرفته است ناگاه دید که در کاهای پیدا شد و در
 بزرگ بر آنجا نشانده باخود گفت بدین در دنیا چه میداند آنکه باران باز آید چون در آمد آن خانه
 سقف نداشت من نیز پیش شما نشستم که شاید از شما و گری و خیری سر برزند شما خود اهل دنیا
 بوده اید آنوی آزند که چون اسود نیچید در میان دعوی تغییر کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت
 تو گواهی میدی که من رسول خدا یم ابو مسلم گفت فی لبس اسود و گفت گواهی میدی که محمد رسول
 خداست گفت آری چند بار سخن را مکرر کرد جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم برافروختند
 و ابو مسلم را در آتش انداختند و میانه می کردند می رسید اسود را گفتند ویرا دو رکن و گران اعتقاد
 ما و متابعتان ترا میسازد خواهد آورد و دنیا فرمود تا از زمین کنج کند مبنی رفت و رسول صلی الله علیه

و آل و سلوفات کرده بود و ابو بکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد درآمد و نماز گذارد و اهل مسجد نیز
 برخیزد و بر او پیش آن رفت و پرسید که از کدام قومی گفت ان اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که
 آن کذاب ویرا در آتش انداخت گفت انا عبد الله من ثوب بود و عمر رضی الله عنه گفت سوگند
 بخدای تعالی بر تو که تو ادنی گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگریست و ویرا پیش ابو بکر برد
 رضی الله عنه و میان خود و ابو بکر بنشاند و گفت الحمد لله الذی لم یهیننی حتی ارانی فی است
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم من فعل به کما فعل بابر اہلیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از
 آرند که ویرا جاریه بود و روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم چند گاه هست که پیوسته زهر و طعام
 تو میکنم و منی بنیم که ترا از آن ضرری رسد ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جو اعم
 نه مرا بفراش خود کنیز دیک میگردانی و نه مرا یکس دیگر می فروشی ابو مسلم گفت من بر گاه که میخواهم
 که طعام خورم این دعا را میخوانم که بسم الله خیر الاسماء بسم الله لا یضرع اسمه دار رب الارض
 و السماء و هم از وی آرند که هر گاه بقصد غزا بروم رفتی یا نبی عظیم رسیدی که از شل آن گذشت
 معبود نبود و یا بهر امان خود گفتی بگذرید با اسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان
 در عقب وی از آن آب بگذشتندی گاه بودی که آب بر کاب ایشان نرسیدی چون از آب
 بگذشتندی با مردمان گفتندی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامنم بکروز
 کسی بقصد توبه در آب انداخت و با وی گفت که توبه مرا آب برد ابو مسلم ویرا گفت و بنا که
 من بیا چون تقداری بر قند دیدند که آن توبه در چوبی آویخته است فرمود که برو و توبه خود را
 بگیر و هم از وی آرند که در همی داشت باز از رفت تا از دزد سالی بروی الحاح بسیار کرد
 چند جا رفت تا از آن سایل خلاص یابید آن سایل در مقابل وی ایستاد و در هم را بوی داد و
 توبه که همراه داشت بکار خانه در و در آن برد و از چوب ریزه که از اثر ایشان ریخته بود بر کرد و
 سر آنرا بست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبه را
 دید سر بکشد و دید که پزار و سفید است خمیر گرد و نان نخت چون مدتی بر آمد مسلم رحمه الله از اهل خود
 ترسان بخانه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد و بخورد چون فارغ شد
 پرسید این از کجا بود گفت از آن آردی که آورده بودی ابو مسلم رحمه الله هیچ نگفت و هم از وی
 آرند که هر گاه بمنزل خود در آمدی چون میان سرای رسیدی تکبیر گفتی و خواتون وی نیز تکبیر
 گفتند و چون بخانه در آمدی تکبیر گفتی و بی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام
 پیش وی نهادی و روزی زنی با اهل وی گفت که تو خواتون ابو مسلم خولانی اگر وی با شما ویر
 سخن میگوید ویرا خادمی میدهد و چند ان عطا سید بد که معاش شما بخیر گذرد و چون شب شد ابو مسلم

نخاوند آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد و بطریقه معمول و طریقه خدمت بجای نیاورد و دانست
که ویرا کسی نفیساد آورده است گفت بار خدایا هر که اهل مرا نفیساد آورده است چشم و پیرا بنیاد
گردان آنرا در خانه خود نشسته بود و چراغ نمود با حاضران گفت که چراغ سبز و گفتندی گفت
انا لله چشم من نایبنا شد و چون دانست که آن سبب دعای ابو سلمه شده است پیش رفت
می آمد و اظهار توبه میکرد و استدعای دعا میکرد تا آن وقت که ابو سلمه رحمة الله علیه دعا کرد که
بار خدا یا اگر راست میگوئی چشم و پیرا بنیاد گردان خدا تعالی چشم و پیرا بنیاد گردانید و هم از وی
آزاد که گاهی که آهوان بروی سیلگشتند کوهکان و پیرای گفتند ای ابو سلمه دعا کن تا خدا
آهوان را باز دارد و تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی و خدا تعالی ایشان را از رفتن باز داشت
تا کوهکان بدست بگیرفتندی عامر بن عبید بن قیس رحمة الله علیه از وی آزادی که چون
عطای خود بگرفت و در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از ساسکین از وی چیزی طلب نداشتند
مگر آنکه بدادی چون بخانه رسیدی آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا بشهر فدی همان بودی که در
اول بود و هیچ کم و زیاده نیامدی و هم از وی آزادی که روزی قومی ویرا مدعی کردند چون کعب
سیک و مشک ویرا پرشیر کردند چون تقداری راه بر رفت با خود گفت این شیر از برای خود بخت
و قتی که بوضع حاجت افتد چه خواهم کرد یا ز گشت و آن قوم را گفت که شیر را بماند و آب پر
کنید چنان کردند هر گاه که میخواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هر گاه که میخواست که
بیا نشاند شیر بیرون می آمد از وی آزادی که هر وقت که نماز گذاردی شیطان بعوضت ماری
نمیشد بی و بر پیرا بن وی و آندای و از آستین بیرون آندی وی از آن هیچ متغیر
نشد بی ویرا گفتند چرا این بار را از خود دور نمیکنی گفت از برای تعالی شمه میسوزم که از خیم
وی نه سیم و دانه که من آگاه نمی شوم آن وقت که پیرا بن سن درون می آید از او ان
کنایه رحمة الله تعالی علیه تابعی کوئی بود روزی گفت خداوند منم که سزاوار دین
نانی فردا دماند سنگ آسپایی ز راه من اوفی رحمة الله تعالی علیه تابعی بنی
بود روزی در سبب امامت بیکر و چون باین آیت رسید فاذا قرئنا القورعین فاستجابوا لله و
سعید بن سبیب رحمة الله تعالی علیه از وی آزادی که بعضی امرای مدینه شده بودند
بهانیه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله فی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش
بدیدن وی آمدند آن والی روی با ایشان کرد که سعید بن سبیب که دوست از شما علی بن الحسین
رضی الله عنهما فرمود که وی سجد را لازم گرفته است و بهجت امرای مدینه بودند که ان حسین بن
علی بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابوبکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش من

می آیند و سعید بن سبیب نمی آید و الله که گردن و برانجام زد و سه بار مکرر کرد و علی بن الحسین
 رضی الله عنهما میگوید که بدین سبب مجلس برپا شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن سبیب
 رفتیم و قضیه را بوی باز گفتیم و گفتیم اگر بعد میروی و در نیست گفت مراد عمره نیستی در خاطر افتاده
 گفتیم گمانه بعضی عزیزان و برادران را که گفت باین سنادی که روزی پنج بار ندا میگویند چنانکه الله
 که برگرداند آنرا بگوید که این که بوی خواهد آمد پس گفتیم در مسجد از آنجا که می شنیدی بجای دیگر
 نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت مجلس را سنی گذارم که مراد را آن خوشی
 داده است از خیرات و طاعت گفت ای برادر من تو نمی ترسی گفت چون پرسیدی خدایتما
 سید اند که من از پنج چیز از غیر وی نمی ترسم لیکن اول آنچو میگویم دوم سلطان و آخر آن حمد و ثنای
 خدای تعالی است و درود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از خدا تعالی در سنجاهم که مرا برین امانی
 فراموش گرداند متنی آن امیر در مدینه بود بعد از آن عزتش گردید و غریبت شام کرد چون چند منزل
 از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی و برادرش سعید و غلام را گفت یک ساعت باش زهی سوانی
 و شرمندگی من از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سونند
 خودم که گردن سعید بن سبیب را بزخم و الله که ازان وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعت
 شب و در بیا در من نیامده است غلام گفت آنچو خدا تعالی توبه خواست بهتر از آنست که تو بخود
 خواسته بودی و هم از وی آرند که گفته است که در ایام حرمه که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند
 و بسیاری از مجاهدين و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 پنجگس نبود هرگاه که وقت نماز شدی از روضه شریفه آواز بانگ نماز آمدی و خاسته و نماز
 بگذاردی اهل شام مسجد درآمدند و می گفتند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ الشَّجَّ الْجَنُّونَ سَعِیدَ بْنِ جَبْرِ رَحْمَةً
 اَللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیْهِ تَابِعِیْ کَوْفِیْ بُوْدَ قَیْقِیَّهْ و عَابِدَ و فَا ضَلَّ بُوْدَ حَاجَّ جَنْ بُوْدَ سَفْ و یرا بکشت ستم
 خمس و ستین و هجوا بن شمع و اربعین ستم از وی آرند که حجاج یکی از خواص خود را با دونه نظر طلب
 سعید جبر رحمة الله فرستاد و در آتنای طلب بصو سعه را بهی رسیدند و یرا سراج کردند
 ایشانرا نشان داد چون بسرو رسیدند در سجده بود و سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز
 خود را تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی
 گفت و درود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با ایشان روان شد بصو سعه آن راهب
 رسیدند راهب ایشانرا گفت باین دیر بالا آید که شیر و بر شب بگردان و یرمی آیند سعید
 بن حمیر در نیامد گفتند سخیاهی که بگریزی گفت نمی گریزم اما بخانه مشرکی در خواهم آمد وی را
 گفتند سباع ترا هلاک خواهد کرد گفت باکی نیست پروردگار من بامنست شر ایشانرا از من

خواهد گردانید و ایشان را پاسبان من خواهد ساخت تا مرا از هرگز ندی نگاه دارند و سبب
گفت از وی عهد و پیمان بستانید سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که تا صبح از اینجا
و در نشوم سبب گفت شما بالا آئید و کما تنهای خود از کینه تا امشب این بنده صالح را از سبب نگاه دارید
چون شب درآمد و ندید که بر می آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس برفت و در تیر بایستاد و بعد از آن
شهری آمد و آنچه بر کرده بود بگرد چون سبب آنرا بدید و با خدا کرد و فرود آمد و از وی شهادت اسلام شن
رسول علیه الصلوٰۃ والسلام پرسید و ایمان آورد و بعد از آن سبب از کشتن خود بر جملج
و حاکم رو گفت اللهم لا تسقط علی احد بقضه بعدی بعد از وی حجاج پانزده روز پیش از نیست در آن
پانزده روز و آنم میگفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود به گاه که میخواستم خواب کنم پایی مرا بگیرد و تمام
آرند که خروس داشت که وقتی که بانگ کردی بتجد بر خاستی یکشب بانگ نکرد و چون با خدا کرد و بخاز
شب برخاسته بود بر روی بسیار دشوار آمد گفت آن خروس را چه شده است قطع افتد صوته
دیگر از آن خروس آواز بر نیامد و او را و سبب از وی در خواست که ای سعید بعد از این
بسیح چیز را دعای بد مکن و از وی که چون و سبب را اگر دن زنده و سبب بر زمین افتاد
سه بار لا اله الا الله گفت و دو بار بلند بگوید یا آیه است اولی قسری رحمة الله تعالی علیه
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پایی خیزید پس گفت
بنت نبی مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه نشینید مگر آنان که از مراد اند پس گفت مردمان نشینید مگر آنکس که از قرآن باشد
یک کس پایی نماند آن پس بود هم او پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از این سبب که او را پایی شناسی این گفت
انوی را چینی پایی امیر المؤمنین و الله که در میان ما از وی ناوان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه
عنه بگریست و گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول یدخل الجنة بشفاعته
مثل ربیعته و تضرعهم بن حیان رضی الله عنه گوید که چون این خبر بمن رسید بکوفه فتم
و مرا هیچ مقصود که نبود جز دریافت صحبت و سبب ناگاه در میان روز بکنا فرات
رسیدیم دیدم که وضومی ساز و دو سبب ناختم زیرا که حلیه و سبب شنیده بودم بر
سلام گفت جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه نکرد و گفتم بر حاکم الله یا او پس
و غفرلک کیفت انت رحمت الله بعد از آن که بر من زور آورد و از نهایت محبتی که
با و سبب داشتم و او سبب نیز بگریست چون از گریه فزع شدیم گفت حیاک الله یا هر
بن حیان کیفت انت یا اسخه ترا که بار منهای کرد و گفتم خدا سبب تعالی گفت
لا اله الا الله سبحان ربنا انکان وعد ربنا لمفعولاً و سبب که نام من و نام
پدر من از کجا شنیدی و پیش از این هرگز نماندیده ام فرمود که بنا فی العلمیم اجنبین و بعد از آن

سخن آن دیگر فرمود و در آخر بوعنیدک میفرمود گفت مات محمد بن علی الله علیه و آله و سلم و مات ابو بکر
خلیفه رسول الله و مات احمی و صدیقی عمر بن الخطاب من کفتم رحمت الله فهو لکم نمرود بود
گفت بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و ما
و عمارانی خبر کرد و در آخر گفت السلام علیک و رحمته الله و برکاته بعد ازین و دیگر ترا سخنان احمد دید
و روان شده خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت در تقضای وی نیگرمایم و می نیگرمایم
تا بکجهای کوفه در آمد بعد از آن بر چند در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما برین
پنج هفته نگذاشت که دیر ایام کار و دو بار در خواب ندیدم از وی آنزد که در آفرینان که بغیر
رفته بود و بر اوفات رسیده آنهاست و وی خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبر وی
در آن کنده بودند ولی آنرا میساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامه
یافتند که دست یافتنی آدم نبود و دیر از آن کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند میمون
تشیب رحمة الله تعالی علیه و می گفتند است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه بروم
باز با خود گفتند که چرا در عقب این ظالم نماز گذارم و برین نمرود میبودم آخر رای من بر رفتن
قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذلوا وی للصلوة من یوم
الجمعة الایه و هم وی گفته است که روزی مکتوبی بنیوشتم چیزی بنحاط من آمد که اگر آنرا سبب شتم
آن مکتوب زینتی بیافتم اما در دفع بود و گرنه بنیوشتم راست بود اما مکتوب اندک فتنی
سیداشت گاهی می گفتند بنویسم و گاهی می گفتند ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت اگر نوشته
خانه آواز آمد که بنیت الله الذین آمنوا باقول الثابت فی الحیوة الدنیا الای صله ابن الایم
رحمة الله تعالی علیه یکی از ثقات گفته است که با وی بنیت غزای جانب کابل بیرون آمدم
چون شب در منزلی فرود آمدم با خود گفتند اشب مراقب حال وی میباشم تا بنیم که آنچه
مردمان از عبادت وی بیگویند چون نماز خفتن گذارد و بخت و بعد از آن که مردم
قرار گرفتند بر خاست و در آن نزدیکی بنیشت بود با بخار آمدن نیز در عقب وی درآمد و وضو
ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شبیری بوی سید آنجا درختی بود از ترس بانجا بالا
رفتم وی بان شبیر هیچ التفات نکرد و از وی حساب سوختی بر نداشت چون بمسجد رفت گفتند
حالی ویرانی در چون نماز را تمام کرد و سلام داد روی بان شبیر کرد و گفت برو ای سب و روز
خود را از جانی دیگر طلب کن آن شبیر برگشت و بانگی کرد که گفتند مگر کوهها از هم بدرید و همچنان
نماز میگذارد تا صبح بدید و بهم وی گفتند است که چون بعد و نزدیک رسیدیم و امیر لشکر کرد که
همچس از لشکر جدا نشود و الله وی بابا که شده بر خاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم

علیه السلام تر و علی لغایتی و تعلما فی الحال استروی بابا برسم آمد و پیش وی بایستاد و از وصلة
 بن الا ششم رحمة الله ازند که وی گفته است که روزی در نواهی اهو از می گشتم گرسنگی بر من
 علبه کرد و هر چند طعامی طلبیدم که نخورم نیا فتم و عا کردم و از خدا ایتعالی طعامی طلبیدم بر بال
 مرکوب خود در خواب شدم و آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و چیرے
 در آن پیچیده آنرا برداشتم و بکشادم در آنجا طافی بود از بزرگ خرابا فتمه پر خرمای تر و در آن
 وقت پنج جای خرمای تر نبود از آن چندان نخوردم که سیه شدم و باقی را برداشتم بر آب
 رسیدم و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد و بطبی چند بوی دادم بعد از آن بروی کارست
 گذر من بر امبدا فتاد آنجا در ختمای خرمای خود رسته بود و گفت این از آن رطهاست که
 بمن داده بودی هر م این حیان رحمة الله علیه آردی ازند که در تابستان که هوا گرم بود
 وفات کرد و چون ویرا در قبر کردند پاره ابر بر ابر قبر وی نه زیادت نه کم بر بالای قبر وی بارید
 و از آنجا تنجا و زنگرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بدید عمر بن عبد الغفریز رحمة الله
 تعالی علیه کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بن عمر الخطاب و مدت خلافت وی
 دو سال و پنج ماه و یازده روز بوده است و مات رحمة الله الغفریز یقین من رجب سنه احدى
 و مائة و هجوا بن تسع و ثمانین سنه گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت
 سحرگاه بخیانه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت بر خیز و آب باشیر بیا من دختر گفتم این
 نمی شناسید زنی که امیر المؤمنین عمر ازین نمی کرد و بود و سناوی وی بان ندا کرده گفت بر خیز که
 اینجا که توئی نه غم نمی بیند و نه سناوی دختر گفت که والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان
 عمر برم و در خلا محالفت وی کنم چون با ما داشتند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس خود عاصم
 را گفت بفلان خانه رو آنجا دختر کیست اگر استغول بدیگری نشده باشد ویرا نکاح کن شاید که
 خدا ایتعالی از وی فرزندی مبارک بدد عاصم برفت و ویرا نکاح کرد از وی ام عاصم بن عمر
 بن الخطاب تنولد شد چون عبد الغفریز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را
 گفت چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن که میخواهم که با خانوادة که اهل صلاح اند وصلت
 کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از وی عمر بن عبد الغفریز تنولد شد غفیان توری رحمة الله گفته است
 الخافا رحمة الله ابو یوسف و عثمان و علی و عمر بن عبد الغفریز رضی الله عنهم ریح بن عبیدة گفته است
 در وقتی که عمر بن عبد الغفریز امیر مدینه بود دیدم که بیری نکیه بردست و ملی انداخته بود و
 گذارد و بخانه درآمد من نیز در عقب وی درآمد و گفتم الله الامیران چه کرد و آن نکیه
 دست امیر کرده بود و فرمود که تو ویرا دیدی ای ربیع گفت ای فرمود که نمی پندارم که امیر مدینه

صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه میکرد که بزودی امر خلافت بمن
خواهد رسید و را بخامدل خواهم و زریه آورده اند که چون وی بخلافت نبشست شامان در
کوهها گفتند این مرد صالح که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را بچه
و انستید گفتند که گران و شیران از که سفند ان باد و رشند و آسیب نمیرسانند و کسی گفته است
که در زمان عمر بن عبد العزیز بیاوید رسیدیم دیدم که گرگ در میان کوه سفند ان میگردد و پیچ
آسیب نمیرساند آورده اند که بعضی از اعمال وی بوی نوشت که شهر ما ویران است که ابراهیم بن
چیزی یقین فرماید آنرا مرست کنیم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم کرد شهر از عدل
حصاری بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن که مرست شهر تو این است و آورده اند که چون بر
سوت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید با بران نشانید فرمود که الهی سن آنم که مرا امر کردی و تقصیر
کردم و نهی فرمودی و ماضی گشتم و لیکن سیکویم لا اله الا الله بعد از ان سه بالا کرد و تیرنگر است
از وی پرسیدند که بسی نیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه انرا ندوننه جن بعد از ان
فوت شد و آورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی نوشته

که بسم الله الرحمن الرحیم هذا انان سن الله لعمر بن عبد العزیز سن النار صاحب فتوحات
ملکیه قدس الله تعالی ستره در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از ان قبیل اند که
با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز را رحمة الله
تعالی علیه السلام قبیل داشته است عمر بن عثمان رحمة الله تعالی علیه وی از کبار تابعین
اهل کوفه بود قد شغلته العبادة عن الراوية شرط وی با اصحاب این بود که وی خدشت ایشان
کنند و زنی که هوا بسیار گرم بود بچرا اینان کوه سفند ان بیرون رفته بود یکی از اصحاب بن عقب
وی بر رفت و بر یافت در خواب و باره ابر و بر اسایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمر و
بشارت با تو را عمر و از وی پیمان بست که آنرا با کسی نگوید از وی از آنکه وقتی که بغیر میرفت
چهار پایان اصحاب را نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی نماز میکرد و وسایل
میکرد وی در آمدند و ویرانگاه سیداشتنده وی گفته است که از خدا تعالی سه چیز خواسته ام دو
چیز غنایت کرده است و سوم را امیدوار میباشم از خدا تعالی در اینجا هم که مراد در دنیا می
رغبت گرداند آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر در خواسته ام که مرا قوت دهد
در ادا ای صلوات قوه داد و دیگر در خواسته ام که مرا شهادت روزی کند امیدوارم که آن هم
روزی کند **سرف بن عبد الله بن شحمة** رحمة الله تعالی علیه از وی از آنکه با جمعی از
اصحاب خود در شب تاریک میرفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنایی پیدا شد که راه را

سیدیدند و هم از وی آردند که شخصی بدروغ بروی چیزی گفت بطرف گفت خداوند اگر این شخص
این سخن را بر طرف بدروغ می بندد و زود ویرا بپاک گردان فی الحال آن شخص بقتاد و بمرد
اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بروی زد گفتندی گفت
و دعای بروی صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمدر بن المنکدر رحمه الله تعالی علیه
از وی آردند که بایش از نمازیان در راهی می رفتند یکی از ایشان گفت قدری بنیت تازه بخوانم
محمدر بن منکدر گفت از خدا تعالی بخواهید که وی قادر است که درین راه بنیت تازه بدیده قوم
و دعا کرد و چون اندکی راه رفتند زنبیلی یافتند سه دوخته پرازمیر تر و دیگری گفت ایشان که
قدری غسل بایستی که باین بنیت بخورم سی محمد بن منکدر گفت آنکس که شمارا پیروا میتواند که
غسل هم بدیده قوم و دعا کرد و چون اندکی رفتند قدسی غسل دیدند بر سر راه ننهادند فرو دادند
و آن بنیت را غسل را بهم بخورند عبد الله بن ابی جعفر رحمه الله علیه وی گفته است که بفرات
قسطه طنبیه میفتم کشتی با بشکست و سوج مارا بسند انداخت در میان دریا پنج کس یا شش
بودیم خدا تعالی هر امداد برای هر یکی از ما یک برگ از ان سنگ می رویانید که آنرا می بکندیم
و بجای شراب و طعام می نشست تا آنوقت که کشتی بهار رسید و مارا برداشت و بکناره برد
ایوب السخنان رحمه الله علیه از تساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله
سید شهاب اهل البصره ایوب السخنیانی عبد الواحد زید گفته است که با ایوب سخنیانی در
کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آنرا از بشرف منضم کرد گفت ترا چه شد گفت
مرا تشنگی چنان دریافت است که بر نفس خود ترسانم گفت هر چه بکنم بوشیده خواهی داشت
گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشم با تو بجای گویم بای خود را بر کوه
حرا از آب برجوشید سیراب بخورم و با خود برداشتم و تا زنده بودم با تو بجای گفتم سالم
بنامی رحمه الله تعالی علیه وی بصریست چهل سال در صحبت انبیا بوده است بقی الله عنده
همیشه روزه میداشت و در هر شبانه روز یک خمره آن میگردانید جماعتی که در سجده بر قبر و سه
سیکند شده اند روایت کرده اند که سیلفته اند چون نزد یک قبر سالم میرساند از قناری می شنویم
روزی سالم از جمید طویل پرسید که می تو رسیده است کسی غیر از انبیا لور قبر خود نماز گذارد
جمید گفت فی سالم گفت خداوند اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گذارد سالم را اذن
کن یکی از ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و جمید لولیل
باسن بود چون خشت را بر لحد وی راست کرد و نماز گذارد و گفت دیدم که در نماز
انیتاده جمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش چون از من می باریشیم پیش وقت و سه

رفیق و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت
 پنجاه سال بود که وی اقیام شب میکرد چون وقت صبح میشد در دعای صلوات اللهم ان کنک اعطیت
 احد من خلقک الصلوة فی فیه فاعطینا خدا تعالی تسبیح و دعای و برادر کند ابو جلیب حبیب
 بن سالم الراعی رحمه الله تعالی علیه وی صحبت سلمان فارس یافته بود وی صاحب گوشت بود
 و برکنار راه فرات شصت و طریقتش غزلت بود و یکی از شش نخ روایت میکنند که وقتی بر روی کتف
 و او در نماز بود و گرگ گوشتدان او را میخورد گفت این پیر را زیادتی کنم که خلاصت نمیشد میخورد
 بهود نماز نماز فارغ شد بروی سلام کردیم گفت ای پسر چه کار آمده گفتیم زیارت گفت خیر الله
 گفتیم ای پسر این شیخ گرگ را با پیش موافقت می نماید گفت از آنکه را می شناسی با جلی موافق است این
 بگفت و کاسه جوین در زیر سبکی داشت بکشاید یکی شیر و یکی عسل گفتیم ای شیخ این چه چیز
 است و بچی یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای پسر قوم موسی علیه السلام
 با آنکه او را مخالف بودند سنگ خاره ایشان را آب داد و موسی نه بدر خه محمد بود و چون محمد را تعالی
 علیه وآله وسلم متابعت می نمودم آخر سنگ مرا انگیزان باشیند و محمد سته از موسی بود علیه السلام گفت
 مرا ندیدی ده گفت لا تجعل قلبک صندوق احرس و بطنک و عمار الحرم دل را تحمل از کبر و معده
 را موضع حرام نه که هلاک درین دو چیز و نجات در حفظ این دو چیز است حسین بصری رحمه الله
 تعالی علیه وی از کبار تابعین است و له سنن بنی قناس خلافة عمر رضی الله عنه و بیست
 تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم دریافته است و قیل بانه و تثنین و الله اعلم و در ماه
 رجب وفات یافته سنه عشره و بایه و هوا بن شلع و ثمانین سنه و تسلف گفته است که کلام کوبی
 شصت بود بکلام انبیا علیهم السلام خمس کلمات المبارکة رحم الله عبد اجل الهموم بها واحد
 فاعل لستة و لیس خلقا و القی بالارض واجد فی العباد و یکی علی الشطی و طلبه و الرحمة
 و هر بنی الغناب و منه لا الضحک فانک لا تدري لعل الله تعالی اطلع علی بعض اعمالنا فقل لا
 اتقبل منکم شیئا لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا الحسنة ثلث انه لم یسمع ما جمیع ولم یدرک
 ما اهل ولم یحین الزمان ما قدم علیه و از وی آرد که پیوسته یکی از خواجی مجلس موسی جان می شد
 و اهل مجلس از این میگردد و اهل مجلس با وی گفتند یا با سعید هیچ با این میگوئی که شیخ این
 خارجی را از سر واقع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب شسته بود و دید که آن شخص می آید
 گفت اللهم علمت اذا ه لنا فالفناه بها شئت ان یخص به وی و افتاد و برادر داشتند و با اهل
 موسی می بردند با ایشان رسیده مگر مرده طاقوس بن کیا ان کنیت موسی ابو عبد الرحمن است
 از اهل یمن است وی بود که پیر خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بفرم منظر کن اگر مرا در قبر

نیای بی خدای تعالی را تشنگی و اگر بجای فانا لله و انا الیه راجعون را وی گوید که از بعضی اولاد وی شنیدم که چون پسه وی ویرا در قبر کردند و بعد از آن نظر کردند در قبر وی هیچ چیز نیافتند و این شد عبد الله سطر رحمة الله تعالی علیه کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی آرد که در کشتی نشسته بود و چیزی میدوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوند که سوزن مرا بمن بازگردان سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و بر گرفت و گویند که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریائمنیست تو نگر بنده حبشی دریا آرام گرفت تا غایتی که چنان صافی شد که گویند زیت است کمر زین و بوالعابد رحمة الله تعالی علیه کوفی سکن جرجان و بهامات قبه مشهور بنار سمع مالک بن لیس رضی الله عنه از کعبه وی پرسید که وی از کجا نفقه میگرفت گفت هر گاه که از وی چیزی طلب میکردم میگفت که بطلان روزنه رو و بگیه میرفتم و آنچه خواسته بود از آن روزنه میگرفتم و از بعضی اهل جرجان آرد که گفته است که در خواب دیدم که بگورستان جرجان میگفتم بکدام اهل گورستان شنیده بودند و جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شمارا چه بوده است که جامهای سفید پوشیده اید گفتند که ما را جامهای سفید پوشانیده اند بجهت قدم کزین و بره سوزن اهل الجبل تابعی بصره بود از وی آرد که وی نفقه خود را از نزدیک سر خود بیست و پنج سکه از بعضی اهل کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شده اند و متقی و سحاب الدعوات بود از وی آرد که ویرا یوم التوبه در بصره میدیدند در روز عرفه و عرفات و هم از وی آرد که گفته است عادت من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار میکردم و اهل سن آن را برای من آماده می ساختند بیک روز در وقت افطار آنرا طلب داشتم نیافتم نفس من از آن متاثر شد دیدم که آینه آید و یک خرمایه است من داد و بخوردم و هم از وی آرد که وی لبه خود را خالی می نهاد و چون برسید داشت پیوسته بود و سفیان سعید لوری رحمة الله تعالی علیه وی کوفی بود از وی آرد که شیخ نقیضه صادق زبیر کنیت وی ابو عبد الله گفته است که حجر گاه بزرم در آمدم و بنشینم ناگاه دیدم که پیری از در زرم در آمد و جامه پیری خود پوشیده بکنا چاه آمد و دلوی آب کشید و بیاشامید من نیز بر فتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامید و پیسته با دم بود برگزینی از آن خوشتر نیاشامیده بودم چون با بنگر پیتم وی رفته بود سحری دیگر آمدیم و همانجا بنشینم دیدم که همان نخنج بهمان صورت آمد و دلوی آب گرفت و بیاشامید من نیز بیاشامید و آبانی بود بمسال آینه چون با بنگر پیتم رفته بود سحری دیگر بهمان موضع بنشینم و سحری نیز بهمان صورت آمد و آب خود بقیه پیرا خوردم تسبیح بود بشکر آینه چاه ویرا با بنگر

بود و سینه من و سگند بر روی دادم که بحق این خانه که بگوی که تو کیستی گفت بشتر طاعتی تا
 زنده باشی تا کسی نگوید که تو کیستی گفت من سفیان بن سعید ثوری ام و هزار دمی آرند که
 روی در خانه ای از دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفت که پس مرا بیایید بود و
 سفیان بن سعید الله گفت که چندان مرغ را مجوس دارد کاش ویرا آزاد کنید من گفتم که از آن
 پیشتر هست و بی آنرا تو بخشید تو آزاد کن گفت فی ویرا یکدینار میدهم یکدینار را در دگر گرفت
 آزاد کرد و آن مرغ روز میرفت و شب بان خانه که سفیان بن سعید الله بود می آمد چون سفیان و فدا
 کرد و عقب جلد زده می آمد و اضطراب بسیار کرد و بعد از آن پیوسته لبه قبر وی می آمد گاهی
 شب آنجامی بود و گاهی بخانه وی بازمی آمد آخر ویرا بر سر قبر وی مرده یافتند و در پهلوی قبر وی
 دفن خاک کردند و چهاروی آرند که چون ویرا بعد از مرگ غسل کردند بر حسب وی یافتند نوشته
 که یا ایها الکبیر الله و مات رحمه الله بالبصره سنة احدى و ستین و مائة و ثمانین و اربع
 رحمه الله تعالی علیه گویند که شیبان شبانی سیکه و چون روز جمعه آمدی بعضای خود خطی
 کرد و گو سفندان کشیدی و بنهار رفتی آن گو سفندان از آن خط بیرون گرفتند می نا آمدن و
 و گویند که وقتی ویرا اجابت رسید و آب نبود که غسل کند ابر پاره پاره و بارید و ناوی غسل کرد
 پس رفت و گویند که ویرا در خانه حبس کردند و در راه روی استوار کردند چون در راه کشادند
 در خانه نبود سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفته است که من و سفیان بن سعید حج بیرون آمدیم
 روزی در راه ما را شبیری پیش آمد یا شیبان گفت این سگ را می بینی که پیش راه را گرفته گفت
 ترس ای سفیان بعد از آن بانگ بران شیر زد آن شیر مثل سگ دم خود جنبانیدن گرفت
 شیبان گفت گوش ویرا بگیر و ویرا گفت این چه شمشیر است گفت این که می بینی چه شمشیر
 ای ثوری اگر من شهرت را ندیده داشتم خود را باز نکردم و می برگزید شمشیر می تا که عبد الله
 بن المبارک رحمه الله تعالی علیه از اهل مرو بوده است و در همدینت که بده است
 بر کنار خرابات فوت شده است و قبر وی آنجا است قیل کان فیه خصال جمیلة لم یجمع فی احد من
 اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما و رعا و قاطی و باسنین رجالاتی جمع العلم بها عیاناً
 الاطباء او یبایعهم الشجر بها ملک سفیان ثوری رحمه الله تعالی علیه گفته است که هر چه
 گوشش می شنید در سال بعد روز مثل این مبارک تو انم بود نمی توانم و فضیل عیاض رحمه الله
 تعالی علیه گفته است که هر گاه می بینم او در خانه کعبه که در چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است
 و از وی آرند که شخصی نایبنا شده و پیش وی رفت و گفت و عاکن کن خدای تعالی چشم مرا
 بینا گردان و بر من سب و دعا کرد و خدا تعالی چشم ویرا بینا گردانید یکی از سلفان بود که من آن خط را

بسم الله الرحمن الرحیم

بنیادیم بعد از آنکه نامیتا دیده بودم و تمازوی آزند که در مرض موت غلام خود را گفت که شکی نیست از آنکه من شش ماه و نیم
 این کتابهای مرا برود و در دو خانه ناماز غلام کتابها را بکنار و دو خانه بردار و دش بر نیامده که در آب نماز گذشت
 از وی پرسید که کتابها را در دو خانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم
 گفت پس غلام گوید که بعد از آن که تمام کتابها را در آب انداختم دیدم که از دو خانه نوری با شمعان بالا
 رفت نیز رسیدم و باز گفتم پرسید که چه کردی گفت آنچه فرموده بودی بجای آوردم فرمود که
 چه دیدی گفت نوری دیدم که از دو خانه با شمعان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم بجای
 آوردی بعد از آن فرمود که اششب میروم مرا غسل کن و جامهای را که در آن احرام بسته بودم
 کفن ساز و پیش از آن که موم جمع شوند مرا دفن کنی و وصیت ویرا بجای آوردم چون جنازه
 ویرا برون آوردم دیدم که از دو خانه کشتی پیا شد جامعی بیرون آمدند و چون به آب رسید
 گفتند که الحمد لله که نماز ویرا دریا فقیه بروی نماز گذاریم و دفن کردیم چون فاع شد بماء انجا
 پرسیدم که شما از کجا دانستید که وی کوفات یافته است پیری که معتز ان جماعت بود گفت
 خواب دیدم که گفتند اینجامرزی فوت شده است هر که نماز وی حاضر شود خدای تعالی ویرا شست
 روزی کند این کشتی را بگردانم و بشتا فقیه نماز ویرا دریا فقیه ابو موسی اسود در آمد و دوی کفوف البصر
 الله تعالی علیه یکی از نقات گوید که بطرطوس بر ابو موسی اسود در آمد و دوی کفوف البصر
 بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که مصحف در خانه وی آویخته است گفت هر حکم الله چون
 چشم تو می بیند این مصحف چیست گفت با تو سخن بگو نمازنده ام با کسی لگوی هر گاه که
 بنخواست که قرآن خوانم چشم مرا بنیاسگر داند گویند که هر وقت که مصحف را می کشا چشم و
 کشاده باشد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده میگشت رجل مجبول و
 گفته است که در سفر بودم در منزلی فرود آمدم دیدم که ماری سفید مرده افتاده گفتند شاید که
 این سلمانی باشد آب بروی ریختیم و بنیز خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که
 مشک را نمی دیدیم گفتند هر حکم الله گوید هر آنچه کردی در حق ان سلمان اثر خواهی داشت و او
 بی سوگرم که بان خود را و دیگران را و او کنی و اثر خواهی داشت آب و چرایدن و آب شمارا با خود
 گیر و بختی شغل آب و آب را از بار دارید که این نیز و یک ماه و شش ماه از تعلیم او دید گفتند
 هر گاه که در منزلی فرود آید مشکما را در گردن آید ان آواز میدهد تا چون شتران را از جیرانیدن باریا
 مشکما به آب باشد چون در منزلی فرود می آید بچشم مشکما را از گردن آید ان می آویخت و شتران را
 از پیش خود دور میزد چون نماز شام بازمی آمد شتران سیه بودند و مشک با آب
 خاتمته در عقبه بات انداخته چنانکه کراست اولی از اندام قبیل معزات رسول است صلی الله

علیہ وآلہ وسلم پیچنین عقوباتی کہ نسبت بمخالفان آنحضرت و بی ادبانی کہ رعایت ادب آنحضرت
و شریعت و طریقت دی نکرده اند از قبیل سحزات وی است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آنجمله
آنست آنکہ مروی نصرانی سلمان شد و البقرہ و آل عمران خواند و کتابت و می نیز یکبار و آخر
مرتبه شد و بدین خود باز گشت و سیکف محمد جیزی نمیداند مگر آنچه سن نوشتہ ام از برای وی
چون بہر و برادرفن کردند باید او ویرا دیدند کہ زمین بیرون انداختہ بود گفتند این اصحاب محمد
کرده اند بار دیگر برای وی قبری بکنند و دفن کردند باید او دیگر ویرا یافتند کہ زمین بیرون
انداختہ بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبری کنند و آن قدر
کہ توانستند عمیق ساختند باید او دیگر ویرا از زمین بیرون انداختہ یافتند دانستند کہ آن نہ
عمل مردم است ویرا نینداختند و از آنجمله آنست کہ یکی از زنادقہ شنید کہ رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ ان الملائکۃ لتضع الیہم کتبہم علیہم رضا علیہم گفتند
کہ ہر آیند آنچہ تملایکہ را بر گیر پای خود بگویم در زمین خود سیخہای اینہن استوار کرد و روتی مجلس
مالک بن انس رضی اللہ عنہ نہاد و در راہ نعلین خود را بر زمین سیکوفت و سیکفت بالہا
فرشتگان را می شکستہ ناگاہ بلغزیدہ میفتاد و متوانست کہ بر پای خیزد ویرا برداشتند و بخانہ وی
بردند خود را در ہر دو پای وی افتادہ و و پای ویرا بزدند و زمین بماند تا وقت مرگ برآوی
گوید کہ سن ویرا دیدہ بودم کہ چون آہو برہ تیز میرفت بعد از آن بر جای بماند تا بہر و از آنجمله
آنست آنکہ از ابن مسعود اصفہانی رحمۃ اللہ کہ صاحب کتاب اسما صحابہ است رضی اللہ عنہم
و غیر آن از تصانیف است و امام است در علم حدیث حکایت کنند وی گفتہ است کہ در شام بریلے از
شباخ حدیث درآمد تا از وی سماع حدیث کنم دیدم کہ وی پردہ پیش خود بستہ است نشست ستم
و از پس پردہ بروی حدیث خواندن گرفتہ و متعجب میبودم از آنکہ چرا پیش خود پردہ بستہ است
چون قرات حدیث با خبر رسید و دانست کہ سن این ستمہ ام گفت یا ابا عبد اللہ پیچ سدا می
کہ سن چرا در پس پردہ می نشینم گفت نمی گفت ترا ازین خبر کہ اناہل علی و از خالوادہ حدیثی گفتند
سن روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را میآوی میخواندند کہ رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ اناہل غشی الذی یرفع راسہ قبل الامام المہجول اللہ تعالی
راسہ اس حماران شیخ این حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلف روایت کرد و از شفا و نے کہ
ہو اشم شکلی و دل من درآمد کہ این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم و باید دیدار
شدم سر من چون سر حمار می گشتہ بود و از بخت از مجلس علما محروم بماندم و ہر کہ از طلبہ علم
نزدیک من می آید با وی از پس پردہ سخن میگوید و چون اناہل کمال و علم دین ترا میداند این تہ

با تو در میان می نهم با خدای تعالیٰ عهد کن که تا زنده باشی با هیچکس نگوئی و چون بمیرم بگوئی تا
 مرم و مد وقت احادیث رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آباد باشند و شک و درک نیارند
 من با خدای تعالیٰ عهد کردم پرده را از پیش برداشت و خود را بمن نمود و جسدهای چون جسده
 آدمی بود و سردی چون سردی از گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچکس نگفتم و اللہ تعالیٰ اعلم و
 احکم و از انجمله آنست عقوبت ظلم و اهل غلول امام مستغفری رحمۃ اللہ تعالیٰ از یکی سلف
 روایت کرده است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جانی جنازه نموده اند و قبر کے
 میکنند من نیز آنجا رفتم تا ایشان را در آن کار دیدم و گفتم ناگاه دیدم که پیری سوی من روی
 و سوی روی وی سفید بر مری سفید سوار بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این
 بیت کیست گفتند یکی است از سلسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیکی را اشاره میکنی
 کردند که این غلام وی است از غلام پرسید که خواهی تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی از
 اعمال سلاطین بعد از خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها را نمیدانم اما میدانم که در غنایم
 حیانت میکرد آن پیر را گفت برخیز و بروی نماز بگزاید چون ما برخاستیم که بروی نماز گزایم
 آن پیر روی از ما برگردانید و ایرو برانیدیم چون ویرا در قبر کردیم تبری در قبر وی فراموش کردیم
 غلام گفت من این تبر را از شخصی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوی باز بر من خاک را
 از وی دور کرد و دیدم که وی نشسته است حلقه تبر در گردن وی است و دستش آن در دست
 وی ویرا بگذاشتم و باز گشتم و خداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم و از انجمله
 آنست که هم امام مستغفری از یکی سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی
 در ایام حج در بعضی کوچههای مکه می گشتم دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا
 رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فرو می برد مردم تیرا و قیما آورده اند تا وی را
 خلاص کنند متوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی که بچه عمل
 سرا و این شدی تا دیگران اعتبار نگذاردند از شل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمیداد تا
 زمین ویرا بجهیگاه وی فرو برد و وی میگرفت باز ویرا بهالغہ کردند که سبب این بگوئی
 تا دیگران ندانند همه گفت چون بسینه وی رسید باز بهالغہ کردند که بگوئی گریان گفت تا
 سن آن بود که کبوتران حرم را میگرفتند و می خوردند و از انجمله آنست آنکه هم امام
 مستغفری رحمۃ اللہ روایت کرده است که قومی حج میرفتند چون بحر رسیدند و رنرلی خود
 آمدند آهویی نیز و یک ایشان آمد یکی از آن قوم وی ویرا بگرفت ویرا گفتند ای بر تو آن را
 بگذارد نمیکند داشت و میخندید تا آن زمان که آن آهواز ترس لشک انداخت و بول کرد بعد از آن

بگذاشت چون در کرگاه روز خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد و اصحاب وی بانگ برآوردند که دای بر تو حرکت مکن و بپای که بر شکم تو چیست ما را از شکم وی فرو و نیاید تا بول و غایط نبرد و چند آنکه بگویده بود و از آنجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی در سایه درختان حرم فرو داده بودند که گاهی می پختند و نان خورشند آشتند یکی از ایشان تیر بر گمان نهاد و آهوتی را شکار کرد و دیگر بر نشانند و می پختند ناگاه آتشی عظیم از زیر یک بیرگ آمد و آن قوم را تمام بسوخت بی آنکه جامها و ساعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایه آن بود آسیب رسید و از آنجمله آنست عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمه الله علیه آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا همسایه بود نامیافقاری بود و حفظ کلام الله داشت روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد و گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات ویرا از دل من محو گرداند چون شب بخت خدایتعالی قرآنرا از دل وی محو کرد چنانکه باید و نباید آنست که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتندی که قرآن چون زبان می جنبانند و از زبان وی آوازی می آید که هیچکس نمیدانست که وی چه بیگوید اهل وی از رنگ داشتند ویرا حفظ کردند تا ببرد و از آنجمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله علیه روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر مادر من عذاب قبر را نکرده و هر چند در آن باب با وی مناظره میکردند از آن بر نمیگذشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه باضطراب و فزع تمام از خواب بیدار شدم و آواز داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفتم که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر سونوختگی بود و آبله کرده بود پس گفتم که در خواب چنان دیدم که بگورستان درآمدم پای من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست بعد از آن بعد از آن قبر ایمان آورد و انکار نکرد و از آنجمله آنست آنکه روزی متوکل سجاده از آئینه ساخته بودند و آب از بالا ویران میگذاشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی درآمدند در آشنای آنکه نشسته بودند خندان شدند بعد از آن گفت که چون از سبب خنده من نمی پرسید گفتند اصحابک الله سنگ یا امیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت واثق بالله در همین مجلس با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفتم که من بسوی آئینه کردم و درین سسکه که خلق نفرانست و در آنکه مردم را بان خواندم بعضی قبول کردند بنا بر طبع آنچه در دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و تحبس و غیر آن بنا بر قوت دین کمال و بر خ قبول نکردند و درین امر شکلی بدل شده آمده است بمشابه که قصد آن کردم که این را ترک کنم و خوش درین نکتهم بن ابی داؤد که از حاضران مجلس بود و درین سسکه غلوی تمام داشت گفت الله

ائمه یا امیر المؤمنین زینهار که درین سنت که خود زنده کرده نمیرانی متقدمان بسی جسد کردند رسیدند
 با نچه نورسیدی خدایتعالی ترا جزای خیر داد و بر آنچه کردی در حق اسلام و در نیاب با لئه بسیار کرد
 خوف آنرا که مبادا که ازین مذمب برگردد و اثنی گفت بیایید که درین معنی مبالغه کنی ابن ابی داؤد
 گفت خدای تعالی مرا مفلوج گرداناد و در دنیا پیش از آنکه با خرت روم اگر آنچه امیر المؤمنین
 بان رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت بدن من بیغمای آهنین دوخته باد اگر
 قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدایتعالی مرا بدیو گرداناد و مبنای که آشنای بیگانه از من بگریزند
 اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مراد زنگنه من محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق
 نباشد و دیگری گفت خدایتعالی مرا در ریاق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه اثنی
 گفت خدایتعالی بدن مرا بسوزاناد و دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت
 که خنده من از آن بود که این قصه بخاطر من آمد هیچکس از انجاعت نماند که آن دعا که در حق خود
 کرده بود استجاب نشد و با نچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داؤد مفلوج شد و بدن آن دیگری را
 هم غمهای آهنین دوختند تا ببرد و آن دیگری در مرض اخیر عرق میکرد که از تن آن هیچکس کرد و وی
 هم فو انست کشت هر چند عطر بکار می بردند سود نمیداشت و آن دیگری خانه بر بالای وی بنا
 کردند یک کز و در و گز تا در آنجا ببرد و آن دیگری در دجله غرق شد و ببرد و اثنی را مرضی عارض شد
 که اطباء بران اتفاق کردند که از جوب زیتون تنوری بیاید تا فنت چنانکه از آنکری بیاید بعد از آن
 آنرا خالی کنند و از شبست پیر سازند و اثنی را سه ساعت در آنجا نشانند و بعد از آن بیرون آرند چون
 هوای بیرون در وی اثر کند و حج وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که بتنور مرا باز بریدید بیاید که
 ویرا ب تنور باز نهند و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه اطباء گفته بودند که زنده و از تنور بیرون آورند
 چنانکه گاو بانگ کند فریاد میکرد که مرا ب تنور باز برید زنان و غلامان وی ترجم کردند ویرا ب تنور
 باز بردند و فریاد وی کم شد و آبلهائی که از تن وی بیرون آمد و بود بطریقید و بدن وی چون آتش
 سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال ببرد و قفا صیل عقوبات مخالفان از آن بیشتر است که
 بتقریر زبان و تحریر بیان استیفای آن توان نمود و چه طایفه است که در هر روز گاری در هر دیاری
 چندان دبال و کمال متوجه حال ارباب ظلم و زور و صاحب منق و فخر که از سنت نبوی و شریعت
 مطفوی تجاوز کرده اند میگردد و مشتبه که خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنیست
 بلکه هر کس که باطن نبویایمان نور شده باشد از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام میان اوقات
 طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفات درمی یابد چه نتیجت طاعت به ذوق و حضور و کلام
 اخلاق و محاسن افعال است و ثمره معاصی به کدورت و ظلمت و ذنایم اخلاق و قبیاحت افعال و شک

نیست که همچنانکه آنها از قبیل شوبات است اینها از مقوله عقوبات است و فقنا الله وجمع السعیر
 لا یرکب الطامات المفیض الی نیل المشوبات و جنباً عن اقرب البیات المودی الی المواقف
 بالعقوبات انه غیر موفق و معتبر نیست آخر آنچه مفیض خیر و مایه مواب توفیق ایراد آن داد و در
 طے این کتاب امید است که چون مطالبه کنندگان بر مضمون آن مطلع شوند و از ادراک معانی
 آن منتفع گردند باعث و تشدیدی این جمع و تالیف را به عای خیر و مرحمت یابند و کنند و باشند

فصل در کسرت اعدا و نمایند

لک الحمد و الشکر یا ذوالجلال + که وصف تمامی گرفت این مقال + در آن وقت اتمام آن بود
 که همت بود تا پنج سال + خدا یا بآن سرور انبیا + که دریافت طریقت کمال + به صحبت با کش
 که بر کس تنافت + فروغ هدی جز بآن صحبت آل + با تباع و اتباع اتباعشان + به مقدم نشین
 صف به حال + که در کام جامی لب تشنه ریز + زخمی که عشق نشان یک شمال + با آن
 بستان چنان از خورش + که افتد ز خود بخیر لایزال + در آن بخودی با گشتش تر باش + که الی بی نور لال

خاتمه الط

بعد از افتتاح کلام بحد غریز غلام و حسن ارم لغت رسول صادق سید نام برای رزین ساکنان مساک ملت مجید
 و در هر دو آن طریق دین مستوی بود با و که درین جزو زمان سعادت آقران کتاب لاجواب مضمون لائل مثبت
 و مباح رسالت سسی لشوار اهل النبوت التقویة یقین اهل الفتوة منقسم بر یک مقدمه و معنی نبی و رسول
 و بهجت رکن و خاتمه - رکن اول در شواهد و دلائل که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر شده و دوم
 از ولادت تا نبوت سوم از نبوت تا هجرت چهارم از هجرت تا وفات پنجم بیان آن خصوصیت کلی از این اوقات
 نداشته باشد ششم شواهد که انما الله طهار روحی که با بطور کرده به قسم شواهد که از تابعین و تبع تابعین با طبقه ضوئه
 علیه و خاتمه - در عقوبات اعدا به چند و کتب دیگر مانند مباح النبوت و معارج النبوت و غیره شایسته تجزین تقاریر صریح
 کرده اند لیکن ما با اینچنین توضیحات لائق و فائق خصوص شواهد احوال حضرت انما طهار و اصحاب کبار کس نکاشته
 فی الحال نه مرصوم قدیمه کتاب مذکور که بفرید اعتبار صحت داشت بهر سید نقلش برده داشته بقدر افاد و عام و فاضل
 جوید گویند یک فرجام صحیح جامع علوم از معقول و منقول با برین مولوی شهابه عزیرا بحسن صاحب بطلع رفیع
 منزهات سمو مرتب نور جمیع دانش و فو زانگی به سحای پیش قدم و انگی و الا نهست سلا پاموت فروغ و وف
 اقبال مرد و یک چشم اجلال شگفت کار و استکان نزدیک و در جنباب منشئی نول کشور صاحب مباح
 بالسر و در بلده علم آباد لکبوه واقع ماذم بهر شهابه مطابقت ماه شوال ۱۲۹۳ ام به اهل کسوت انطباع آریسته
 و پیر آریسته شهابه از افضال ذکر مباحی است که بقبول فروختن مباحی مایه امین نعم امین

